مجلهٔ

سیاست خارجی

سال سوم، مهر ــ آذر ۱۳۶۸، شمارهٔ ۳

در این شماره:

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس چنین مرکزی، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفهٔ خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و آنچه که در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث استراتژیک خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام امور فوق، در هر زمینه دارای گروههای مطالعاتی معینی است و به طور مشخص در مسائل سیاسی با عنایت به جغرافیای سیاسی جهان و اهمیّت کشورها از دیدگاه دستگاه عامل دیپلماسی کشور، گروههای مختلف پژوهشی مشغول به کارند.

نتایج تحقیقات انجام‌شده در دفتر، به حسب اقتضای ماهیّتِ مسئلهٔ مورد تحقیق، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکل مناسبی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. همچنین یکی از دستاوردهای جانبی مؤسسه، برگزاری سلسله سمینارهایی در دانشگاه تهران و دانشگاههای شهرهای دیگر ایران است تا بدین‌وسیله محققین دفتر بتوانند بخشی از نتایج طرحهای پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قراردهند و همچنین باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینهٔ سیاست خارجی همواره مفتوح نگه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحثات سمینار به چاپ رسیده، با عنوان گزارش سمینار در اختیار عموم قرار داده می‌شود.

مجلهٔ سیاست خارجی نیز به عنوان فصلنامهٔ دفتر با هدف آشنایی مردم با مسائل سیاست خارجی و همچنین امکان ایجاد فضایی برای عرضهٔ نظریات اندیشمندان و صاحبنظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی و سرپرستان آنها در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

برای اشتراک مجله و دستیابی به دیگر کتب و گزارشهای دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی می‌توانید با روابط عمومی دفتر واقع در: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی، و یا صندوق پستی تهران– ۱۹۳۹۵/۱۷۹۳ تماس حاصل کنید.

● تذکر:

مجلهٔ سیاست خارجی، مطابق نامهٔ شمارهٔ ۲۵/۱۰۶ به تاریخ ۶۷/۳/۸ وزارت فرهنگ و آموزش عالی، از مجلات علمی ـ پژوهشی محسوب می‌شود.

مجلهٔ سیاست خارجی در ویرایش مقاله‌های رسیده، آزاد است.

طول مقاله‌ها نباید از ۲۵ صفحهٔ دستنوشت (به خط خوانا) و یا ۲۰ صفحهٔ ماشین‌شده بیشتر باشد.

مقاله‌ها باید بر یک روی صفحه‌ها (هرصفحه ۲۰ سطر) و با فاصلهٔ کافی میان سطرها نوشته و یا ماشین شده باشد.

متن اصلی مقاله‌های ترجمه‌شده و فهرست منابع مقاله‌های تألیف‌شده (با مشخصات کامل کتابشناسی آنها) می‌بایست به پیوست مقاله به دفتر مجله ارسال شود.

ضروری است که نشانی کامل پستی (یا شمارهٔ تلفن) نویسنده یا مترجم، در صفحهٔ آخر مقاله نوشته شود.

فهرست

خلاصهٔ مطالب

ـ اسلام و مسیحیت اروپایی

گفتگو (دیالوگ) میان ادیان مختلف از دیرباز به‌عنوان یک مسئلهٔ مهم مورد توجه عالم مسیحیّت، بویژه مسیحیّت اروپایی، بوده است. هدف از این گفتگو، لزوماً تأثیرگذاری بر طرف مقابل به قصد ارشاد و مآلاً تغییر عقیدهٔ دینی او نیست، بلکه هدفْ کشف حقایق مشترک میان دو مذهب است.

صاحب مقاله پس از تصنیف مسیحیّت به دو نوع انقلابی (مسیحیّت آمریکای لاتین و آفریقا) و اروپایی خاطرنشان می‌کند که نباید به داعیهٔ انقلابی بودن، فقط با مسیحیّت انقلابی در تماس بود؛ زیرا دید، باید وسیعتر از این باشد و شامل همهٔ جهان مسیحیّت شود.

روابط ممتد تاریخی میان مسیحیّت اروپایی و اسلام که حوادث مهم سیاسی از قبیل فتوحات اولیهٔ اسلام در عرصهٔ اروپا، جنگهای صلیبی، توسعهٔ امپراتوری عثمانی در سرزمینهای اروپایی و بالأخره گسترش استعمار اروپا در سرزمینهای اسلامی را در خود جای داده است، در مجموع نوعی احساس گناه در مسیحیان اروپا، بخصوص پروتستانها، ایجاد کرده است؛ زیرا کلیسای مسیحی، بویژه عملیات تبشیری و میسیونری پروتستانها، نقش عمده را در صاف کردن جاده برای استعمار سرزمینهای اسلامی توسط اروپاییان ایفا کرد.

به خاطر چنین احساس گناهی، مسیحیّت اروپایی در صدد جبران

است و دولتهای اروپایی نیز به‌خاطر منافع خود به کلیسا فشار می‌آورند تا به‌نحوی جبران مافات کند و تفاهم را با مسلمانان محقق سازد. علاوه براین، ثبوت قطعی وحیانیّت دین اسلام می‌تواند پشتوانهٔ محکمی را برای اثبات وحیانیّت مسیحیّت که از نظر خود مسیحیان فاقد دلایل مستحکم تاریخی است، تشکیل دهد. به‌این‌صورت که قرآن مجید وجود حضرت عیسی مسیح (ع) را مدلل می‌دارد؛ در حالی که بسیاری از مسیحیان اینک از وجود پیام مسیحیت سخن می‌گویند و نسبت به وجود مبدأ مسیحیّت ابراز تردید می‌نمایند.

صاحب مقاله در نتیجه‌گیری متذکر می‌شود که گفتگوی دینی یکی از عوامل تفاهم ملتها به‌شمار می‌رود و انجام آن برای پیشبرد سیاست خارجی مفید و ضروری است.

ـ فلسفه و سیاست

کاسیرر فیلسوف و مورخ فلسفهٔ آلمانی (۷۴ ـ ۱۹۴۵) در سخنرانی خویش به‌نام «فلسفه و سیاست» روایتی دیگر را از بحران سخت جامعهٔ بشری در عصر خویش ارائه می‌دهد. او که در کتاب خود، افسانهٔ دولت، چیرگی اندیشهٔ افسانه‌ای (غیرعقلایی) بر اندیشهٔ منطقی و عقلایی را با مظاهر آن در عالم سیاست ـ ظهور نظامهای فاشیستی در بین دو جنگ جهانی ـ مهمترین و نگران‌کننده‌ترین جنبهٔ این بحران اعلام می‌دارد، در این سخنرانی بر ناتوانی تفکر عصر خویش در ارائهٔ چارچوب فلسفی در باب بشر، جامعه، نژاد، انسانیّت و تمدن و یا به سخن دیگر فقدان جوابی فلسفی و عقلی به مسائل ضروری زندگی اجتماعی و سیاسی بشر تأکید دارد. او با مروری بر اندیشهٔ سیاسی قرن هیجدهم و نوزدهم و نگاهی به اندیشه‌های رایج عصر خویش، بویژه فلسفهٔ مارتین هایدگر نشان می‌دهد که هر بحران بزرگ در اندیشهٔ بشری با بحرانی ژرف در رفتار اجتماعی و اخلاقی او همراه بوده است.

ـ سازمان ملل متحد و جنگ خلیج فارس

بحث مقالهٔ حاضر براین پایه است که نیروهای صلح سازمان ملل

متحد می‌توانند دو وظیفه اساسی، یعنی حفظ صلح با استفاده از نیروهای مسلح به قصد استقرار صلح، یا همکاری و کمک در جهت حفظ صلح، داشته باشند. سپس این سؤال مطرح می‌شود که چرا با وجود اتفاق نظر اعضای شورای امنیّت در مورد ضرورت متوقف شدن جنگ، شورا در مورد تشکیل نیروهایی برای انجام وظیفهٔ حفظ اساسی صلح تصمیمی نگرفت. در این خصوص مدلهای ممکن برای تشکیل چنین نیروهایی برای خلیج فارس ارائه می‌گردد. سپس دلایل عدم استقبال از چنین طرحهایی مطرح می‌شود. در انتها نیز نکات مثبت تشکیل نیروهای یونیماگ که در واقع نیروهای کمک‌کننده به حفظ صلح هستند، مورد بحث قرار می‌گیرد.

ـ توازن قدرت و نظم بین‌المللی

این مقاله به بررسی توازن سادهٔ قدرت در قرون شانزدهم و هفدهم اروپا تا شکلهای پیچیدهٔ آن در اواسط قرن هجدهم می‌پردازد. به‌نظر نویسنده، وضعیّت حاضر سیاست جهان نیز همین نوع پیچیده از توازن را مجسم می‌سازد، یعنی وضعیتی که در آن چین به عنوان یک قدرت بزرگ، همراه با ژاپن به‌عنوان چهارمین قدرت بالقوه بزرگ، به آمریکا و شوروی پیوسته‌اند. در مقاله همچنین بازدارندگی هسته‌ای متقابل مورد توجه قرار گرفته که از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ پا به عرصهٔ وجود گذاشت و از برخی جنبه‌ها مورد خاصی از توازن قدرت است. سرانجام نویسنده چنین نتیجه می‌گیرد که امروزه یک توازن قدرت عمومی وجود دارد، بدین مفهوم که هیچ دولتی در کل نظام بین‌الملل دارای تفوق نیست.

ـ سیستم اقتصاد بین‌المللی و اتحاد اروپا

در این نوشتار سه موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد که به ترتیب عبارت‌اند از:

۱. سیستم اقتصادی بین‌المللی بعد از جنگ جهانی دوّم و مشخصات اصلی آن؛

۲. جریانهایی که موجب ضعف و در نهایتْ تغییر کلی در سیستم اقتصاد بین‌الملل گردیده و نیز مشخصات اصلی سیستم جدید؛

۳. سیستم جدید اقتصاد بین‌الملل با توجه به نقش اتحادیه‌های بازرگانی بخصوص اتحاد اروپای ۱۹۹۲ و مقدمه‌ای در مورد چگونگی موقعیت کشورهای جهان سوم و ایران در سیستم جدید.

در حقیقت این نوشته کوششی است مقدماتی تا سه موضوع عمده به بحث کشیده شود، سیستم اقتصاد بین‌المللی جدید چگونه تشکیل می‌گردد و ابعاد آن چیست؟ سیستم جدید در مقایسه با سیستم قبلی بهتر است یا بدتر خواهد بود و در ارتباط با توسعهٔ کشورهای جهان سوم چه مسائلی مطرح است؟ موقعیت ایران در ارتباط با سیستم جدید چگونه خواهد بود؟

ــ اروپای واحد: چشم‌انداز اروپا در سال ۱۹۹۳

در ابتدای سال ۱۹۹۳، بازار مشترک اروپا با بیش از ۳۲۵ میلیون نفر جمعیّت، بزرگترین قطب اقتصادی ــ تجاری جهان گردیده و بازاری فعالتر و قدرتمندتر از بازار آمریکا و ژاپن در صحنهٔ جهانی خواهد بود. با ایجاد این بازار واحد، حقوق گمرکی، محدودیتهای مقداری و سیستم سهمیه‌بندی در معاملات بین کشورهای عضو حذف گردیده، مرزهای فیزیکی و جغرافیایی برداشته شده و این کشورها به‌صورت یک قدرت تجاری و طرف معاملهٔ واحد با قوانین مشترک در برابر سایر کشورها در خواهند آمد.

در این مقاله، نخست به زمینه‌های تشکیل اروپای واحد در سال ۱۹۹۳ اشاره شده و سپس به اهداف مؤسسان این اتحادیه پرداخته می‌شود. در ادامهٔ آثار منطقه‌ای اروپای واحد و نقش شرکتهای تولیدی در اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرد. اتحاد پولی اروپا، زمینه‌های تشکیل و مشکلات فرا راه آن موارد دیگری است که توضیح داده خواهد شد. در پایان به آثار خارجی اروپای واحد پرداخته شده، تحولاتی که این اتحادیه می‌تواند در سطح تجارت بین‌الملل و مسائل جهانی ایجاد کند مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

ــ حقوق بین‌الملل جدید

مقاله‌ای است برای توضیح و تبیین چگونگی تغییر و تحول حقوق بین‌الملل سنتّی به حقوق بین‌الملل جدید و بیان عوامل و نتایج این تغییر. در این مقاله مسائل مهم تحول حقوق بین‌الملل، مسئلهٔ حاکمیت دولتها در

حقوق بین‌الملل جدید، منابع حقوق بین‌الملل و عاملان حقوق بین‌الملل مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و نویسنده کوشیده است ایستار دولتهای نوخاسته نسبت به موارد مزبور را برای خوانندگان آشکار کند.

ـ گزارش، معرفی کتاب و نقد

ـ گزارشی از میز گرد «گلاسنوست و پرسترویکا»
ـ گزارشی از سمینار «اروپای ۱۹۹۲»
ـ آشنایی با مؤسسهٔ دولتی روابط بین‌المللی مسکو
ـ آشنایی با مؤسسهٔ امور بین‌المللی سوئد
ـ معرفی و نقد ۱۴ کتاب

متن سخنرانی حجّت‌الاسلام والمسلمین علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری اسلامی ایران، در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس*

در ابتدای صحبتم از میهمانان محترم و کسانی که زحمت مطالعه و تهیهٔ مقاله و تحقیق دربارهٔ یکی از مسائل اساسی امروز منطقه و دنیا را به عهده گرفته‌اند تشکر می‌کنم و امیدوارم که این اجتماع، مفید و مؤثر و سازنده باشد.

موضوع این کنفرانس، مقولهٔ بسیار مناسبی برای بحثهای مؤثر و مفید در جامعهٔ بین‌المللی است و شاید کمتر موضوعی می‌تواند از جهات مختلف و ابعاد گوناگون برای نسل امروز و فردا به اندازهٔ بحثی که در دستور کار این کنفرانس بوده، نقش ایفا کند.

با مطالعه‌ای سطحی بر روی نقشهٔ جهان، انسان به آسانی می‌تواند بپذیرد که در جهان هیچ نقطه‌ای یافت نمی‌شود که با توجه به همهٔ جهات و جوانب، ارزش و حساسیّت خلیج فارس را داشته باشد. البته قطعاً نقاطی هست که از بعضی جهات حساسیّت و ارزش بیشتری دارد، اما به نظر من مجموع عواملی که در ارزش‌گذاری و حساسیّت دادن به یک منطقهٔ جغرافیایی نقش دارد، در خلیج فارس از همه جا بیشتر است. ممکن است آبراههای حساسی در دنیا پیدا کنیم که جنبهٔ تجارتی و آبراهی آنها مهم باشد و یا مناطق دریاییِ غنی‌تری را از لحاظ موجودات دریایی بیابیم. همچنین ممکن است مناطقی که از لحاظ آب‌وهوا و شرایط طبیعی برای زندگی بسیار بهتر از خلیج فارس باشد یافت شود- که چنین مناطقی وجود دارد و فراوان هم هست. اما در اینجا مجموعه‌ای است که انصافاً این ارزش را دارد که محققان و دانشمندان جهان از همهٔ ابعاد تاریخی، جغرافیایی، سوق‌الجیشی، تجاری، صنعتی، محیط زیست، انرژی و همهٔ چیزهایی که امروز در دنیا اهمیّت دارد، دربارهٔ آن بحث کنند.

در طول تاریخ، خلیج فارس همیشه مورد توجه و سرنوشت‌ساز بوده است. آن روزهایی که در دریا کشتی‌های عظیم در حال تردد نبودند، خلیج فارس اهمیت خود را داشته و روزی که مردم دنیا با وسایل بسیار سریعتر، مدرنتر و نیز مطمئن‌تر از ابزارهای

* کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس در روزهای ۲۹آبان تا اول آذرماه ۱۳۶۸ با شرکت مقامات، اساتید و محققان داخلی و خارجی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار گردید و مقام ریاست جمهوری در جلسهٔ اختتامیه بیاناتی ایراد فرمودند که متن آن از نوار پیاده شده و در اینجا از نظر خوانندگان می‌گذرد.

امروز مسافرت کنند نیز خلیج فارس به لحاظ ابعاد دیگری که دارد، شایان توجه خواهد بود.

امیدوارم این همه مقاله‌ای که شما نوشته‌اید ــ که البته من هنوز در مورد آنها قضاوتی ندارم، زیرا تنها عنوانهای آنها را دیده‌ام ــ بتواند برای غنی‌کردن تاریخ و راهنمایی مردم منطقه و جهان مؤثر باشد.

شما خود در اینجا دربارهٔ جهتی از جهات اهمیّت خلیج فارس مقاله ارائه داده‌اید و سخنرانی کرده‌اید. من هم نکتهٔ دیگری را مورد توجه قرار می‌دهم که شاید در تحقیقات شما جایی نداشته است ــ و شاید هم داشته، زیرا من همهٔ مقالات را ندیده‌ام ــ ولی فکر می‌کنم که از وظایف ماست؛ و آن مسئلهٔ شیوهٔ برخورد دولتها و مردم منطقه با خلیج فارس و چگونگی زندگی دولتها و ملّتهای همسایه و مجاور خلیج فارس باهم است؛ که البته این مسئلهٔ مدیریت است و فعلاً بیشتر به ما مربوط می‌شود.

ما می‌دانیم که در شرایط موجودِ وابستگیِ دنیا به انرژی و مناطق حساس سوق‌الجیشی ــ به لحاظ تأمین امنیتش ــ خلیج فارس عمیقاً و دقیقاً مورد توجه تمام کسانی است که وسوسهٔ قدرت و نفوذ و سلطه و انحصار در ذهن آنهاست. ممکن نیست که در دنیا یک قدرت جهانی وجود داشته باشد و توجهش به خلیج فارس جلب نشود. وضع گذشته هم کاملاً این را نشان می‌دهد. ما به چند قرن تاریخ گذشتهٔ خود که توجه می‌کنیم، می‌بینیم که محور بسیاری از حوادثی که در دنیا و منطقه اتفاق افتاده، طمع قدرتهای جهانی به خلیج فارس و یا وحشت آنها از سلطهٔ رقیبانشان بر خلیج فارس بوده است. این مطلب، چندان نیازی به بحث ندارد و حتماً در بحثهای شما نیز در بررسی تاریخ خلیج فارس آمده است. حال اگر این حساسیت جهانی را بپذیریم، باید به این مسئله به‌طور عمیق بیندیشیم؛ و ما اندیشیده‌ایم. ما پیش از آنکه انقلابمان پیروز شود، برای ادارهٔ خلیج فارس طرح داشتیم و بعد از یازده سال حکومت در ایران، همان فکری که از اول در ذهن ما بود، تقویت شده و فکر می‌کنیم همان ایده‌ای را که در دوران مبارزه ــ یعنی موقعی که به عنوان مسلمان آزادیخواه مبارزه می‌کردیم و در زندانها بودیم ــ داشتیم، بعد از یازده سال حکومت هم تغییر ماهیت نداده و همان تفکر را داریم.

برای ادارهٔ این منطقهٔ حساس که مورد توجه دوست و دشمن و افراد خیرخواه و یا دارای سوء نیت است، به چند شیوه می‌توان فکر کرد: نخست شیوه‌ای است که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، قدرتهای استعمارگر و سلطه‌جو انتخاب کرده بودند؛ دیگر، شیوه‌ای است که بعضی از کشورهای ضعیف منطقه به اشتباه یا با تحمیل به آن پناه

بردند، و یک شیوهٔ دیگر، آن است که در ذهن ماست و من آن را بیان می‌کنم. این شیوهٔ انتخابی ماست و ممکن است شیوه‌های دیگری هم باشد که در بحثها و تحقیقات آیندهٔ «مرکز مطالعات خلیج فارس» یافته شود.

آنچه عملاً کشورهای توسعه‌طلب جهان در این منطقه انتخاب کرده بودند، ایجاد نوعی ژاندارمی و مسلط کردن یک قدرت به عنوان ژاندارم در ادارهٔ این منطقه بوده است. آنها این‌طور فکر می‌کردند که اگر یک حکومت نسبتاً نیرومند و کاملاً وابسته به قدرتهای امپریالیستی در منطقه داشته باشند که آن را تقویت کنند و با زنجیره‌های محکم به خود بسته نگاه دارند، به صورت ظاهر به دست مرم منطقه و به دست حکّامْ منطقه، خلیج فارس آن‌طور که آنها می‌خواهند اداره خواهد شد.

ما خیلی به عقب برنمی‌گردیم، چون وقت زیادی صرف می‌شود. در اینجا می‌توانیم از رژیم سابق ایران، خانوادهٔ پهلوی، دلیل بیاوریم. خوب، آنها بحق فهمیده بودند که در منطقه غیر از ایران قدرتی نیست که بتواند نقش ژاندارمی را برایشان ایفا کند؛ کشوری که سواحل شمالی خلیج فارس را سرتاسر در اختیار دارد و در مدخل خلیج فارس حضور جدّی دارد. آنها این ژاندارم را بدرستی در خانوادهٔ پهلوی یافتند. در ایران با شرایطی که ایجاد کردند، قدرتی را به‌وجود آوردند که با انواع زنجیره‌ها به خودشان بسته بودند ـــ از لحاظ فنّی، از لحاظ تبلیغاتی و ... ـــ از درون نیز با گماردن جاسوسها و به اصطلاح کارشناسها و مستشارها و محاصره کردن این خانواده با انواع چشمهای خاصی که داشتند و پیوند دادند منافع شاه ایران با منافع اسرائیل در منطقه و بعضی از قدرتهای عرب که با آنها همساز بودند، همهٔ شرایط را برای ژاندارمی او در منطقه فراهم کردند تا منافع آنهارا حفظ کند و خلیج فارس را آن طور که آنها می‌خواستند کنترل کند؛ و همان‌طور که می‌دانید، اکثر کشورهای منطقه این واقعیت را پذیرفتند. البته بسیاری از آنها هم در شرایطی شبیه شاه بودند.

این یک شیوه بود؛ البته بعد از سقوط شاه و بروز انقلاب اسلامی و تحقق حکومت جمهوری اسلامی ایران، آنها بناچار این برنامه را به صدام منتقل کردند و رفتند تا آن را در عراق پیاده کنند. آلترناتیوی که تنها راه آنها بود. البته خودشان هم در بررسی‌هایشان به این نتیجه رسیده بودند که عراق ظرفیت لازم را برای این کار ندارد. کشوری که فقط حدود ۳۰ کیلومتر از ساحل خلیج فارس را در اختیار دارد، حتی اگر مقتدر نیز باشد، نمی‌تواند کاری در خلیج فارس بکند. به‌رغم ضعفهای فراوانی که در درون عراق بود ـــ از بابت ترکیب جمعیت و گرفتاری‌هایی که با اطراف خود داشت ـــ این

کشور تنها راه آنها بود.

آنها انتخاب دیگری برای حفظ منافعشان نداشتند؛ یا بایست اشغال می‌کردند که عصر اشغال گذشته است و باید با مردم به نحوی رابطه داشته باشند؛ و یا برگردند به آن شیوه‌های کهنهٔ قدیمی که هنوز هم رایج هست؛ و این شیوهٔ دیگری است که عبارت است از حضور نیروهای مسلحشان در منطقه و تجدید پایگاهها و تقویت قدرتهای دریاییشان؛ که اینها همه اگر «انتخاب» هم بوده است، انتخاب اجباری و بدون حساب بود؛ یعنی راه منحصر به فردشان تلقی می‌شد.

آنها با برنامه‌ای که طراحی‌کردند، همین شیوهٔ خلق ژاندارم و ادارهٔ منطقه با ژاندارم خودشان را ادامه دادند. براساس آن، این جنگ را بر ما تحمیل کردند که می‌دانید چه اتفاقی افتاد. آنها از این جنگ اهداف زیادی داشتند. آن هنگام از لحاظ محاسبات سیاسیِ معمولی کسانی که عمق انقلاب ایران را نمی‌دانستند، به راه انداختن این جنگ منطقی به نظر می‌رسید. از نظر آنها چون ایران تازه انقلاب کرده و ارتشش از هم پاشیده بود و نیروی مسلحی نداشت برنامهٔ دفاعیش تنظیم نشده و سازمان اداریش هنوز نظم نگرفته بود، کار چندان مشکلی به‌نظر نمی‌رسید که با ارتشی از پیش آماده شده، حتی با کشوری کوچکتر و با حمایت مالی بیشتر، این انقلاب را برهم زنند و ایران را به شرایط سابق برگردانند. خوب، محاسباتشان غلط از آب درآمد و دیدند که قضیه برعکس شد. ایران قوی‌تر از آن بود که بشود ساقطش کرد. آنها برای تداوم این برنامه و سیاست استفاده از ژاندارم، بشدت دچار مشکل شدند و مشکلشان هنوز هم باقی است.

شیوهٔ دیگری نیز هست که مخلوطی است از دو شیوه، و آنها آن را انتخاب کرده‌اند و شاید در حال تقویت آن نیز باشند. آنها با ایجاد کانونهای قدرت در منطقه و ایجاد نزاع بین این کانونها، می‌کوشند که تفاهم را در منطقه برهم زنند و براساس این اختلاف و دعوا، خودشان حضور یابند و به این ترتیب حضور خود را در منطقه توجیه کنند. این کاری است که آنها از اواخر دوران جنگ در حال تعقیب آن‌اند و مقدمات آن را از قبل فراهم کرده بودند.

درجنوب خلیج‌فارس که کشورهای کوچکی وجود دارند، از مجموع چند کشور یک شورا به‌وجود می‌آید و آمریکا و دوستانش خود را حامی شورا و پشتیبان آن معرفی می‌کنند. عراق هم به عنوان یک قدرت متوسط، گوشهٔ دیگری سبز می‌شود تا شاید این مجموعه بتواند رقیبی برای ایران باشد که این طرف ساحل است. در چنین شرایطی،

حضور ناوگانهای آمریکا، انگلیس و ناتو به‌طور کلی توجیه‌پذیر است.

در زمان جنگ ــ در اواخر ــ با تحریک صدام به شرارت در آبها و ناامن کردن دریا، و با پناه بردن کشورهای کوچک منطقه به قدرتهای جهانی و توسل به ابرقدرتها برای حفاظت از خودشان، توجیه حضورشان را درست کردند. جنگ تمام شد؛ و حال ظاهراً تداوم حضورشان مشکل است. خوب باید بهانه‌ای برای باقی ماندن داشته باشند. ما یکی از عوامل طولانی شدن دوران نه جنگ و نه صلح را همین‌جا باید بیابیم.

سادگی است اگر فکر کنیم که عراق خود تصمیم می‌گیرد که زیر بار قطعنامهٔ ۵۹۸ نرود و یا بهانهٔ نقض شدن قرارداد مستحکم الجزایر را مطرح کند. اینها ظاهر قضیه است؛ اما ریشه و اساس قضیه همین شیوهٔ ایجاد کانونهای قدرت است در مقابل هم و در مقابل جمهوری اسلامی که طبیعتاً قدرت مردمیِ کامل و ضدّ استکباری و ضدّ حضور بیگانه در منطقه است و بعد هم ادامهٔ حالت نه جنگ و نه صلح و دائماً مطرح کردن خطر تجدید جنگ که خطری جدّی هم هست و در پناه این حالت، درخواست کشورهای ضعیف یا حداقل موافقت کشورهای ضعیف برای حضور آمریکا در منطقه و تداوم حضور آن. این هم شیوه‌ای است که از دوسه چیز ترکیب شده، از شیوه‌های «تفرقه بینداز و حکومت کن»، شیوه‌های «جوّ بساز و در سایهٔ آن حضور پیدا کن» و... که هر جا قسمتی از آن به‌کار می‌آید.

ما با هر دوی این شیوه‌ها کاملاً مخالفیم و با آنها می‌جنگیم. افتخار برهم زدن بساط حاکمیّت ژاندارم استکبار در خلیج فارس به ما تعلق دارد؛ یعنی انقلاب اسلامی ایران بود که این روش ژاندارم گماری را برهم زد. ما به هیچ نحو حاضر نیستیم که این حالت به خلیج فارس برگردد و خود ما هم هیچ وقت مایل نیستیم که ــ حتی به صورت مستقل ــ نگهبان دیگران باشیم؛ نه تنها برای قوای استکباری ــ آنکه در ماهیّت انقلاب ما یک ذرّه هم جا ندارد ــ حتی برای خودمان. یعنی چنین فکری اصلاً در ما نیست و مایل نیستیم که قیّم کشورها و مردم دیگر باشیم و نقش نگهبان دیگران را در منطقه ایفا کنیم. ما اصلاً چنین فکری را قبول نداریم. این فکر را ضدّ اسلامی و ضدّ انسانی و اصولاً ضدّ حرکت تاریخ می‌دانیم. جهان امروز دیگر دنیایی نیست که بشود مردم را به بند کشید، آنها را مورد تهدید قرار داد، بر آنها حاکم شد و سرنوشت آنها را تعیین و به آنها دیکته کرد. اگر این دنیا چنین باشد، ما چنان کسانی نیستیم که آن را بپسندیم. این شیوهٔ «اختلاف بینداز و از اربابها دعوت کن که بیایند حضور پیدا کنند»، از نظر ما منفورترین شیوه‌هاست. این اصلاً کرامت انسانی و اسلامی منطقه را نقض می‌کند. پناه

بردن به دیگران برای اینکه از همسایهٔ خودمان یا ازبرادرخودمان و از همکیش خودمان بترسیم، هیچ تناسبی با روحیهٔ اسلامی و آزادمنشی انسان ندارد. چرا انسان کاری کند که از همسایهٔ خودش بترسد واز بیگانه دعوت کند که «بیا اینجا و ما را حفظ کن!» یا «دعوای ما را در اینجا تو صلح بده!». خیلی زشت است. اصلاً نشان عدم رشد است؛ نشان جهالت است؛ نشان بربریت انسان است. به درد آدمهای فوق‌العاده نادان می‌خورد که در خیابان چاقوکشی کنند و پلیس بیاید آنها را از هم جدا کند. در این حالت که بر ما تحمیل شد و وقتی که خودم در این جریانها قرار گرفتم که می‌گوییم سازمان ملل بیاید قطعنامه بیاورد، از درون احساس شرمندگی می‌کنم که ما مسلمانها، ما همسایه‌ها اینجا دعوا کنیم و سازمان ملل بیاید ما را صلح بدهد؛ آن هم این‌طور. ولی این به ما تحمیل شده است و شما این را می‌بینید . ما در شرایطی نبودیم که دعوا را شروع کنیم؛ و در شرایطی نبودیم که یک آدم عاقل بپذیرد که می‌خواستیم بجنگیم. این شرایط را به ما تحمیل کردند و حالا هم حالت نه جنگ و نه صلح را تحمیل می‌کنند. آنها این کار را کردند. به هر حال ما با شیوهٔ موجود که دیگران به بیگانه پناه ببرند و در پناه ناوهای بیگانگان بخواهند امنیت را تأمین کنند، بشدّت مخالفیم و این را به هیچ‌وجه نمی‌پسندیم.

شیوه‌ای که مورد نظر ماست و از آن استقبال می‌کنیم و لازم است که من در این کنفرانس اعلام کنم، شیوهٔ همکاری و هماهنگی ملّتها و دولتهای منطقه براساس موازین شناخته شده و مقبول بین‌المللی و جهانی و اسلامی و انسانی است. ما نسبت به هیچ یک از همسایگان ادعای ارضی نداریم. در جنوب و غرب کشور که الآن مورد بحث ماست، بین ما و عراق قرارداد بسیار محکم و متین الجزایر حاکم است و نقض این قرارداد را شروع یک دورهٔ طولانیِ هرج‌ومرج و جنگ و تباهی در منطقه می‌دانیم. هیچ چیز در هیچ زمانی مناسبتر از این قرارداد، جایگزین آن نخواهد شد.

در جنوب، این دریا بین ما و همسایگانمان فاصله است و ما با آنها می‌توانیم در نهایت صمیمیت و رفاقت همکاری کنیم و به همدیگر کمک کنیم. البته ما کشور بزرگتری هستیم و می‌توانیم کمک کنیم، ولی ما ادعای امتیاز بزرگی هم در این همکاری نداریم. اگر بزرگتریم، برای خودمان هستیم؛ اگر غنی‌تریم برای خودمان هستیم؛ و اگر جمعیتمان بیشتر است، برای خودمان است. با یک جمعیت کوچک هم می‌توان با شرایط مساوی همکاری کرد و غیر از این هم نمی‌شود به صلح پایدار دست یافت.

بنابراین، شیوه‌ای که ما برای ادارهٔ منطقه پیشنهاد می‌کنیم، این است که ملّتها با

تفاهم و دوستی باهم رفاقت و همکاری کنند، مشکلات یکدیگر را حل کنند، کمبودهای یکدیگر را جبران کنند و باهم از نعمتهای خدادادی خلیج فارس استفاده کنند. ما اگر چنین کاری کنیم، می‌توانیم همهٔ ملّتهای منطقه و بسیاری از کشورهایی را که دورتر از ما هستند از مواهب الهی این ذخایر خدادادی منطقه بهره‌مند کنیم. هیچ راهی هم غیر از این در برابر ما نیست. خوب، اگر بنا شود که راه ژاندارم تراشی در منطقه باشد، تحقیقاً به سراغ بزرگترین کشورها می‌روند؛ چون همهٔ کشورهای اطراف ما را که جمع بکنند، همه‌شان مثل ما می‌شوند و معنا ندارد دیگری ژاندارم بشود. ما ژاندارم نمی‌خواهیم بشویم.

اصلاً بیایند همه‌باهم‌این سیاست را طرد کنیم. دعوت کردن از بیگانه هم هیچ چیزی را حل نمی‌کند. بیگانه‌ها نمی‌آیند به خاطر مردم ما و به خاطر منافع ما، در این هوای گرم، در این منطقه بمانند و مشکلات راه و دوری از وطن خودشان را تحمل کنند که ما اینجا خوب زندگی کنیم. تحقیقاً اینها برای این نمی‌آیند. البته می‌توانند بگویند که ما می‌آییم که در اینجا امنیت برقرار باشد، چون مرکز انرژی دنیاست و آیندهٔ دنیا به خلیج فارس بستگی دارد؛ بله اینها هست. اگر این دلیلشان باشد، راه بهتر این است که تلاش کنند مردم منطقه را در صلح و تفاهم بگذارند. برای برپاکردن دعوا تحریک نکنند. حوادثی مثل حادثهٔ خونبار مکّه را به وجود نیاورند و جنگی مثل جنگ تحمیلی ایران و عراق را ایجاد نکنند و مایهٔ تـداوم‌نزاع بین دو کشور نباشند و دیگران را به جان هم نیندازند. این کارها را نکنند، شاید مردم منطقه خودشان آنقدر رشد پیدا کردند که با هم دعوا نکنند و بر سر هم نزنند و لااقل درسهای همین دههٔ گذشته برایشان کافی باشد. حال عراق از جنگی که تحمیل کرد چه به دست آورد؟ همه می‌توانید بفهمید. عراق وقتی که جنگ را شروع کرد ۳۰ تا ۳۵ میلیارد دلار ذخیرهٔ ارزی داشت؛ پریروز حمادی گفت که ۸۵ میلیارد دلار قرض دارند. خوب، این نتیجهٔ جنگ است. اگر جنگ نبود، ذخیرهٔ ارزیشان بالا رفته بود و هم امروز عراق کشور بسیار آبادی بود. این تجربه‌ای برای همهٔ ماست.

ما مثل عراق گرفتار نشدیم؛ ما روی پای خودمان ایستادیم و با دست خودمان اسلحه ساختیم و جنگیدیم و خودمان را وابسته نکردیم. از همسایه‌هایمان هم باج نگرفتیم و امروز هم مشکلات بدهی‌ها و... را نداریم. ولی ما هم از آثار جنگ رنج می‌بریم. ما ۹ سال است عمدهٔ درآمدهایمان را صرف امور نظامی می‌کنیم؛ خرابی‌های فراوان ناشی از جنگ به جای خود. انشاءالله شما میهمانان کنفرانس به سواحل خلیج

فارس می‌روید و می‌بینید که چه کردند.

ما راضی نیستیم از نتایج جنگ؛ عراق هم راضی نیست. همسایه‌هایمان هم راضی نیستند؛ کویت این همه خرج کرده، عربستان این‌همه خرج کرده، و دیگران نیز این‌همه خرج کردند... بنابراین، دعواکردن به نفع هیچ‌کس نیست. خصوصاً اینکه کشورهای کوچکتر با کشور بزرگتر دعوا کنند و برادرهای کوچک چنگال به صورت برادر بزرگشان بزنند. این هیچ عاقلانه نیست که گروهی دور هم جمع شوند و نام اینجا را که از قدیم خلیج فارس بوده، بگذارند «خلیج عربی». حالا این چه نتیجه‌ای می‌دهد که همسایهٔ مهربان خود را متأثر سازید یا احساس ناامنی در منطقه به وجود آورید. حالا این دشمنان دور ما که ظاهراً می‌خواهند منطقی حرف بزنند، حاضر نیستند این نام را بپذیرند. به آنهایی که می‌خواهند ما را تحریک بکنند، می‌گوییم که این کارها را نکنید، بیایید با هم باصفا و صمیمیت برخورد کنیم.

تحقیقاً اگر عراق ۲۰ سال دیگر هم زیر بار قطعنامهٔ سازمان ملل نرود، هیچ چیز به دست نمی‌آورد. هیچ چیز اینجا به دستش نمی‌آید، به‌غیر از اینکه یک مقدار مخارج آمادگی را به خودش و ما تحمیل کند و رنج اسرا و خانوادهٔ آنها را زیادتر سازد.

از این بیگانه‌هایی هم که به خلیج فارس دعوت کردند و آنها را نگه داشتند، هیچ چیز به دستشان نمی‌آید؛ تنها خرجهای اینها، عقدهٔ کشورهای کوچک و مردم ضعیف منطقه می‌شود. آنها هر روز یک صورت‌حساب تحویل می‌دهند. به نفع خود آنها هم نیست. آنها هم چیز زیادی به دست نمی‌آورند. الآن دیگر زمانی نیست که بشود این کارها را کرد.

این بهانه‌ای که قبلاً مطرح می‌کردند که به خاطر نزدیکی روسها و شوروی‌ها به آبهای خلیج فارس، باید اینجا حضور داشته باشند، گمان می‌کنم دیگر زمینه‌ای نداشته باشد. شوروی‌ها در عصر گورباچف مواضع درستی گرفتند. الآن خطر شوروی‌ها در خلیج فارس وجود ندارد، آن هم به این زودی‌ها؛ و مخصوصاً با سیاست دوستانه و سازنده‌ای که هم‌اکنون جمهوری اسلامی و شوروی با هم دارند، ما فکر می‌کنیم که این منطقه را از طرف شمال کاملاً بیمه کرده‌ایم و با هم در صلح و صفا و سازندگی زندگی خواهیم کرد. از جنوب هم بیهوده دعوت نکنند؛ آنها هم دیگر دلیلی ندارد که باشند. بله، تنها دلیل همین است که آنها ما را تحریک کنند تا با هم دعوا کنیم. خوب این عواملش را بسوزانیم. این کارها را نکنیم.

ما با اینکه بزرگترین کشور منطقه هستیم، با اینکه طولانی‌ترین ساحل را داریم،

با اینکه سابقه‌دارترین ملّت منطقه هستیم، حاضریم با کوچکترین کشور منطقه همکاری کنیم؛ اگر دیگران نباشند.

پس انشاءالله این کنفرانس و بحثهایی که اینجا کردید و آثار دیگری که دارد، غیر از کشف مطالب علمی و تاریخی و آثار فرهنگی آن، آثار سیاسی و اجتماعیِ مؤثری هم در منطقه داشته باشد و این وسیله‌ای باشد برای اینکه ما راه صلح و صفا و هماهنگی و ادارهٔ مشترک منطقه را هموار کنیم و با هم سرنوشت نسلهای آیندهٔ خود را بسازیم و در یک دورهٔ ده‌پانزده‌ساله هم این راه را آزمایش کنیم. ما تا به حال این راه را در منطقه آزمایش کرده‌ایم. آن شیوه‌های دیگر آزمایش‌شده و نتایج خوبی نداده‌اند. یک دور هم این راه را آزمایش کنیم و ببینیم چه از آب درمی‌آید؛ و من خیلی خوب عواقب این کار را می‌بینم و امیدوار هستم؛ زیرا جمهوری اسلامی با موقعیتی که در منطقه دارد، اگر پیشتاز این راه باشد، امید اینکه دیگران هم همکاری کنند کم نیست و ما چنین تصمیمی را داریم.

باز در پایان صحبتهایم و در پایان کار کنفرانس، از حضور شما میهمانان و محققان و دوستانمان تشکر می‌کنم و امیدوارم که این حرکت شما در تاریخ و آیندهٔ منطقه نقش مؤثر و مفیدی را ایفا کند.

متن سخنرانی اختتامیهٔ دکتر علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران، در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس

از مدعوین محترم اجازه می‌طلبم که به نیابت، تشریف فرمایی حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای هاشمی رفسنجانی، مقام محترم ریاست جمهوری اسلامی ایران، یاور امام امت و مقام رهبری و ضیاء دلهای مردم شجاع ایران را خیر مقدم بگویم و اضافه کنم که مقام علمی حضرت‌عالی که مقدم بر مقام رسمی شماست، علاوه بر آنکه زینت و جلای این تجمع است، محتوای علمی این کنفرانس را مضاعف می‌سازد.

با اجازه، در کوتاه سخن، گزارشی از برنامه‌های کنفرانس را به استحضار می‌رسانم. این گزارش در سه بخش ارائه می‌شود:

۱. هدف از برگزاری؛
۲. چگونگی برگزاری؛
۳. اشاره‌ای اجمالی به گزارش علمی کنفرانس.

هدف ازبرگزاری این‌کنفرانس علمی دستیابی به آخرین نظریات دانشمندان و صاحبنظران است که به نحوی مطالعات خود را بر مسائل مختلف سیاسی، استراتژیکی، اقتصادی، تاریخی وحقوقی و... دراین منطقهٔ حساس جهان متمرکز کرده و دارای رأی و عقیده و نظر هستند، تا طرق «همبستگی» که فی حدّ ذاته مستحسن است، راهیابی گردد. این کنفرانس یکی از ثمرات سمینار داخلی خلیج فارس در اردیبهشت ماه سال گذشته است که در آن پیشنهاد شده بود، اولاً گروه مطالعات خلیج فارس به مرکز مطالعات تبدیل شود؛ و ثانیاً کنفرانس بین‌المللیی برگزار گردد که هدف فوق را تعقیب نماید.

ضرورت تبدیل شدن گروه مطالعات خلیج فارس به یک مرکز مطالعاتی به لحاظ گستردگی زمینه‌های تحقیق در این منطقه بوده است.

چگونگی برگزاری کنفرانس

مرکز مطالعات خلیج فارس پس از دعوت از مؤسسات علمی و تحقیقی داخلی و خارجی با استقبال زیادی مواجه گردیده و مقالات متعددی را دریافت نمود که از میان مقالات رسیده، ۱۶۱ مقاله در شورای علمی کنفرانس واجد شرایط لازم تشخیص داده شد و از آن میان ۷۸ مقاله با توجه به نزدیک بودن به محور اصلی کنفرانس، جهت ارائه انتخاب گردید و به تناسب موضوعات در سه کمیتهٔ زیر:

۱. سیاسی، استراتژیک
۲. اقتصادی، جغرافیایی و محیط زیست
۳. تاریخی، حقوقی و فرهنگی

و در نُه جلسه و دو میز گردِ «رسانه‌های جمعی و خلیج فارس» و «قطعنامهٔ ۵۹۸ و کشورهای خلیج فارس» تقسیم گردید.

در جلسهٔ افتتاحیه سخنرانی هایی از طرف بعضی مسئولین جمهوری اسلامی ایران عرضه شد.

در این کنفرانس بیش از ۵۰۰ نفر شرکت نمودند که ۱۵۰ نفر آنان، میهمانان خارجی از ۳۷ کشور (از جمله ۹ کشور عربی) بودند. حضور ۳۵ نفر خبرنگار خارجی و تعداد زیادی خبرنگار داخلی نیز قابل ذکر است. ضمناً برگزاری یک نمایشگاه و بازدید از بعضی آثار دیدنی و برنامهٔ سفر به بنادر خلیج فارس از جمله برنامه‌های جانبی این کنفرانس است.

گزارش علمی کنفرانس

۱. کمیتهٔ اقتصاد، جغرافیا و محیط زیست

در کمیتهٔ اقتصاد حدود ۲۰ مقالهٔ علمی تحت سه عنوانِ کلیِ نفت، تجارت، و جغرافیا و محیط زیست ارائه گردید. در زمینهٔ نفت کلیهٔ سخنرانان بر این اعتقاد بودند که:

ــ یکی از موارد اهمیّت خلیج فارس، ذخایر غنیِ نفت خام و گاز طبیعی منطقه است.

ــ از جهت انتقال نفت خام از این آبراه و سهم آن در صادرات بین المللی نفت، نقش خلیج فارس در مقایسه با دههٔ قبل کاهش یافته، اما پیش‌بینی می‌گردد در دههٔ آینده این نقش بار دیگر افزایش یابد و کشورهای مصرف کننده (جهان سوم و صنعتی)

به آن وابسته گردند. همچنین ایران برای تقویت اقتصاد خود باید به صورت جدّی در مورد صادرات گاز به اروپا و آسیای شرقی نظر داشته باشد.

ـ همکاری و همبستگی کشورهای حوزهٔ خلیج فارس با یکدیگر در درون سازمان اوپک می‌تواند در تثبیت بازار بین‌المللی نفت و قیمت آن نقش بسیار مؤثری ایفا نماید.

در مورد تجارت سخنرانان به موارد عمدهٔ زیر اشاره داشتند:

ـ در حال حاضر سهم مبادلهٔ بازرگانی مابین کشورهای حوزهٔ خلیج فارس نسبت به کل تجارت خارجی آنها چندان زیاد نیست و می‌تواند افزایش یابد.

ـ اقتصاد کشورهای شمالی و جنوبی خلیج فارس مکمل یکدیگرند و روابط سنتّی دیرینهٔ تجاری بین این کشورها وجود دارد. بنابراین، صادرات کالاهای غیر نفتی ایران به منطقهٔ خلیج فارس می‌تواند افزایش یابد.

ـ درصورت تحقق توسعهٔ اقتصادی در جمهوری‌های جنوبی اتحاد شوروی و با توجه به روابط نزدیک دو کشور همسایه می‌توان انتظار داشت که خلیج فارس و ایران موقعیت جدیدی بدین جهت پیدا نمایند.

در کمیتهٔ جغرافیا و محیط زیست، دو محور کلیدیِ «مسائل محیط زیستی خلیج فارس» و «جغرافیای خلیج فارس از دیرزمان تا دورهٔ معاصر» مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت. حفظ محیط زیست در خلیج فارس و کشتیرانی از جمله مواردی دانسته شد که کشورهای منطقه می‌توانند در آن همکاری‌های گسترده‌ای داشته باشند.

در کمیتهٔ اقتصاد تقریباً کلیهٔ سخنرانان تأکید داشتند که مسائل اقتصادی یکی از بهترین و قابل حصولترین موارد همکاری است. اضافه بر آن، بازسازی ایران نیز می‌تواند موجبات همبستگی بیشتر در منطقه را فراهم سازد. جمهوری اسلامی ایران باید به جهات مختلف به مسئلهٔ محوریِ توسعه و بازسازی اقتصادی خود به صورت جدّی بپردازد. در این مورد نکات زیر عنوان گردید:

ـ در صورتی که ایران نتواند پابه‌پای منطقه، اقتصاد خود را رشد دهد، موازنهٔ قدرت به ضرر جمهوری اسلامی ایران تغییر می‌یابد.

ـ در جهان آینده امنیّت ملّیِ هر کشور بیش از هر چیز به رشد و قدرت اقتصادی آن وابسته است.

ـ راههایی که ایران برای رشد سریع اقتصادی خود می‌تواند بدان توجه نماید، عبارت‌اند از:

ـ صادرات گاز؛

ـ اکو، شورای همکاری خلیج فارس، اتحادیه‌های منطقه‌ای؛
ـ رابطهٔ نزدیکتر اقتصادی با کشورهای حوزهٔ خلیج فارس؛
ـ نقش بنادر آزاد تجاری در خلیج فارس.

۲. کمیتهٔ سیاسی، استراتژیک

در کمیتهٔ سیاسی استراتژیک ۲۵ مقاله عرضه شد. به‌طور کلّی سه محور زیر در مقاله‌های مذکور مورد بحث قرار گرفت:

۱. سیاستهای کشورهای منطقه و کشورهای مجاور خلیج فارس؛
۲. امکان همکاری‌های سیاسی؛
۳. ابرقدرتها و کشورهای برون منطقه‌ای و خلیج فارس.

در بارهٔ محور نخست نظر کلی بر این بود که هر چند علائم مثبتی حاکی از میل به همکاری میان کشورهای حوزهٔ خلیج فارس پس از سالیان مخاصمه به چشم می‌خورد، لیکن اسلام به عنوان مذهب مشترک کشورهای ساحلی این منطقه و نفت به عنوان عمده درآمد کشورهای این منطقه، از عوامل مهم جهت نیل به همبستگی به‌شمار می‌روند. با این حال عوامل ناهمگون قومی، زبانی و فرهنگی و مهمتر از آن، ساختارهای سیاسی متفاوت کشورهای این حوزه را نمی‌توان نادیده گرفت. لذا باید در جهت نیل به همبستگی، بر وجوه اشتراک که نقش اساسی‌تری دارند، تأکید شود.

در خصوص امکان همکاری‌های سیاسی میان کشورهای حوزهٔ خلیج فارس، به‌طور کلی نظریات ابراز شده مبنی بر این بود که با توجه به تحولات بین‌المللی که در آن بتدریج نقش ابرقدرتها در سیاستهای منطقه‌ای کاهش خواهد یافت، نیاز به همکاری سیاسی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌گردد.

در بارهٔ نقش ابرقدرتها در خلیج فارس، کلیهٔ سخنرانان بر تغییرات عمده‌ای که در سیاست خارجی اتحاد شوروی به‌وجود آمده، اشاره کردند. از جمله در مورد سیاست خارجی جدید شوروی اظهار شد که آن کشور دیگر تمایلی به مداخله در مسائل منطقه‌ای نخواهد داشت و سیاست آیندهٔ آن در جهت جبران عقب‌ماندگی صنعتی و به سوی سیاست اروپایی گرایش می‌یابد. از سوی دیگر، چنین اظهار عقیده شد که در سیاست خارجی امریکا تغییر حاصل نخواهد گردید و آن کشور سیاست سلطه‌جویانهٔ خویش را دنبال خواهد کرد.

۳. کمیتهٔ تاریخی، فرهنگی و حقوقی

در این کمیته جمعاً ۲۱ مقاله ارائه گردید.

در بخش تاریخی و فرهنگی سخنرانان به زمینه‌ها و عوامل عدیدهٔ همبستگی—از جمله اسلام به عنوان عامل اساسی همبستگی—بین کشورهای خلیج فارس اشاره کردند. یکی از سخنرانان به این نکته پرداخت که زبان فارسی یا زبان عربی نه تنها عامل برتری‌طلبیِ فرهنگی از سوی صاحبان زبان و احساسِ از خود بیگانگی در میان مردم نشده، بلکه وسیله‌ای برای ارتباط فرهنگی بوده است. بسیاری از دانشمندان این منطقه بدون توجه به زبانشان، سهمی بسزا در توسعهٔ فرهنگی داشته‌اند. نمونه‌های زیادی از تبادلات فرهنگی ذکر گردید. از جمله اینکه سیبویهٔ فارسی در قرن دوم در بصره الکتاب را تألیف کرد.

سخنرانان به این نکته اشاره داشتند که کشورهای ساحلی خلیج فارس به مرور زمان در یکدیگر تأثیر کرده و ترکیب اجتماعی پویا به‌وجود آورده‌اند.

بحث دیگری در خصوص سفرهای زیارتی به‌عنوان پُل همکاری در دو سوی خلیج فارس و آثار فرهنگی و اقتصادی آن مطرح گردید.

پیشنهاد شد «دانشگاه خلیج فارس» تأسیس گردد و کلیهٔ مطالب تاریخی، زبانی اعم از لهجه‌های فارسی و عربی، علوم دینی اعم از شیعه و سنی، علوم اجتماعی و هنری و... در آن تدریس گردد و دانشجویان هر دو سوی خلیج فارس در این دانشگاه به تحصیل بپردازند.

در این کمیته همچنین تاریخنگاریِ مغرضانهٔ غرب—از جمله نوشته‌های لرد کُرزن در مورد خلیج فارس مورد نقد قرار گرفت ویکی از سخنرانان نتیجه گرفت که دیده‌ها و گرایشهای ایجاد شده در اوج امپریالیسم هنوز بر مطالبی که در مورد منطقه نوشته می‌شود، تأثیر می‌گذارد.

محققان دیگری در سخنرانی‌های خود به این نکته اشاره کردند که بر اساس کلیهٔ اسناد معتبر تاریخ و جغرافیا، خلیج فارس در طول تاریخ همواره به همین نام بوده است.

یکی از سخنرانان ضمن اشاره به موارد مشترک فرهنگی و تاریخی بین ساکنان دو طرف خلیج فارس، متذکر گردید که برای تقویت همبستگی باید به شناخت دقیق و همدلانهٔ شرایط و اوضاع و احوال یکدیگر همت گماشت.

در بخش حقوقی که به برخی از ابعاد حقوقیِ روابط در کشورهای خلیج فارس پرداخته شد، یکی از بحثهای مطروحه مربوط به شکل‌گیری سیاست بریتانیا نسبت به قراردادهای مرزی بین ایران و عراق بود که در آن سخنران با اشاره به اسناد موجود در

بریتانیا، پیشنهادهای محرمانه‌ای را که در اواسط دههٔ ۱۹۳۰ در گفتگوهای درون سازمانی راجع اروند رود مطرح می‌شد (و مقامات ایرانی و عراقی از آن اطلاع نداشتند)، به دعاوی متداول ارضی ایران و عراق مربوط نمود.

بحث دیگر این کمیته، در مورد زنده و معتبر بودن قرارداد ۱۹۷۵ بود که سخنران با استناد به حقوق بین‌الملل و بندهایی از قرارداد ۱۹۷۵، نقض یکطرفهٔ آن از سوی عراق را مغایر با حقوق بین‌الملل و نصّ صریح قرارداد دانسته و متذکر گردید که قرارداد از ملزومات مذاکرات صلح است.

در این کمیته، سخنرانان مفهوم دریای بسته و نیمه بسته از دیدگاه حقوق بین‌الملل، رژیم حقوقی خلیج فارس، وظایف قانونی کشورهای منطقه، رژیم کشتیرانی، حقوق و تکالیف دولتهای ثالث و نیز تحدید حدود و ایجاد مناطق دریایی در دریای نیمه بسته را مورد بحث قرار دادند.

از دیگر مطالب مطرح شده در این کمیته، مسئلهٔ سکوهای نفتی و نقض تکالیف بین‌المللی و مسئولیتهای بین‌المللی ناشی از آن و نیز حمایت و توسعهٔ محیط زیست دریایی در خلیج فارس و دریای عمان را باید نام برد که بتفصیل در این مورد بحث گردید.

همچنین مسئلهٔ رژیم حقوقی تنگهٔ هرمز و جاری بودن رژیم عبور بی‌ضرر در این تنگه و نیز خدشه‌ناپذیر بودن ملاحظاتی که کنوانسیون آبهای سرزمینیِ ژنو به‌نفع کشورهای ساحلی پیش‌بینی نموده در این کمیته به بحث گذاشته شد.

*

در خاتمه لازم است از همکاری صمیمانهٔ میهمانان و شرکت‌کنندگان، نهاد رهبری، شخص حضرت‌عالی، وزارت کشور، وزارت اطلاعات، وزارت ارشاد، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مطبوعات، وزارت نفت، نیروی دریایی، شرکت سهامی شیلات ایران، سازمان بنادر و کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران، حوزهٔ علمیهٔ قم و دانشگاههای تهران، شهید بهشتی، امام صادق (ع)، شیراز، تربیت مدرس، بنیاد دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی و مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی که بر محتوای علمی کنفرانس افزودند، همچنین از شهربانی، آتش‌نشانی و سپاه‌پاسداران انقلاب اسلامی صمیمانه تشکر و قدردانی نماییم.

اسلام و مسیحیت اروپایی*

محمد مجتهد شبستری

موضوعی که دربارهٔ آن صحبت خواهم کرد، مسئلهٔ اسلام و مسیحیت اروپایی است. شاید خوانندگان چنین برداشت کنند که بنده می‌خواهم تنها در مورد یک مبحث دینی سخن بگویم، ولی اینطور نیست و تصور می کنم موضوعی را که در این به طور کلی دربارهٔ آن بحث خواهم کرد، می‌توان یک موضوع سیاسی نیز به‌شمار آورد بنابراین با زمینهٔ ذهنی مخاطبین کاملاً در ارتباط است. این جانب چنین تصور می کنم که در کشور ما مناسبترین ارگانی‌که توانایی پیگیری این مطلب را دارد، وزارت امور خارجه است. بنابراین در محفل وزارت امور خارجه، سخن گفتن از این مطلب بجاست.

منظور از اسلام و مسحیت اروپایی که موضوع سخن است، به‌طور کلی بیان این مطلب است که گفتگوی دینی، گفتگو دربارهٔ مباحث دینی میان اسلام و مسیحیت، برای کشور ما امروز یک ضرورت است نه یک امر مستحب. برای پاسخ به این ضرورت، ابتدا لازم است بدانیم چرا مسئلهٔ مسیحیت را با قید اروپایی عنوان می کنیم؛ زیرا درعین‌حال که یک سلسله اعتقادات مشترک و جهت گیری های مشترک در عالم مسیحیت وجود دارد، بلوک بندی‌های خاصی هم در داخل عالم مسیحیت موجود است که هر یک از آنها ویژگی‌های خاص خود را دارند. مثلاً مسیحیت اروپایی یک سلسله ویژگی‌هایی را داراست که در مسیحیت آمریکای لاتین و یا آفریقای سیاه وجود ندارد. طبعاً مسیحیت اروپایی بنابر تاریخ گذشتهٔ خود، مفاهیم سازماندهی داخل اعتقادات و افکار و سنن و آرایش آدابی هماهنگ با سایر جنبه های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، که

* این مقاله، متن پیاده شده از نوار سخنرانی حجت‌الاسلام محمد مجتهد شبستری در سمینار «اروپای ۱۹۹۲» در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

در داخل رایج است، دارد و به طور خلاصه یک مسیحیت سازگار با اروپاست. در حالی که مسیحیتی که در آفریقای سیاه یا در آمریکای لاتین وجود دارد، چهره‌ای انقلابی دارد و مفاهیم انقلابی وارد آن شده که آنها خود از آن به الهیات آزادی‌بخش تعبیر کرده و بر روی آن کار می‌کنند و مجموعه‌ای که این مسیحیت را تشکیل می‌دهد به‌عنوان یک فرهنگ دینی با محیط آمریکای لاتین و نیازهای انقلابی آنجا و یا آفریقای سیاه و ... متناسب است. بنابراین چون در این محفل محترم قرار است دربارهٔ اتحاد اروپا صحبت شود، بنابراین بجاست که بنده مسیحیت اروپایی را اینجا در کنار اسلام بگذارم و موضوع را تحت عنوان اسلام و مسیحیت اروپایی مطرح کنم.

مسئله‌ای که مدتهاست در عالم مسیحیت، بخصوص در مسیحیت اروپایی، به آن اهمیت می‌دهند، مسئلهٔ گفتگوهای میان ادیان است؛ یعنی دیالوگ. ابتدا این مسئله را عرض بکنم که آیا از نظر فرهنگ اسلامی ما بحث کردن دربارهٔ مفاهیم و معتقدات اسلام از یک طرف و مسیحیت و یا هر دین دیگر، نه به عنوان ردّ آن دین، بلکه به‌عنوان دیالوگ و مذاکره، معنا دارد یا خیر. آیا ما از دیدگاه فرهنگ اسلامی باید چنین تصور کنیم که هرگاه با پیروان ادیان دیگر صحبت می‌کنیم باید با این تصور وارد صحبت بشویم که می‌خواهیم آنان را ارشاد کنیم و یا تصورات آنها را رد بکنیم؟ آیا وجهٔ دیگری هم برای مذاکره وجود دارد و یا فقط همین وجهه است؟ حقیقت این است که وجهٔ دیگری وجود دارد و آن نفس دیالوگ و مذاکره است. دیالوگ یعنی به مذاکره نشستن با دیگران به منظور گفتگوکردن با آنها دربارهٔ حقایق مشترک دوطرف به این منظور که گفتگو کننده حقیقت مورد نظر و مورد علاقهٔ خود را، معتقدات خود را، بهتر و عمیقتر درک کرده و آن را متناسب با محیط و فرهنگها و مکاتب موجود دیگر بازسازی کند، ولی در اینجا منظور این نیست که چیزی از خودش کم بکند و حتماً چیزی از دیگری بگیرد، بلکه بدین معناست که در حال و هوای جدید موقعیت خود را بهتر درک کند. دیالوگ تنها در مسائل دینی مطرح نمی‌شود، شما کاملاً اطلاع دارید که در روابط بین‌المللی امروز، مذاکره به این معنا در همهٔ زمینه‌ها جای خود را باز کرده و شناخته شده است.

مسیحیت اروپایی سالیان سال است که سخت به این مسئله می‌پردازد واز میان ادیان دیگر و پیروان آنها حریف و طرف گفتگو طلب می‌کند. چرا این کار را می‌کند؟ دو دلیل وجود دارد. اگر از دید کلیساهای مسیحیت اروپایی به این مسئله نگاه کنیم، آنها دیدشان در واقع به تعبیر امروز ما دینی ــ دنیوی است. اگر از دید دولتهای اروپایی نگاه کنیم، مسئله دنیوی ــ دینی است (با این تقدم و تأخر)؛ یعنی کلیساهای اروپایی به

این گفتگو می‌پردازند به این دلیل که آنها علاقه دارند با مردم روی زمین در حد امکان به تفاهم برسند. چون محبت اصل اساسی مسیحیت است، تحقق محبت میان خود و دیگران با تفاهم واقعی میان خود و دیگران و بهتر درک کردن خود در رابطهٔ با دیگران میسر است. و اما دولتها از دید دیگری مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهند و آن این است که کلیساها به‌عنوان مؤسسات نیرومند در کشورهای اروپایی، تنها مؤسسات دینی نیستند بلکه مؤسسات دنیوی نیز محسوب می‌شوند (این سخن که در مسیحیت، دین و دنیا از هم جداست، یا دین و سیاست از هم جداست متأسفانه در کشور ما بد تعبیر شده و آنچه در اذهان جا افتاده است، منظور نیست. آنجا کارگزارهای دین و سیاست از هم جدا هستند نه اینکه در عالم مصداق و تحققها کلیسا نقشی در دنیا و سیاست ندارد یا دنیا و سیاست نقشی در کلیسا ندارد. البته این الآن موضوع بحث من نیست.).از دید آن دولتها قضیه این است که کلیسا وقتی دیالوگ انجام می‌دهد یک وظیفهٔ دینی به عهده دارد اما در عین حال یک وظیفهٔ دنیوی هم انجام می‌دهد. به این شکل که به جامعه و ملتش خدمت می‌کند تا این ملت فرهنگ دینی خود را بدرستی درک کند و در مواجهه با انسانهای دیگر کار به سوء تفاهم، انکار واقعیات و در نتیجه برخوردهای دینی میان ملتها و خشونت و ابهام، که بسیاری از مسائل زشت دیگر را به‌دنبال دارد، نینجامد. از دید دولتها که به این قبیل مذاکرات پروبال می‌دهند این بُعد دنیوی کار است. قضیهٔ آنها دنیوی ـ دینی است؛ یعنی این دولتها همان‌طور که اطلاع دارید لائیک هستند، برای آنها دین به عنوان بخش مورد احترامی از فرهنگ آن جامعه مطرح است و آنها محاسباتشان این است که وقتی مذاکرات انجام می‌گیرد، به نوعی تفاهمها انجام می‌گیرد و بخش فرهنگی دینی به یک تفاهمی با سایرفرهنگها می‌رسد. بنابراین دولتها در ادارهٔ جامعه، در یک کلیت و در روابط بین‌المللی و غیره از آن استفاده می‌کنند.

خوب این چیزی است که انکارناپذیر است، حال اگر ما بگوییم که مسیحیت انقلابی را قبول داریم، ولی مسیحیت اروپایی را قبول نداریم، به عقیدهٔ من این خیلی دور از واقع‌بینی است. ما با دو نوع مسیحیت مواجه هستیم، یکی مسیحیتی که در امریکای لاتین و آفریقای سیاه مطرح است و دیگری مسیحیتی که در این کشورهاست. اگر کسی اینطور فکر کند که با مسیحیت اروپایی نباید کار داشته باشیم، باید چنین نیز تصور کند که ما در روابط دیپلماتیک و اقتصادی هم با اروپا کار نداریم و می‌خواهیم فقط با کشورهای انقلابی رابطه داشته باشیم. در غیر این صورت اگر کسی قبول داشته باشد که با همهٔ دنیا می‌خواهد رابطه داشته باشد، باید بگوید با مسیحیت اروپایی هم کار

خواهیم داشت. به‌هرحال کلیساهای اروپایی سخت در پی تعقیب مسئلهٔ دیالوگ هستند.

همانطور که عرض کردم، برای این کار مؤسساتی را، چه در بخش کاتولیک و چه در بخش پروتستان، به‌وجود آورده‌اند. سالهایی که این‌جانب در آنجا بودم، این قبیل جلسات دایر بود و در آن شرکت می کردیم. حالا این مسیحیت اروپایی سوابق خاصی با اسلام دارد و درمیان ادیانی که با آنها به دیالوگ می‌نشیند، به مذاکره با اسلام سخت علاقه‌مند است و دلیل آن هم روابط تاریخی خاص مسیحیت اروپایی با اسلام و کشورهای اسلامی است. مسیحیت دربرخوردهای تاریخی خود با دو دین، برخوردهای مستقیم و رویا روی بسیار داشته است که یکی یهودیت و دیگری اسلام است. برخوردهایش با یهودیت ابعاد سیاسی چندانی نداشته است اما برخورد آن با اسلام کاملاً سیاسی بوده است. شما خوب می‌دانید که در طول قرنها اسلام به صورت یک دین فاتح به جهان مسیحیت حمله کرد و سرزمینهای آنها را یک به‌یک از دستشان گرفت. در قرون اخیر کار به جایی رسید که تهدیدی که از ناحیهٔ امپراتوری عثمانی متوجه مسیحیت بود، بسیار جدی تلقی شد. مسئلهٔ جنگهای صلیبی بسیار مهم بود به طوری که قبلاً رابطهٔ بسیار مهم انتقال علوم از طریق فرهنگ و تمدن اسلامی به اروپا پیش آمده بود و بعدها مسئلهٔ استعمار کشورهای اسلامی به‌وسیلهٔ تمدن غربی پیش آمد. مجموعهٔ این عوامل موجب شد که مسیحیت به عنوان یک دین و به‌عنوان یک فرهنگ دینی با هیچ یک از ادیان دیگر دنیا این برخورد تنگاتنگی را که با اسلام داشته، نداشته باشد. این واقعیات عواقبی را به‌وجود آورده است که این مسائل نه تنها از دیدگاه ارباب کلیسا و الهیون بسیار مهم است، بلکه از دیدگاه سیاسیون اروپا هم بسیار مهم است. مسیحیت در کل اروپا، بخصوص در بخش پروتستانتیزم، خود را در استعمار کشورهای اسلامی گناهکار می‌داند. در این باره دهها کتاب نوشته شده است. به گذشته که نگاه می کنند تبشیر می‌بینند، مسئلهٔ تبشیر و میسیونری پروتستانها نقش فوق‌العاده‌ای در جاده صاف‌کنی استعمار داشته است.

مسیحیت اروپایی در حال حاضر با یک وجدان گناهکار در ستیز است تا شاید درجهت دفع آن برآید و درپی راه‌چاره‌ای است تا با این مللی که روزی به‌نام دین استثمار شده‌اند کنار بیاید. برای آنها دقیقاً یک مسئلهٔ وجدانی—فرهنگی—دینی تئولوژیک مطرح است و این تنها یک بُعد قضیه است. بُعد دیگر، مسئلهٔ جنگهای صلیبی است که مسائل ویژه‌ای را مطرح کرده و فکر می کنند که آنها را چگونه باید گردآوری کنند. یک بُعد دیگر قضیه همین مسئله است که این کشورهای اسلامی بازار کشورهای اروپایی شده‌اند واز ناحیهٔ

دولتها بر کلیساها فشار می‌آورند که باید با ملتهای مسلمان به‌گونه‌ای تفاهم داشت (تفاهم دینی و فرهنگی). مسئلهٔ دیگری که اخیراً مطرح شده، این است که مسیحیت اروپایی در اسلام یک نوع اصالت وحیانی سراغ گرفته که می‌خواهد از آن به‌طور معنوی بهره‌برداری کند. این قضیه درجایی گفته نمی‌شود، ولی درمیان خواص و ارباب کلیسا مطرح است. حال من راجع به آن مختصری توضیح می‌دهم. در بعضی از جلساتی که ما در اروپا شرکت می‌کردیم، از سخنان بعضی‌ها این مطلب تازه را استنباط می‌کردیم. آن مطلب خلاصه‌اش این است که مسیحیت از نظر تاریخی و استناد به یک متن وحیانی وضع روشنی ندارد. در مورد کتابهای مقدس مسیحی پس از نقدهای علمیی که به عمل آمده، به این نتیجه رسیده‌اند که اینها نوشته‌ها و تألیفات انسانی است، فوقش این است که در نوشتن این تألیفات انسانی ملهم بوده‌اند. عیسای تاریخی زیر سؤال رفته از نظر تحقیقات تاریخی در نظر عده‌ای از تئولوگهای مسیحیت کم‌کم از لحاظ تئولوژی دارد به یک پیام تبدیل می‌شود، منتها یک پیام محتوادار. گفته می‌شود اصل در مسیحیت این است که ببینیم پیامش چیست و به‌مبدأ تاریخش کار نداشته باشیم.

کتابهای گوناگون و متعددی در مورد مسئلهٔ عیسای تاریخی نوشته شده که آیا می‌شود رد پای او را گرفت یا خیر؟ مجموعهٔ این مسائل برای عده‌ای از ارباب اهل نظر در داخل کلیسا یک خرده‌گران تمام شده و غیر قابل قبول و هشدار دهنده به نظر آمده است و می‌گویند اگر قرار باشد دینی که در مجموع از یک مبدأ تاریخی حرکت می‌کند، از بنیاد تاریخی خود انفصال پیدا کند و صرفاً تبدیل به یک پیام دینی شود، این مسئله برای آن دین یک خطراست. در چنین شرایطی این مسئله که در اسلام به‌وجود عیسی مسیح به عنوان یک واقعیت تاریخی اعتراف شده (منتها به عنوان پیامبر) از یک طرف، و از طرف دیگر تسلسل و پیوستگی تاریخی اسلام فعلی با اسلام عصر رسول اکرم (ص) و اینکه قرآن از نظر تاریخی ــ حتی به اعتراف محققان غربی ــ به رسول اکرم (ص) استناد داده‌شده است، هیچ تردید نیست (و بنابراین دین اسلام تنها دینی است که از نظر تاریخی متون دینی آن به بنیانگذار این دین استناد قطعی دارد) و همچنین این مسئله که ویژگی‌های یک دین، آنچه را که می‌شود با آن معیارها و ملاکها یک دین را دین الهی شناخت و یک متن را متن وحیانی، به‌نظر بسیاری از محققان مسیحی در قرآن وجود دارد.

به‌طور رسمی واتیکان در نشستهای اخیر خود اسلام را به عنوان دین وحیانی شناخته است، مجموعهٔ این جریانها برای عده‌ای از مسیحیان این فکر را پیش آورده است که اگر ما با اسلام نزدیک بشویم و به تفاهم برسیم اسلام می‌تواند یک پشتوانهٔ

خوبی از نظر تاریخی برای ما باشد؛ یعنی اگر اسلام دین وحیانی باشد با این پیوستگی تاریخی که دارد و با توجه به اینکه وجود عیسیٰ مسیح را قبول دارد، مسیحیت می‌تواند به اسلام تکیه کند. مجموعهٔ این عوامل دست به‌دست یکدیگر داده و موجب شده است که آنها سخت علاقه‌مند دیالوگ با کشورهای اسلامی باشند.

آنها در یک چنین شرایطی برای این کار با علاقهٔ شدیدی دست به سوی همه کشورهای اسلامی دراز می‌کنند. سالهایی که بنده در آنجا بودم، یعنی حدود یازده سال قبل، می‌دیدیم که به‌علت اختلافی که در فرهنگ اروپایی و فرهنگ کشورهای اسلامی وجود دارد، کم به تقاضاهای کلیساها پاسخ داده می‌شد. ما با فرهنگ دیالوگ آشنایی چندانی نداریم و در اینجا منظور از ما یعنی کشورهای اسلامی. این کشورها معمولاً از اصول دیالوگ بی‌اطلاع هستند. شاید شما سروران عزیز در مذاکرات سیاسی هم این مسائل را از نزدیک لمس کرده باشید. در جلسات دیالوگ غالباً مسلمانها از وجههٔ تبلیغ و ارشاد پیش می‌آمدند که استقبال از این روش مشکلاتی را همراه می‌آورد. این جلسات دیالوگ یکی دوبار تشکیل می‌شد و بعد از آن قطع می‌شد. دو تیپ در این جلسات حاضر می‌شدند یک تیپ، متدینین بودند که به این جلسات می‌آمدند و علوم اسلامی تحصیل کرده بودند و به جنبهٔ مطلوب از نظر اروپایی‌ها در دیالوگ توجه نمی‌کردند و غالباً می‌خواستند تبلیغ کنند و مسیحیان را رد کنند. یک تیپ دیگر که متاسفانه آنها هم غالبشان به دین فقط به عنوان یک فرهنگ نگاه می‌کردند، ایمان دینی‌شان ضعیف بود. خود مسیحیان اروپا این را قبول نداشتند و می‌گفتند ما می‌خواهیم با کسانی به گفتگو بنشینیم که دو چیز در آنها جمع شده باشد یعنی از یک طرف بتوانند وارد مذاکره شوند و ازطرف دیگر مسلمانان با ایمانی باشند؛ زیرا ما در مذاکره با انسانهای با ایمان است که می‌توانیم تئولوژی خود را معنا کنیم نه در مذاکره با انسانهایی که ایمان برای آنها چندان مفهومی ندارد. اما این مشکل همچنان در آنجا وجود داشت و دیالوگها پا نمی‌گرفت.

من می‌خواهم اینطور نتیجه‌گیری کنم که اکنون در دنیا، در مورد اسلام و مسلمین، آنچه می‌گذرد در درجهٔ اول مورد مطالعهٔ کسانی قرار می‌گیرد که می‌خواهند ببینند عالم اسلام چیست و الان مناسبترین فرصت است که به این تقاضای نیرومندی که در مسیحیت اروپایی برای دیالوگ با جمهوری اسلامی ایران وجود دارد پاسخ داده شود و این مسئله برای جمهوری اسلامی ایران بسیار نافع است.

من قبول می‌کنم که این کار باید با آمادگی‌های ویژه‌ای انجام شود و معتقد

هستم که این کار اهلش را می‌طلبد و اصولاً این قبیل مذاکرات تمرینهای ضروری خودرا لازم دارد. اگر جمهوری اسلامی بتواند با مسیحیت اروپایی در مراحل مناسبی این مذاکرات را تعقیب کند، تردیدی نیست که دو فایدهٔ بزرگ از این کار عاید خواهد شد. یک فایده مربوط به فرموله شدن اسلام در یک شکل بین‌المللی است؛ بسیاری از معارف اسلام که جزء فرهنگ دینی این جامعه است، متأسفانه به شکلی که قابل عرضه در صحنه‌های بین‌المللی امروز باشد، فرموله نشده است. آن نوع بیانی که ما فعلاً برای اسلام داریم برای کشورهای خودمان مناسب است نه برای صحنه‌های بین‌المللی. در آن دیالوگها و مذاکرات است که فرم بیان متناسب پیدا می‌شود. رایزنی‌های فرهنگی در خارج بسیار است و اکنون سفارتخانه‌ها هم می‌خواهند در خارج یک بعد مذهبی و یک بعد فرهنگی داشته باشند. کلیهٔ روابط ایران با خارج دارای یک بعد دینی شده است. بیان این بُعد دینی یک فرم بین‌المللی لازم دارد، در این مذاکرات و دیالوگها آن فرم حاصل می‌شود درچنین شرایطی کسانی که ازناحیهٔ جمهوری اسلامی می‌خواهند با دنیا رابطه برقرار کنند می‌دانند چه می‌گویند. این دیالوگها باعث می‌شود که مسلمین خود را بهتر بشناسند و بیان خود را بازسازی کنند.این یک بُعد کار و تنها یک فایدهٔ آن است. بُعد دیگر کار و فایدهٔ دیگراین است که اگر جمهوری اسلامی ایران در این کار پیشقدم شود و بتواند کار مؤثری را انجام دهد، لذا می‌تواند در این صحنهٔ رقابتی که در این زمینه وجود دارد گوی سبقت را برباید و پیشتاز باشد و می‌تواند اعلام کند که ما حریف خوبی برای شما هستیم و این مسئله ابعاد سیاسی قابل توجهی دارد. بُعد سوم این است که اگر دیالوگ ادامه یابد، بسیاری از سوءتفاهمهایی که دربارهٔ مسیحیت فعلاً در افکار مردم ما جا افتاده ولی واقعیت ندارد، بازسازی می‌شود. مسیحیت حالا، مسیحیت ۱۴۰۰ سال پیش نیست. در مسیحیت فعلی قله‌های توحیدی متعددی وجود دارد، بسیاری از عقاید مسیحیت تغییر محتوایی یافته است، آگاه شدن حوزه‌های فرهنگی دینی ما از اینکه مسیحیت فعلی چیز دیگری است موجب این خواهد بود که آنها این دین را در دنیای امروز به نحو بهتری بشناسند و وقتی به نحو بهتری شناختند به عامهٔ مردم، ولو بتدریج، منتقل کنند و وقتی به عامهٔ مردم منتقل شد آن چیزی که شما سیاسیون دنبال آن هستید (یعنی تفاهم میان ملتها) از طریق بازسازی فکر در اینجا و بازسازی فکر در آنجا تا حدود زیادی زمینه‌اش آماده خواهد شد.

فلسفه و سیاست

ارنست کاسیرر
ترجمهٔ مهدی واجدسمیعی

مقالهٔ زیر با عنوان «فلسفه و سیاست» متن سخنرانی ارنست کاسیرر در کالج کانکتیکت در ۳آوریل ۱۹۴۴ است و از کتابی به نام نماد، اسطوره و فرهنگ، به ویراستاری فیلیپ ورنه، انتخاب شده است.* به‌طوری که ویراستار کتاب عنوان کرده از سخنرانی فوق دو نسخه، یکی شامل طرح دستنویس و دیگری متن ماشین شدهٔ آن، موجود است. به همان روایت، متن ماشین شده در مواردی با طرح دستنویس اختلاف داشته و مقاله کنونی از تصحیح و مطابقت دو متن حاصل گردیده است.

عموماً پذیرفته شده است که اندیشهٔ فلسفی یکی از عناصر ضروری فرهنگ علمی و نظری به‌طور کلی است.[1] فلسفه کوشش فکری بزرگ در جهت شمول و وحدت بخشیدن به کلیهٔ فعالیتهای متفاوت بشری و نیز گردآوردن آنها در محوری مشترک است. با توجه به نقش و مأموریت آن، فلسفه غیر قابل رقابت است. اما صحبت کردن از فلسفه نه تنها به عنوان انگیزهٔ اصلی تفکر بشری، بلکه همچنین به عنوان هادی بشریت عقیدهٔ اغراق‌آمیزی به نظر می‌رسد. ما در زندگی روزمره از عوامل کاملاً متفاوتی متأثر می‌شویم؛ ما به‌وسیله احساس، نه اندیشه، و همچنین به‌وسیلهٔ فشار و ضرورت نیازهای آنی، و نه اصول کلی، انگیخته می‌شویم. فلسفه بیش از حد انتزاعی و بمراتب دور از قلمرو نیازهای آنی است. به‌نظر می‌رسد که شالودهٔ فلسفه تأملات عالی نظری است که اگر با دنیای کنونی و زندگی سیاسی و اجتماعی‌ماهیچ گونه ارتباطی نداشته باشد، ارتباط آن بسیار کم است. چنین تأملات نظری ممکن است کنجکاوی ذهنی ما را برانگیزد، اما وقتی که ما به مشکلات عملی مشخص برمی‌خوریم، بضرورت آنها را فراموش کرده،

---

* Donald Phillip Verne (ed); *Symbol, Myth and Culture: Essays and Lecture of Ernst Cassirer (1935-45)*, (yale university Press, 1979), pp.219-232.

نادیده می‌گیریم. فلسفه مطمئناً نیروی بزرگ و سامان‌بخشی است، اما هنگامی که ما از قلمرو اندیشه به عرصهٔ عمل گذر می‌کنیم، این نیرو دچار وقفه شده، کارایی خود را از دست می‌دهد.

با این حال، تاریخ اندیشهٔ اجتماعی و سیاسی به ما نشان می‌دهد که این دید از نقش فلسفه نسبتاً کوته‌نظرانه و ناکافی بوده است. هر بحران بزرگ در اندیشه‌های بشری معمولاً با بحرانی ژرف در رفتار اجتماعی و اخلاقی او همراه بوده است. اجازه دهید این مطلب را با یک مثال تاریخی مشخص نشان دهم. چنانچه ما از قرن نوزدهم به قرن هیجدهم گذر کنیم، دگرگونی عمیقی را در جهت‌گیری کلی اندیشهٔ فلسفی مشاهده خواهیم کرد. قرن هیجدهم دورهٔ روشنگری و پیروزی اندیشهٔ عقلی بود. اندیشهٔ عقلی با تصرف در طبیعت آغاز شد. نیوتن قانون عام، یعنی قانون جاذبه، راپیدا کرد و بدین ترتیب راهی نو به سوی تفسیر طبیعت گشود. نیوتن فرمول بسیار ساده‌ای راکه در بردارندهٔ راه حل پدیده‌های پیچیده‌تر طبیعی بود و پیش از این خارج از دسترس اندیشهٔ بشر ارزیابی می‌شد، پیدا کرد.

در شعر مشهوری الکساندر پوپ چنین گفت:

«طبیعت و قانون طبیعت در تاریکی پنهان بود. خدا گفت نیوتن بیاید و همه چیز روشن شد.»

اما وظیفهٔ مشکل‌تر و بزرگتر هنوز باقی بود. تصرف در جهان طبیعی باید با تصرف بر جهان اجتماعی و سیاسی تکمیل می‌شد. برای بشر بحث از قوانین طبیعت کافی نبود؛ زیرا تا زمانی که او ساختار جهان خاص بشر و جهان اجتماعی و تاریخی را نمی‌شناسد یا درک نمی‌کند، هنوز در یک حالت هرج و مرج ذهنی زندگی می‌کند. جدی‌ترین و مهمترین مسئلهٔ دوره روشنگری سامان بخشیدن به بی‌نظمی جهان سیاسی با توجه به اندیشهٔ عقلی بود. همهٔ فیلسوفان و همهٔ دانشمندان این دوره برای حل این مسئله بزرگ همکاری کردند.[۲] بدین ترتیب ما در انگلستان فلسفهٔ سیاسی لاک، دنباله‌روان و شاگردان او و در فرانسه اصحاب دائرةالمعارف، یعنی پایه‌گذاران و نویسندگان دائرةالمعارف بزرگ، را داریم. همچنان که در آلمان کانت و نقد خرد عملی و نظری را شاهد هستیم. تفاوتهای مهمی بین ملتها و مکتبهای فلسفی گوناگون وجود دارد، اما کلیهٔ این تفاوتها تحت‌الشعاع یک گرایش فکری بنیادی قرار می‌گیرد که آن یافتن یک جواب فلسفی وعقلی به مسائل ضروری‌ترزندگی اجتماعی و سیاسی بشر است.

این کوشش محدود به یک کشور خاص نیست، وجهی عمومی است که ما در زندگی فکری تمام ملتهای متمدن می‌بینیم و دراین خصوص کلیهٔ مشخصه‌های مرزی بین کشورهای مختلف، حتی میان قارّه‌های مختلف از بین رفته‌اند. ما همین آرمانهای بنیادی سیاسی و اعتقادات گسترده بر کل جهان با فرهنگ را تشخیص می‌دهیم. شاید مشخص‌ترین و روشن‌ترین بیان آن دراعلامیهٔ حقوق آمریکا، بخصوص در اعلامیهٔ حقوق ایالت ویرجینیا، یافت شود. این اندیشه‌ها در اعلامیهٔ استقلال آمریکا نیز بیان شده است. کلیهٔ این مسائل بیشترین اهمیت را برای توسعهٔ اندیشهٔ سیاسی اروپایی دربرداشت. کُندرسه*، یکی از فیلسوفان برجستهٔ فرانسوی، که خود نیز نقش فعالی را در کشمکشهای انقلاب فرانسه داشت، نوشت:

«کافی نیست که این حقوق اصلی که مشمول مرور زمان نیست، در نوشته‌های فیلسوفان یا در قلوب کلیهٔ مردم شریف زنده باشد. ما باید آنها را در چهرهٔ یک ملت بزرگ بخوانیم. آمریکا این الگو را به ما می‌دهد. اعلامیهٔ استقلال آمریکا بیانی ساده و والا از این حقوق مقدسی است که برای مدت زمان طولانی فراموش شده است.»[۳]

مسئلهٔ ریشهٔ تاریخی اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان، اعلام شده توسط مجلس مؤسسان فرانسه، در ۲۶ اوت ۱۷۸۹، هنوز مورد مباحثه است. گئورگ یلینک** آلمانی، محقق مشهور حقوق اساسی، در گزارش بسیار جالبی که در ۱۸۹۵ منتشرشد، این نظریه را مطرح می‌کند که تصور اینکه اعلامیه یاد شده پیآمد بلافصل و فرآورده اندیشه‌های فیلسوفان فرانسوی قرن هیجدهم می‌باشد، اشتباه است. به‌عقیدهٔ او باید منبع واقعی اندیشه‌های سیاسی و حقوقی انقلاب فرانسه را در اعلامیهٔ حقوق آمریکا، و نه در نوشته‌های منتسکیو یا روسو، پی‌جویی کرد. این عقیده مورد مخالفت شدید دیگر نویسندگان قرار گرفته است.[۴]

در اینجا نیازی نداریم که به این مسئله که بسیار مورد بحث قرار گرفته بپردازیم؛ زیرا مسئله تقدم اینجا کمتر مورد توجه است. مبارزان انقلاب فرانسه و نیز «پدران دموکراسی آمریکا» این مسئله را بدشواری فهمیده‌اند. هیچ‌کدام از آنها ادعایی به اصالت تاریخی اصول بنیادی خویش نداشتند. آنها معتقد بودند که این اصول به یک معنی همان اندازه قدیمی است که جهان؛ و معرفت به حقوق غیرقابل فسخ بشر به‌مثابه

---

*Condorcet
**George Jellinek

یک «عقیدهٔ مشترک*» و چیزی که «همیشه بوده، همه جا بوده و به‌وسیلهٔ همه باور شده است**»، مورد توجه بوده است. همان طور که جفرسن در یکی از نامه هایش نوشت:

«هدف اعلامیـــهٔ استقلال پیدا کردن اصول یا استدلالهای جدید که پیش از آن هرگز دربارهٔ آن تفکر نشده و یا حرفهایی که قبلاً هرگز گفته نشده باشد، نبود، بلکه عرضهٔ خردمندانهٔ موضوع تا حد امکان به‌صورت ساده و استوار به پیشگاه بشریت بود، به نحـــوی که مورد پذیرش آنها قرار گیرد.»[۵]

این امیدواری از بین نرفت. اصول بیان شده در اعلامیه‌های فرانسه و آمریکا بر تمامی جهان متمدن غلبه یافت. همه جا با شوروشوق زیاد از این اصول استقبال شد و در این میان آلمان استثنا نبود. بزرگترین اندیشمند آلمان، امانوئل کانت، طرفدار پرحرارت انقلاب فرانسه شد و این امر نشاندهندهٔ ذهن و شخصیت کانت می‌باشد که زمانی که به‌نظر رسید هدف انقلاب فرانسه در حال از دست رفتن است، داوری خویش را دربارهٔ آن تغییر نداد و باور او در مورد ارزش اخلاقی اندیشه‌های بیان شده در اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان متزلزل نگردید. او گفت:

«چنین واقعه‌ای در رفتارها یا سوء رفتارهای مهم بشر خلاصه نمی‌شود که به‌موجب آن آنچه بزرگ بود کوچک شد و کاخهای سیاسی مجلل قدیمی فرو ریخت، در حالی که کاخهای دیگری جای آن را گرفت. نه؛ به هیچ‌وجه. انقلاب مردمی اصیل، که تا به حال دیده‌ایم، ممکن است موفق شود و یا با شکست روبه‌رو گردد. ممکن است آکنده از چنان مصیبتها و قساوتهایی باشد که مرد عادلی حتی اگر بتواند مطمئن به انجام آن با خوش اقبالی باشد، هرگز مصـــمم به تکرار آن با چنین قیمت گزافی نخواهدبود. به‌رغم تمام این مسائل چنین انقلابی در ذهن تمام ناظران هواداری نزدیک به شیفتگی ایجاد می‌کند. چنین پدیده‌ای هرگز نمی‌تواند فراموش شود، به علت اینکه ثابت می‌کند که در طبیعت بشر تمایل و حالتی برای بهترشدن وجود دارد که هیچ سیاستمداری تا به حال قادر به پیش‌بینی آن به‌وسیله جمع‌بندی مراحل پیشین نبوده است.»[۶]

اما این پیشگویی کانت واقعیت نیافت. حداقل در آلمان اصول انقلاب فرانسه و اصول اعلامیهٔ استقلال آمریکا نه فقط فراموش شد، بلکه به‌طور آشکاری به‌وسیلهٔ اغلب

---

*Common Nation

**Quod Semper, quod ubique et quod ab omnibus

مکتبهای فلسفی و سیاسی مورد حمله قرار گرفت. فیخته تنها اندیشمند آلمانیی بود که در نوشته‌های اولیه‌اش هنوز از حقوق بشر، مانند کانت، سخن می‌گفت. تمام نویسندگان رومانتیک دیگر، مانند شلینگ، هگل، فردریش شلگل و آدام مولر، اندیشه‌های حقوق طبیعی و فطری پایدار را مورد تحقیر قرار دادند. طرفداری اولیه ـ حتی هگل و شلینگ در آن سهیم بودند ـ بی‌اعتمادی و بی‌اشتیاقی عمیقی را به دنبال داشت. دلایل سیاسی این گرایش آشکار است. انقلاب فرانسه در دورهٔ ترور و جنگهای ناپلئونی پایان‌یافته بود. بنجامین فرانکلن در شروع انقلاب در یک نامه از پاریس نوشته بود:

«من امیدوارم که این آتش آزادی که به کل اروپا سرایت کرده، بر حقوق گرانبهای بشـرهمان تأثیری را داشته باشد که آتش بر طلا دارد: پالودن [طلا] بدون از بین بردن آن.»[۷]

اما به‌نظر رسید که این امیدواری یکباره و برای همیشه عقیم ماند. نوید بزرگ انقلاب فرانسه برآورده نشد و به‌نظر رسید که کل نظم اجتماعی و سیاسی با یک فروپاشی همه‌جانبه روبه‌روست. ادموند بورک، یکی از مهمترین شخصیتها در نظر نویسندگان رومانتیک، قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه را «خلاصهٔ هرج‌ومرج»* نامید و آیین حقوق فطری را «فراخوانی به شورش و سبب تداوم هرج‌ومرج» تلقی کرد.[۸]

به‌نظر می‌رسید که بازگشت به یک قدرت مطلق و کاملاً مستقر تنها راه خلاصی باشد. برای اکثریت اندیشمندان رومانتیک، به استثنای هگل، سیاست عمده‌ترین و اساسی‌ترین دل‌مشغولی نبود. آنها بیشتر در جهان «روح»، شعر، هنر و فلسفه زندگی می‌کردند تا جهان واقعیتهای سرسخت سیاسی. آنها در این جهان قلمرو جدیدی را کشف کرده‌بودند و از آن پس توجه کامل آنان به این کشف، که آنها را با شوروشوق زیادی آکنده ساخته بود، معطوف شد. در رومانتیسم اولیه توجه به تاریخ، علایق دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و از این دیدگاه آنها نظریه‌های حق‌طبیعی دولت را رد کردند. قرارداد اجتماعی یک واقعیت تاریخی نیست، یک افسانه است. کلیهٔ نظریه‌های راجع به دولت که با چنین پیش‌فرضهایی شروع شده بی پایه و اساس است. قانون و دولت را بشر نساخته است. آنها محصول اراده‌های فردی نیستند و از این رو در حوزهٔ قدرت این اراده‌ها نیز قرار ندارند، و در نهایت آنها توسط حقوق فردی مورد ادعای ما محدود

* Diqest of anarchy

نشده‌اند. طبق اصول مکتب حقوق تاریخی، آن‌گونه که ساوینی* تشریح کرده، بشر نمی‌تواند قانون وضع کند، همچنان‌که زبان، اسطوره و مذهب نیز به‌دست بشر ایجادنشده است. فرهنگ انسانی از فعالیتهای آگاهانه و آزاد بشر منشاء نیافته، بلکه در یک «ضرورتِ عالی‌تر» در روح ملی، که ناآگاهانه عمل می‌کند و می‌آفریند، ریشه دارد.

چنانچه این نظریه‌های رومانتیک را بپذیریم (نظریه‌هایی که به مکتب حقوق تاریخی مشهورند)، باید کلیهٔ مفاهیم ناظر بر نقش فلسفه در زندگی سیاسی و اجتماعی را که تمام اندیشمندان قرن هیجدهم به آنها معتقد بودند اصلاح کنیم یا حتی از میان ببریم. این دگرگونی در مشخص‌ترین شکل آن در نظام فلسفی بزرگترین متفکر قرن نوزدهم، یعنی هگل، ظاهر می‌شود. مطمئناً هگل هرگز قصد فدا کردن یکی از حقوق ذاتی خرد فلسفی را نداشت. برعکس، او مدافع مصمم خرد گرایی بود که تا به حال در تاریخ فلسفه ظاهر شده است. برای او تفاوتی میان امر واقع و معقول وجود نداشت؛ واقعیت عقلانی است و عقلانی واقعیت. اما واژهٔ «خرد» خود در نظام فلسفی هگل دیگر همان مفهوم مورد درک کانت یا دیگر اندیشمندان قرن هیجدهم را ندارد. به عقیده کانت خرد خود را در زندگی عملی و نظری، در علم و آگاهی اخلاقی بشر آشکار می‌سازد. کانت در کتاب اصول اساسی متافیزیک اخلاق می‌گوید:

> «امکان ندارد هیچ چیز در جهان یا خارج از آن تصور شود که بتوان آن را قید و شرط خوب نامید، مگر ارادهٔ خوب.»[۹]

اما این اصل اخلاقی کانت را هگل بشدت مورد حمله قرار داد. اودر پدیده‌شناسی ذهن اعلام کرد که این به اصطلاح «ارادهٔ خوب»، یا آن‌گونه که آن‌را قانون دل توصیف می‌کند، توهمی بیش نیست. چنین قانونی ممکن است به عنوان قاعده‌ای حاکم بر زندگی فردی و خصوصی‌ما تلقی شود، اما قدرتی بر واقعیت راستین، تاریخ و سیاست، و بر حیات دولت ندارد. ما نمی‌توانیم مسیر جهان و اعمال بزرگ سیاسی را با معیارهای کوچک آگاهی اخلاقی خود بسنجیم. آنها واقعیت دارند و بنابراین به خودی‌خود حقی دارند. به‌عقیده هگل تاریخ، تجسم «ایدهٔ مطلق» و «بسط روح در زمان» است، و دولت به عنوان همان «ایدهٔ آسمانی» که در زمین موجودیت می‌یابد، تعریف شده است. در

*Savigny

مقابل این «ایدهٔ آسمانی» فرد به‌هیچ‌وجه حقی ندارد. هگل می‌گوید:

«دولت جوهر اخلاقی ذهن خودآگاهی است که هیچ‌گونه قانون انتزاعی را در خصوص خوبی و بدی و زشتی و پستی و نیرنگ و دغل به رسمیت نمی‌شناسد.»[10]

این به معنای گرایش کاملاً جدیدی در اندیشهٔ فلسفی در رویارویی با جهان تاریخ و سیاست بود. اکنون دیگراندیشهٔ فلسفی از تمام ادعایش در سودد اصلاح جهان و شکل‌بخشیدن بدان در کالبدی جدید دست می‌کشید. تنها و بالاترین هدف فلسفه درک جهان و تفسیر آن در شکل توصیف واقعیت تاریخی به عنوان آنچه که هست، و نه آنچه که باید باشد، شد. همان‌طور که هگل اعلام کرد، فیلسوف می‌باید ضرورتاً خویش را تسلیم واقعیت زمان خود کند. اوَ فرزند زمان خویش است و نمی‌تواند از زمان خویش فراتر رود. او مجبور به پذیرش شرایط زندگی اجتماعی و سیاسی است. ما مشخص‌ترین و برجسته‌ترین بیان این گرایش را در جملات مشهور پیشگفتار هگل بر فلسفه حق می‌یابیم. او می‌گوید:

«در باب اینکه جهان چه باید باشد، فلسفه در تأخیر است. فلسفه از این حیث که تفکری دربارهٔ جهان است، زمانی پدیدار می‌شود که واقعیت بالفعل، فرآیند تکوین خود را به انجام رسانده، کامل کرده باشد. آنچه که صورت معقول می‌آموزد، همان را تاریخ با ضرورتی همانند آشکار می‌سازد [و آن اینکه] وقتی واقعیت بالفعل به کمال رسید، امر آرمانی در برابر امر واقع ظاهر می‌شود و زمانی که جوهر دنیای واقعی را از طریق صورت معقول آن درک نمود، جهان را به صورت قلمروی معقول دوباره بنیان می‌نهد. وقتی فلسفه نقشی سراسر خاکستری می‌پردازد، صورتی از حیات، جوانی را از دست می‌دهد و با خاکستری فلسفه نمی‌توان به آن جوانی دوباره بخشید، بلکه فقط می‌توان آن را فهمید. بوف منیروا غروبگاهان به پرواز در می‌آید.»[11]*

اکنون بیایید با پرشی بزرگ، از فلسفهٔ هگل به اندیشهٔ معاصر آلمان گذر کنیم. در ۱۹۱۸ پس از جنگ جهانی اول اسوالد اشپگلر کتاب خویش را به نام زوال غرب[12] منتشر ساخت. کتاب فوراً موفقیت زیادی را یافت. به اکثر زبانها ترجمه شد و

* ترجمهٔ گفتهٔ هگل از مقالهٔ زیر اخذ شده است:
سید جواد طباطبایی، «سه روایت فلسفهٔ سیاسی هگل»، نشر دانش، سال ششم، شمارهٔ ۳، (اردیبهشت ۱۳۶۵)، ص۱۲.

نه‌فقط در آلمان، بلکه در دیگر کشورها نیز مورد مطالعه قرار گرفت. درک اشپنگلر از حیات فرهنگی بشر چه بود؟ در این کتاب گام جدیدی برداشته شد. گامی که تأثیر مهمتر و پی‌آیندهای سیاسی گسترده‌تری را در مقایسه با نظام هگل دربرداشت. اشپنگلر کمترین کوششی را برای دگرگونی این موقعیت تاریخی مشخص به‌عمل نمی‌آورد. تنها قصد او توصیف، تشریح و روشن کردن موقعیت خود برای خوانندگانش است. او تباهی و سقوط تمامی آرمانهای فرهنگی ما را اجتناب‌ناپذیر توصیف می‌کند. کتاب او آکنده از آینده‌نگری‌های تاریک است و به‌عقیده او هیچ کوشش فکری یا عملی قادر به تغییر سرنوشت ما نیست.

هگل روند تاریخی را که به‌نظر او پیشروی ایدهٔ مطلق بود، ستایش می‌کرد. برای او تاریخ جهان داوری جهان بود و در مقابل رأی این بالاترین دادگاه هیچ استینافی ممکن نبود. اما در مقابل، او به پیشرفت ناشناختهٔ تاریخ معتقد بود، و این پیشرفت برای او به‌معنای «پیشرفت آگاهی نسبت به آزادی» بود. چنین است تعریف تاریخ توسط هگل در کتاب *درسهایی دربارهٔ فلسفه تاریخ*.[۱۳] عقیدهٔ اشپنگلر کاملاً متفاوت است. در فلسفهٔ او اندیشه آزادی جایگزین اندیشهٔ ضرورت و تقدیر شده است. نظام او نظام تقدیرگرایی تاریخی است. داوری اشپنگلر چنین است که حیات فرهنگی، یک‌بار و برای همیشه از بین رفته و ما گزیری از سرنوشت خویش نداشته و نمی‌توانیم خطر را دفع کنیم. اگر ما نمی‌توانیم با آرمانهای سابق تمدن خود زندگی کنیم، بیایید زندگی جدیدی را شروع کنیم! اجازه دهید این را با کلمات اشپنگلر توصیف نماییم. او می‌گوید:

> «ما نمی‌توانیم تنهٔ بی‌جان تمدن بشری را تجدید حیات بخشیم. ما نمی‌توانیم به خلق تفکرات یا آثار هنری بزرگ جدیدی امیدوار باشیم. از خلق آثار بزرگ نقاشی و موسیقی برای مردم غرب دیگر جای بحثی نیست... فقط امکانات گسترده‌برای آنها باقی مانده است. مع‌ذالک برای نسل سالم و نیرومندی که از امیدواری‌های نامحدود سرشار است، من عیبی نمی‌بینم که به‌موقع خود دریابد که بعضی از این امیدواری‌ها به جایی نخواهد رسید... درست است که برای برخی از افراد که در سالهای تعیین‌کننده زندگی خویش مغلوب این اعتقاد شوند که در قلمرو معماری، نمایش و نقاشی چیزی نیست که آنها تسخیر کنند، ممکن است غم‌انگیز باشد. چه باک اگر آنها نابود شوند... سرانجام کار چندین قرن، اروپای غربی را قادر کرده است تمایل و زندگی شخصی خویش را در رابطه با طرح کلی فرهنگ در نظر آورده، توانایی‌ها و مقاصد خویش را بیازماید، و من فقط می‌توانم امیدوار باشم که نسل جدید با این کتاب، به جای تغزل به تکنیک، به جای نقاشی به دریا و به جای معرفت‌شناسی به

سیاست روی آورد. آنها کاری بهتر از این نمی‌توانند بکنند.»[۱۴]°

این اندرز فیلسوف، یعنی تکنیک به جای غزل‌سرایی و سیاست به جای معرفت‌شناسی، بآسانی درک شد و نسل جدیدی که در آلمان رشد یافت، آن‌را مشتاقانه دنبال کرد. حقیقت این است که کتاب اشپنگلر دربارهٔ تاریخ نبود (اشتباههای او از این دیدگاه بی‌حد و آشکار است)، بلکه دربارهٔ پیش‌بینی تاریخ بود. در اولین جملهٔ کتاب کشف هنر جدیدی که امکان پیش‌بینی مراحل تمدن بشری را بدون لغزش ممکن می‌پنداشت، ادعا شده بود. او گفت:

«در این کتاب برای اولین بار کوششی به پیش‌بینی تاریخ و مراحل طی نشدهٔ تقدیر یک فرهنگ ـ خصوصاً تنها فرهنگی که در زمان ما و در سیارهٔ ما عملاً در حال تحقق یافتن است، یعنی فرهنگ اروپای غربی و آمریکا، به عمل آمده است.»[۱۵]

شاید مفهومی قدیمی‌تر، عمیقتر و مرموزتر از مفهوم تقدیر وجود نداشته باشد. ما این مفهوم را در افسانه‌های بابل، چین، مصر، یونان، ایران و آلمان با قدرتی شکست‌ناپذیر، غیرقابل نفوذ و مرموز می‌بینیم، به‌طوری که حاکم بر تمام چیزها در زمین و آسمان است. در اشعار هومر نیز حتی خدایان المپی تسلیم حکم سرنوشت‌اند.

در کتاب اشپنگلر و در کار دیگر نویسندگان آلمانی در همین دوره نه تنها این درک افسانه‌ای و باستانی از تقدیر احیا شد، بلکه در مرکز دنیای تاریخ قرار گرفت. اگر ما نظام اشپنگلر را بپذیریم، تمام قوای ذهنی خویش را ناگهان فلج شده احساس خواهیم کرد و در زیر یوغ تقدیر تسلیم‌ناپذیر و مهلک به زنجیر کشیده شده خواهیم یافت.

این طرز تفکر، در فلسفهٔ مارتین هایدگر و کتابش، هستی و زمان[۱۶]، مطرح است. هایدگر شاگرد هوسرل بود و کتابش در سالنامهٔ فلسفی و تحقیقات پدیدارشناسی[۱۷] هوسرل منتشر شد. هایدگر برای مدت زمان طولانی یکی از نمایندگان برجستهٔ مکتب پدیدارشناسی آلمان بود. اما گرایش کلی کتابش با روح فلسفهٔ هوسرل کاملاً متضاد است. هوسرل با تحلیل اصول منطق آغاز کرده بود، و تمامی فلسفه او به نتایج این تحلیل وابسته است. بالاترین هدف او تبدیل فلسفه به یک «علم رقیق» بود

° ترجمهٔ گفتهٔ اشپنگلر از: ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمهٔ نجف دریا بندری، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، ص۳۶۸.

که بر حقایق محکم و اصول تردیدناپذیر بنیاد گرفته‌باشد. چنین گرایشی نزد هایدگر کاملاً بیگانه است. او نمی‌پذیرد که چیزی مانند حقیقت «ابدی» یا روش منطقی محض در تفکر فلسفی وجود دارد.

همه این امور از دیدگاه هایدگر نوعی طفره رفتن محسوب می‌شود. سعی ما در بنای فلسفه منطقی بیهوده است. ما فقط یک «فلسفه وجودی»* می‌توانیم ارائه دهیم. فیلسوف نمی‌تواند برای یک حقیقت معتبر، «عینی» و عام تلاش کند. او فقط می‌تواند حقیقت وجودی و فردی خویش را شرح دهد. این وجود همیشه یک سرشت تاریخی داشته، با شرایط تاریخیی که زندگی فردی در آن جریان دارد، محصور است. تغییر این شرایط نامکن است. هایدگر برای بیان فکر خویش ناچار از ابداع یک واژه جدید است. واژه‌ای که به سختی به انگلیسی ترجمه می‌شود. او از «پرتاب شدن بشر»** صحبت می‌کند. پرتاب شدن در رودخانه زمان یکی از خصوصیات اساسی وتغییرناپذیرزندگی انسانی است. بشر نمی‌تواند از این رودخانه بیرون آید. او نمی‌تواند مسیر آن‌را تغییردهد. او مجبور به پذیرش شرایط تاریخی وجود خویش و تسلیم به تقدیر خویش است.

منظور من این نیست که بدبینی فرهنگی اشپنگلر و یا آثاری مانند هستی و زمان هایدگر مشمول تحول بعدی اندیشه‌های سیاسی در آلمان هستند. ایدئولوژی ناسیونال ــ سوسیالیسم را اندیشمندان فلسفی نساخته‌اند، بلکه این فلسفه از زمینهٔ کاملاً متفاوتی رشد یافته‌است. اما ارتباط غیرمستقیمی بین مسیر کلی اندیشه‌هایی که ممکن است ما از اشپنگلر و یا هایدگر کسب کنیم و زندگی اجتماعی و سیاسی دوره پس از جنگ جهانی اول وجود دارد. فلسفه به مجرد اینکه اعتماد به توانایی خویش را از دست دهد، و به مجرد اینکه گرایش انفعالی بخود گیرد، نمی‌تواند وظیفهٔ مهم تربیتی خود را ایفا کند. همچنین نخواهد توانست به بشر در مورد رشد استعدادهای ذهنی در جهت شکل دادن به زندگی اجتماعی و فردی خویش تعلیم دهد. فلسفه‌ای که مملو از آینده‌نگری غم‌انگیز دربارهٔ انحطاط و تباهی اجتناب‌ناپذیر بشری است، فلسفه‌ای که توجه اصلی را به «پرتاب‌شدن بشر» معطوف کند، نمی‌تواند وظیفهٔ خویش را انجام دهد.[۱۸]

اما یک اندیشمند آلمانی دیگر این خطر را بزودی احساس کرد و به ما در

* Existenzialphilosophie
** Geworfenheit

خصوص آن هشدار داد. او یک فیلسوف، به معنایی که ما عموماً برای این واژه استفاده می‌کنیم، نبود. او هرگز یک کرسی فلسفه نداشت و زندگیش مسیر نامعمولی را طی کرد. شخصیت او غنی و آنچنان بدیع است که بندرت با معیارهای عمومی ما قابل انطباق می‌باشد. مردی که من از او صحبت می‌کنم آلبرت شوایتزر است. چنانچه شما زندگینامهٔ او را بخوانید، آن را کتابی جالب و مجذوب‌کننده خواهید یافت. شوایتزر به‌عنوان یک مورخ مذهبی و یک منقد علوم الهی شروع به‌کار کرد و کتابهای اولیهٔ او تحقیق دربارهٔ مسیح تاریخی و پولس مقدس و شارحان او است. از آن پس شوایتزر به موسیقی و موسیقی شناسی پرداخت. او نه فقط نوازندهٔ برجستهٔ ارگ، بلکه یکی از بهترین مفسران آثار یوهان سباستین باخ است. اما، این تمام زندگی او نیست. بعدها شوایتزر مبلغ و پزشک شد. او بنیان‌گذار و رئیس بیمارستانی برای سیاهان در مستعمرات آفریقایی فرانسه شد. از آن پس زندگی خویش را وقف این کار کرد. او هنوز به عنوان مدیر این بیمارستان در لامبارنه* زندگی می‌کند.

او از تجربیات خویش در کتابی تحت عنوان در کنار جنگل بکر: تجربیات و مشاهدات یک دکتر در آفریقای استوایی[19] صحبت کرده است. او در این کتاب، بیش از ۲۵ سال پیش در خلال جنگ جهانی اول (۱۹۱۷)، شکل‌گیری اندیشه‌های اولیه‌اش را دربارهٔ زوال و استقرار مجدد تمدن آغاز کرد. بعدها او این ایده‌ها را در سخنرانی‌های ایراد شده در دانشگاه اُپسالا** در سوئد بیان کرد. اگر شما این سخنرانی‌های ارائه شده در ۱۹۲۲ را مطالعه کنید ـ و من این مطالعه را جداً توصیه می‌کنم ـ از یافتن تشخیص کامل بحران کنونی فرهنگ بشری حیرت خواهید کرد.[20] به عقیده شُوایتزر دو عامل مسئول این بحران قلمداد می‌شوند: عامل اول ناسیونالیسم، و دیگری نفوذ بیش از حد آن چیزی است که شوایتزر آن را «روح جمعی» توصیف می‌کند. شوایتزر می‌پرسد: «ناسیونالیسم چیست؟»

> «میهن پرستی فرومایه‌ای که چنان دربارهٔ آن اغراق شد، که از معنا تهی گردیده است. به عبارتی دیگر رابطه میهن پرستی با ناسیونالیسم همانند رابطهٔ بین عقیده جزمی فردی سبک مغز با یک ایمان عادی است.»[21]

آن «روح جمعی» که اگر آرزومند تعمیق شکلهای عالی‌تر زندگی اخلاقی خود

*Lambarènè
**Uppsala

باشیم، مجبور به مبارزه با آن هستیم، چیست؟ شوایتزر می‌گوید:

«انسان جدید به نحوی که در تاریخ سابقه ندارد، در میان توده‌ها گم شده است، و این شاید مهمترین ویژگی او باشد. دل‌نگرانی رنگ باختهٔ او در بارهٔ طبیعت خود، او را تا اندازه‌ای آسیب‌پذیر می‌گرداند به نحوی که تقریباً بیمارگونه است. این نگرانی در خصوص عقاید او دربارهٔ جامعه و اندامهای بیانی آن ساخته و پرداخته و به معرکه ریخته شده‌اند؛ چرا که جامعه با سازمانهای کاملاً شکل گرفته، به صورت قدرتی که هنوز میزان آن در زندگی روحی ناشناخته مانده، در آمده است. بدین صورت با وجود خواست انسان برای اعلام استقلال در مقابل چنین قدرتی، بشر تقریباً ادعای موجودیت مستقل خود را از دست داده است. انسان به صورت توپ لاستیکیی که قدرت کشش خود را از دست داده، در آمده و هر گونه اثری که بر او گذاشته می‌شود را تا ابد محفوظ می‌دارد. او در زیر فشار توده‌ها قرار گرفته و نظراتی که بر اساس آن زندگی می کند از توده استخراج می‌نماید، صرف‌نظر از اینکه مسئلهٔ مورد نظر ملی، سیاسی یا یکی از باورها و ناباوری‌های او باشد.»[۲۲]

آیا بیانی بهتر و برجسته‌تر از مطالبی که بیش از ۲۰ سال پیش در باب حالت کنونی اندیشه در آلمان و دیگر کشورها عنوان شده وجود دارد؟ شوایتزر می‌پرسد: «و فلسفه برای اجتناب از خطر چه کرد؟»

«در قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم فلسفه بود که جهت کلی اندیشه را هدایت می‌کرد... فلسفه در آن زمان در خود عنصری داشت که در باب بشر، جامعه، نژاد، انسانیت و تمدن چارچوب فلسفی فراهم می‌کرد. فلسفه تفکر عمومی را محافظت و مجذوبیت برای تمدن را حفظ می‌کرد.»[۲۳]

تمام اینها در طول نیمه دوم قرن نوزدهم از بین رفت. فلسفه نفهمید که قدرت اندیشه‌ها دربارهٔ تمدن که بدو سپرده‌شده به یک کمیت مشکوک مبدل گشته است. فلسفه به‌رغم تمام فضل و کمال خود به جهان و مسائل زندگیی که بشر را مشغول کرده بیگانه شد و اندیشه دربارهٔ این عصر هیچ بخشی از فعالیتهایش نگردید. فلسفه درباره همه چیز، بجز تمدن، اندیشید.

«فلسفه درباره تمدن آنچنان کم اندیشید که متوجه نشد که خود و عصر همراه با آن بیشتر و بیشتر از دستش رفته‌اند. در لحظهٔ خطر، پاسداری که باید بیداری ما را حفظ می‌کرد خود در خواب بود و نتیجه این شد که ما هیچ مبارزه‌ای را از جانب تمدن خویش برنگزیدیم.»[۲۴]

این یکی از بزرگترین و جدی‌ترین اتهامات علیه فلسفهٔ معاصر ماست. اما اگر به تحول زندگی اجتماعی و سیاسی خود در دههٔ اخیر بنگریم، بندرت می‌توانیم بگوییم که این اتهام ناعادلانه بوده است.

---

۱. این متن حاوی مقدمه‌ای با اظهار سپاس کاسیرر به پرفسور Hafkesbrink برای دعوت او به ایراد سخنرانی است. در این ضمن کاسیرر تصدیق خویش را از مشکل بزرگ صحبت دربارهٔ چنین موضوع وسیعی در زمانی کوتاه اظهار نموده و قصد خویش را به ایراد نکات مهم و سپس رجوع به اندیشمندان آلمانی که در تحول تفکر سیاسی آلمان پس از جنگ جهانی اول تأثیر داشته‌اند، بیان کرده است.

2. *The Philosophy of the Enlightenment*, trans. F.C.A. Koelln and J. P. Pettegrove, (Princeton. N. J.: Princeton University Press, 1951: orig. German ed. 1932), ch. 6.-Ed.
3. Condorcet, *De l'influence de la rèvolution d'Amèrique sur l'Europe*, 1786, ch. 1.-Cassirer.
4. V. Marcaggi,*Les origines de la dèclaration des droits de l'homme de 1789*, (Paris, 1904).

برای بحث مفصل دربارهٔ این مسئله نگاه کنید به:

Fritz Klövekron, «*Die Entstehung der Erklärung der Menschen und Bürgerrechte*» *in Hist. Stud.*, Heft XC (Berlin, 1911): and G.A.Salander, «Vom Werden der Menschenrechte» in *Leipziger rechtswissenschaftliche Studien*, Heft 19, (Leipzig. 1926).-Cassirer.

۵. نامهٔ جفرسن به لی در ۱۸۲۵ نقل شده در:

Carl Becker, *The Declaration of Independence: A Study in the History of Political Ideas.* 2d ed., (New York, 1942), pp. 25ff.-Cassirer.

6. Immanuel Kant, *Der Streit der Fakultäten (1798)*, section II. Works. Edited by E. Cassirer, vol. VII. 391f.-Cassirer., See *Immanuel Kants Werke*, ed. Ernst Cassirer, (Berlin: Bruno Cassirer, 1912).-Ed.
7. *Correspondance de Benjamin Franklin*, traduite et annotée par Ed. Labouty, 2 vols., (Paris, 1866). Cf. Klövekorn,, p.60.-Cassirer.
8. Charles Grove Haines, *The Revival of Natural Law Concepts*, (Cambridge, 1930), p. 65.-Cassirer.
9. *Kant's Critique of Practical Reason and Other Works on the Theory of Ethics*, trans.T.K.Abbott, 6th ed., (London: Longmans, Green, 1909), p.9.-Ed.
10. Cf. Hegel, *Phänomenologie des Geistes*, (Hamburg: Felix Meiner Verlag, 1952), pp. 355 ff.-Ed.
11. *Grundlinien der Philosophie des Rechts*, ed. Johannes Hoffmeister, 4th ed., (Hamburg: Felix Meiner Verlag, 1955), p.17.-Ed.
12. Trans. C.F. Atkinson, 2 vols. (New York: Knopf, 1926 and 1928)., Cf. *The Myth of the State*, (New Haven: Yale University Press, 1946). pp. 289-92: and «The Technique of Our Modern Political Myths» and «Critical Idealism as a Philosophy of Culture», herein.-Ed.
13. Cf. Cassirer's discussion of «Hegel's Theory of the State» herein.-Ed.
14. *Decline of the West*, I, 40f.-Ed.
15. *Ibid.*, introduction.-Ed.
16. Trans. John Macquarrie and Edward Robinson (Oxford: Basil Blacwell, 1962). Cf.

The Myth of the State, pp.292-93; and «Critical Idealism as a Philosophy of Culture», herein., See the remarks on Cassirer and Heidegger in the fourth section of the introduction.-Ed

17. *Jahrbuch für Phänomenologie und Phänomenologische Forschung (1927)*.-Ed.

۱۸. اگرچه بحث کاسیرر از اشپنگلر و هایدگر در کتاب افسانهٔ دولت ادامه می یابد، جمع بندی او در این متن مؤثر بیان شده است. تأکید او بر «وظیفه» از فصل اول کتاب شوایتزر به‌نام طلوع و سقوط تمدن اخذ شده است. نگاه کنید به:

Schweitzer, *The Philosophy of Civilization*, trans. C.T. Campion, (New York: Macmillan, 1953), p.8.-Ed.

19. Trans. C.T. Campion, (New York: Macmillan, 1922).-Ed.

20. «The Decay and the Restoration of Civilization», part I of *The Philosophy of Civilization*; see note 18., See also «Critical Idealism as a Philosophy of Culture», herein.-Ed.

21. *Ibid.*, p. 29.-Ed.

22. *Ibid.*, p.17.-Ed.

23. *Ibid.*, p. 3.-Ed.

24. *Ibid.*, p. 8.-Ed.

سازمان ملل متّحد و جنگ خلیج فارس*

آلن جیمز
ترجمهٔ حمید اسلامی‌زاد

روز ۲۰ اوت ۱۹۸۸ در جنگ خلیج [فارس] آتش‌بس برقرار شد. با برقراری آتش‌بس گروه ناظران نظامی جنگ ایران و عراق (یونیماگ)** متشکل از ۳۵۰ افسر غیر مسلّح از ۲۴ کشور، کار خود را آغاز کرد. وظیفهٔ اصلی این گروه کمک به حفظ صلح در طول خط ۷۰۰مایلی آتش‌بس بود که تقریباً در طول خط مرزی بین‌المللی میان دو کشور قرار داشت. همچنین قرار بود در مرحلهٔ بعدی نیروی دریایی کوچکی در چارچوب یونیماگ تشکیل گردد تا در برخی مناطق حساس در ناحیهٔ شط‌العرب به عملیات گشت‌زنی بپردازد. این رود از به‌هم پیوستن دو رود دجله و فرات تشکیل شده و بخشی از طول این رود تا مصبّ آن در خلیج [فارس] مرز مشترک ایران و عراق را تشکیل می‌دهد. تجدید نظر در این بخش از مرز، از جمله مسائلی بود که در سپتامبر ۱۹۸۰ به شروع جنگ منجر گردید.

تشکیل گروه ناظر سازمان ملل بحثهایی را در مورد توانایی سازمان ملل در عمل به‌عنوان یک سازمان حافظ صلح برانگیخت ـ مطمئناً تشکیل چنین گروهی، همانند موارد دیگر، سهم شایانی در حفظ صلح میان ایران و عراق خواهد داشت. ولی نکتهٔ اساسی آن است که چگونگی این مساعدت باید دقیقاً درک شود. لفظ «حافظ صلح» در سازمان ملل ـ و نتیجتاً در دیگر موارد ـ به‌غلط به‌کار برده‌می‌شود، به‌طوری که نیروهای «حافظ صلح» در واقع صلح را «حفظ» نمی‌کنند؛ یعنی از نظر فیزیکی مانع بروز درگیری نمی‌شوند، بلکه با رضایت و همکاری طرفین درگیربه‌آنها کمک می‌کنند تا

---

* این مقاله از مجله Naval Forces اقتباس و ترجمه شده‌است و نویسندهٔ آن آلن جیمز، استاد و رئیس دپارلمان روابط بین‌الملل دانشگاه Keele ایتالیاست.

** UNIMOG

توافق خود را برای حفظ آرامش به‌اجرا درآورند.

به عنوان مثال واحد دریایی حافظ صلح، در شرق صحرای سینا مستقر است که به سازمان ملل وابسته نبوده و نیروها و ناظران چند ملیتی* نامیده می‌شود. این واحد از تعدادی کشتی مین‌روب تشکیل می‌گردد و وظیفهٔ آن حفظ آزادی کشتیرانی در تنگهٔ تیران در دهانهٔ خلیج عقبه است. بدیهی است که حضور دائمی یک کشتی مین‌روب در این تنگه نمی‌تواند از اجرای تصمیم نیروی دریایی یکی از طرفین اختلاف برای بستن خلیج (عقبه) ممانعت کند. در واقع حضور این کشتی‌ها به معنی آن است که مصر و اسرائیل اختلافات‌خودرا حل‌ّکرده‌اند ولی ترجیح داده‌اند سگ نگهبانی جهت نظارت بر وضعیت در محل داشته‌باشند، سگی که می‌تواند با صدای خیلی بلند پارس کند ولی نمی‌تواند گاز بگیرد. یونیماگ و نیروی دریاییش، که احتمالاً تشکیل خواهد شد، نیز چنین نقشی دارند. البته از آنجا که ثبات روابط میان ایران و عراق خیلی کمتر از ثبات روابط مصر و اسرائیل است، احتمالاً وظیفهٔ یونیماگ بسیار دشوارتر از ناظران چندملیتی خواهد بود.

حفظ اساسی صلح و حفظ جنبی آن

شاید بهترین اصطلاح برای چنین عملیاتی حفظ جانبی صلح** باشد. شرط اساسی این عملیات رضایت و همکاری طرفین درگیری است و به همین دلیل نقش این نیروها نقشی وابسته و کمک جنبی به حفظ صلح می‌باشد. این شکل عملیات با آنچه که می‌توان حفظ اساسی صلح نامید، متفاوت است. در این شکل دوم در کنار ارائه راه‌حل از نیرو نیز استفاده می‌شود و با تحمیل حضور این نیروها در مناطق درگیری برای استقرار صلح دخالت مستقیم می‌شود. به عبارت دیگر این نیروها قصد دارند طرفین درگیر را وادار به‌اجرا و یا پرهیز از برخی اقدامات نمایند. آنان به جای پیشنهاد ارائه کمک، خواستار قبول آن هستند.

در مورد جنگ خلیج [فارس] این سؤال مطرح می‌شود که چرا سازمان ملل به عملیات اساسی حفظ صلح اقدام نکرد. در این برخورد دو دولت غیرمتعهد درگیر جنگی بودند که از نظر بسیاری از ناظران خارجی جنگی بی‌هدف بود. هیچ‌یک از دو ابر قدرت دخالت نزدیکی در جنگ نداشت***. جنگ مدّتها طول کشید و ضایعات و

* MFO: Multi-national Forces and Observes.
** Secondary Peacekeeping
*** صرفاً نظر نویسنده است ــ م.

تلفات بسیاری بر دو طرف وارد ساخت. شورای امنیت سازمان ملل براین قول متّفق بود که این جنگ باید متوقف گردد، ولی باز هم هیچ اقدامی صورت نگرفت.

البته چنین اقدامی آسان نمی‌بود و از نظر انسانی، اقتصادی و احتمالاً دیپلماتیک گران تمام می‌شد. به‌این ترتیب عدم اتخاذ چنین اقداماتی، تا آنجا که به جنگ در خشکی مربوط می گردید، قابل توجیه بود. ولی در اواخرجنگ به‌دنبال حملات عراق و متقابلاً ایران به کشتی‌های تجارتی یکدیگر و کشتی‌های بیطرف در خلیج [فارس]، جنگ به یک آبراه بین‌المللی بسیار با اهمیت کشیده شد. عراق تلاش کرد با اخلال در صادرات نفت ایران، توانایی این کشور را در تأمین هزینهٔ مالی جنگ با مشکل روبه‌رو کند. از سوی دیگر ایران تلاش نمود در مقابل راههای دریایی کمک به عراق را قطع سازد. اغلب کشتی‌هایی که مورد حمله واقع شدند، دارای پرچم کشورهای دیگر بودند و حداقل به‌طور رسمی کشتی‌های بیطرف محسوب می‌گردیدند.

ممکن است این سؤال پیش بیاید که برای سازمان ملل حداقل این امکان وجود داشت که اقداماتی برای حمایت از تردد کشتی‌های بیطـــرف به‌اجرا گذارد، خصوصاً اینکه قدرتهای تجاری و دریایی عمده جهان در شورای امنیت حضور داشتند، واقعاً در نظر اول و حتی با توجه بیشتر اوضاع برای اقدام قاطع سازمان ملل مناسب به‌نظر می‌رسید. یک نیروی دریایی در منطقه مستقر می‌گردید و به طرفین درگیر اخطار می‌کرد که با هرگونه حمله مقابله خواهد شد و در صورتی که حمله موفّقی از جانب هر یک از آنان صورت بگیرد، به حملات تلافی‌جویانه علیه پایگاههایی که حمله از طریق آنها صورت گرفته‌است، مبادرت خواهد شد. بنابراین چنین نیرویی علاوه‌بر واحدهای دریایی، به نیروی هوایی قدرتمندی احتیاج داشت، زیرا در این بخش از صحنهٔ جنگ نیروی هوایی عراق برگ برندهٔ این دولت را تشکیل می‌داد. تشکیل چنین نیرویی به‌هیچ‌وجه خارج از توان اعضای اصلی سازمان ملل نبود. ولی طرح تشکیل و استقرار چنین نیرویی جهت حمایت از تردد کشتی‌های بیطرف به این بن‌بست مواجه شد. در اینجا نیز عدم اقدام، دستور کار روز بود.

بحث در مورد نیروی سازمان ملل

از نظر اصولی هیچ دلیلی برای عدم تشکیل چنین نیرویی از سوی سازمان ملل و یا حداقل تشویق و مشروعیت بخشیدن به آن وجود نداشت. البته این نیرو با نیرویی که قبلاً تحت‌عنوان حافظ صلح تشکیل می‌شد، شباهت بسیار ناچیزی داشت. چرا که حالت

میانه‌ای بین نیرویی که به همکاری طرفین درگیر متکی است و نیرویی که قصد دارد طرفین درگیر را وادار به اطاعت و پیروی از مسیر خاصّی نماید، وجود ندارد. ولی توسل به زور در خلیج [فارس] نه تنها عملیات واقعی حافظ صلح ــ در مقابل سابقهٔ غلط ایجاد شده ــ بلکه در چارچوب نقشی بود که مؤسسین سازمان ملل برای آن قائل شده‌بودند. چرا که در سال ۱۹۴۵ سازمان ملل به‌عنوان ابزاری شناخته می‌شد که اتّفاق پیروزمند دوران جنگ را همچنان به پیش می‌برد و نه تنها شکست خوردگان، بلکه دیگر کشورها را نیز در صورت توافق اعضا، کاملاً تحت کنترل نگاه می‌داشت. آنان بزودی نشان دادند که نمی‌توانند تقریباً بر روی هیچ چیزی به توافق برسند. ولی امید و ایدهٔ اولیه آن بود که سازمان ملل تهدید و اعمال قدرت کند. خلیج [فارس] فرصت بسیار مناسبی را برای احیای این نظر ایجاد کرد.

بحث دیگری که در دفاع از تشکیل نیروی حافظ اساسی صلح از سوی سازمان ملل ارائه می‌شد، آن بود که جامعهٔ بین‌المللی به حفاظت از تردد کشتی‌های بیطرف علاقه‌مند است (این نکته به‌طور کامل در حقوق سنتّی جنگ منعکس شده‌است). بنابراین چنین اقدامی را می‌بایست سازمانی که مبین منافع مشترک جامعهٔ دول می‌باشد، انجام دهد. البته این بدین معنا نیست که سازمان ملل لزوماً مبین دقیق این منافع و راضی کننده همگان باشد. نکته آن است که وقتی از منافع مشترک بحث به میان می‌آید، این بحث در راستای نقش سازمان ملل می‌باشد و در این مورد خاص حمایت بالنسبه گسترده‌ای از این نقش وجود دارد.

و باز بحث دیگری که در حمایت از ایفای نقش سازمان ملل وجود داشت، در مورد سیستم نامتعادل حمایتی بود که عملاً پایینتر از حدّ رضایت بخش بود. تقریباً شش کشور خارج از محدودهٔ خلیج [فارس] از تردد کشتی‌ها حمایت می‌کردند و از همان ابتدا معلوم ساختند که یک سیستم واحد، حتی در چارچوب وظایف موجود، اقتصادی‌تر و کارآمدتر است. در اینجا نیز به‌خاطر تفاوت در چگونگی حمایت، وضعیت غریبی به‌وجود آمده‌بود. برای مثال نیروی دریایی انگلیس از کشتی‌هایی که در انگلیس به ثبت رسیده‌بودند و یا در ملکیت اتباع انگلیس قرار داشتند محافظت می‌کرد. از سوی دیگر امریکا تا اواخر جنگ تنها از کشتی‌هایی که در امریکا ثبت شده‌بودند حمایت می‌کرد. بعداً به گشتی‌های امریکا اجازه داده شد که به درخواست کمک کشتی‌های بیطرف که در نزدیکی آنها هستند پاسخ دهند. ولی این اقدام وسعت چندانی به نقش امریکا نمی‌داد و وضعیت مجموعاً بسیار شکننده بود. ایجاد هماهنگی از طریق تشکیل

یک نیروی سازمان ملل اقدامی بسیار مطلوب بود.

چنین نیرویی همچنین منافع بسیاری را از طریق عمومی کردن سیستم حمایت به‌دنبال داشت. کشتی‌های بسیاری در طول خلیج [فارس] بالا و پایین می‌روند و روزانه حدود ۸۰ کشتی از تنگهٔ هرمز عبور می‌کند. ولی به‌دنبال تصمیم امریکا مبنی بر گسترش نسبی دامنهٔ پوشش خود، تنها کشتی‌هایی که در کشورهایی به‌ثبت رسیده بودند که نیروی دریایی آنها در خلیج [فارس] حضور داشت، و یا احیاناً برخی کشتی‌هایی که درمالکیت اتباع این کشورها قرار داشتند، می‌توانستند نسبت به حمایت آنها امیدوار باشند. این بدان معنی است که بسیاری از کشتی‌ها بدون کمک می‌ماندند.

ایجاد یک سیستم فراگیر و عمومی حمایت از کشتیرانی در خلیج [فارس] سطح امنیت برای تمامی کشتی‌های بیطرف را افزایش می‌داد؛ چرا که اگر مهاجمان تصور می‌کردند که هر حملهٔ آنان دفع خواهد شد و به فرض در صورت موفقیت حملات تلافی‌جویانه‌ای را به‌دنبال خواهد داشت، در عملیات خود درنگ می‌کردند. در این هنگام نیروهای دریایی دوطرف درگیر در جنگ در موقعیتی نبودند که با یک واحد نظامی مصمّم، متشکّل از قدرتهای عمدهٔ جهان مقابله کنند. بنابراین هدف اصلی این نیروی حافظ صلح سازمان ملل با صِرف تشکیل آن تا حدّ زیادی برآورده می‌شد. و نیز چنین اقدامی یک مورد منحصر بفرد از تأثیر سازمان ملل در تشنج‌زدایی در موقعیتهایی از این قبیل محسوب می‌گردید.

نهایتاً با توجه به اینکه عملاً تمامی دولتها عضو سازمان ملـــل بوده و هدف اصلی این سازمان حفظ صلح بین‌المللی می‌باشد، مشروعیت یک نیروی وابسته به سازمان ملل برای چنین اقدامی، بیشتر از واحدهای اعزامی از برخی کشورها بود. البته دراینجا بحث برسراین نیست که اقدامات این کشورها مشروع بود یا خیر، بلکه بحث برسرآن است که در این زمینه «سازمان ملل» ابزار اولی برای اجرای این مقصود شمرده می‌شود. از نظر جهانی، اقدام یک واحد وابسته به سازمان ملل در مقایسه با اقدامات انفرادی برخی کشورها تأثیر مثبت بیشتری دارد. بدین‌ترتیب برخی از کشورهای کوچک که واحدهایی را به خلیج [فارس] اعزام داشته‌بودند، از نظر دیپلماتیک و حتّی شاید از نظر نظامی، از اینکه در چارچوب نیروهای سازمان ملل عمل کنند، احساس آرامش بیشتری می‌کردند. و حتّی قدرتهای بزرگ دریایی نیز ترجیـــح می‌دادند در صورت لزوم عملیات تلافی‌جویانه، بخشی از نیروهای سازمان ملل باشند، چرا که توجیه مؤثر عملیات تلافی‌جویانه انفرادی می‌تواند بالنسبه مشکل باشد. ازسوی دیگر در صورتی که

عملیات تلافی‌جویانه‌را یک‌نیروی وابسته به سازمان ملل به‌اجرا می‌گذاشت، چنین اقدامی براحتی به‌عنوان پاسخی از جانب جامعهٔ بین‌المللی قابل توجیه بود.

مدلهایی برای خلیج [فارس]

اقدام سازمان ملل در اجرای عملیات اساسی برای حفظ صلح در خلیج [فارس] می‌توانست یکی از سه‌حالت زیررا دربر گیرد. در حالت اول، شورای امنیت سازمان ملل می‌توانست به یک یا چند کشور این اختیار را بدهد که از جانب سازمان ملل وارد عمل شوند. مشابه چنین حالتی را هنگامی که سازمان ملل اقدام رودزیا مبنی‌بر اعلام یکطرفهٔ استقلال را در سال ۱۹۶۵ محکوم کرد، شاهد بودیم. به‌دنبال این اقدام‌از تمامی اعضای سازمان ملل درخواست شد از صدور نفت و فراورده‌های نفتی به رژیم شورشی خودداری کنند. مسیر اصلی رسیدن نفت به رودزیا، که در خشکی محصور شده‌بود، خط لوله‌ای بود که از بندر بیره* در موزامبیک ـــ که در آن زمان در کنترل پرتغال بود ـــ به این کشور می‌رسید. بنابراین هنگامی که در آوریل ۱۹۶۶ دو نفتکش با محموله‌ای که به‌نظر می‌رسید برای رودزیا حمل می‌کنند در نزدیکی بندر بیره لنگر انداختند، شورای امنیت از انگلیس خواست در صورت لزوم با استفاده از قدرت مانع پهلو گرفتن این نفتکشها گردد. این اقدام به محاصرهٔ بندر بیره منجر گردید که در ابتدا توسط یک ناو هواپیما بر اعمال می‌شد و بعدها دو ناو با حمایت هواپیماهای دوربرد جای‌آن‌را گرفتند. این عملیات گشتی در سال ۱۹۷۵ با اعطای استقلال از جانب پرتغال به مستعمرهٔ افریقای شرقی‌اش خاتمه یافت.

در مورد خلیج [فارس] لازم بود سازمان ملل چنین مسئولیتی را به بیش از یک کشور واگذار نماید؛ چرا که شش یا هفت عضو سازمان ملل از قبل در منطقه حضور داشتند و از کشتی‌های خود در آنجا حمایت می‌کردند. و بدون شک از آنها خواسته می‌شد عملیات خود را کاملاً با یکدیگر هماهنگ سازند و نیز احتمال داشت به آنان اجازه داده شود علاوه‌بر پرچم ملی خود، پرچم سازمان ملل را بر فراز کشتی‌هایشان به اهتزاز در آورند. ولی با وجود این شورای امنیت سازمان ملل در قبال این نیروها هیچ‌گونه مسئولیتی نداشت و تنها شرایطی را که تحت آن چنین اختیاری واگذار شده‌بود، تعیین نموده و به‌طور مرتب مأموریت این نیروها را تمدید می‌کرد و دبیرخانهٔ سازمان ملل نیز

* Beira

در مورد این نیروها هیچ گونه مسئولیت اداری به‌عهده نداشت. این حالت دقیقاً به معنی اقدام برخی کشورها به‌نام «سازمان ملل» بود.

حالت دوم اقدام اساسی برای حفظ صلح و اقدام یک کشور واحد جهت ادارهٔ یک نیروی واحد بین‌المللی به نمایندگی از طرف سازمان ملل بود که بدین‌ترتیب نیروی تشکیل شده در مقایسه با حالت اول سازماندهی بسیار بهتری داشت، ولی سازمان ملل در مقایسه با حالت اول نقش بیشتری نداشت. تنها مورد مشابه این حالت با حالت پیشین زمانی بود که سازمان ملل در سال ۱۹۵۰ نیروی جنگی خود را تشکیل داد. در این مورد پس از آنکه شورای امنیت از تمامی اعضای سازمان ملل درخواست کرد که به کرهٔ جنوبی کمک کنند، از آنان خواست واحدهای نظامی خود را در اختیار فرماندهی واحد امریکایی قرار دهند. شورا بدین‌دلیل توانست دست به چنین اقدامی بزند که در آن زمان اتحاد شوروی شورای امنیت را تحریم کرده‌بود. امریکا نیروی سازمان ملل را که دارای واحدهای دریایی بود تشکیل داد و همین دولت بود که کنترل نیروها را در دست داشت، نه سازمان ملل. جنگ به دنبال برقراری آتش‌بس در سال ۱۹۵۳ متوقف شد ولی نیروهای سازمان ملل تحت‌فرماندهی امریکا همچنان در کره حضور داشتند. علی‌رغم اینکه در این مورد دو ابرقدرت دارای منافعی بوده و مستقیماً در درگیری‌ها نقش داشتند، ولی همچون الگوی ارائه‌شده برای خلیج [فارس]، نیروهای سازمان ملل آغازگر درگیری‌ها نبودند.

حالت سوم اقدام اساسی سازمان‌ملل در خلیج فارس آن بود که این سازمان خود تمامی نقش را برعهده بگیرد. این نیرو مشروعیت خود را از شورای امنیت، که حکم تشکیل آن را صادر می‌کرد، می‌گرفت. دبیرکل سازمان ملل از کشورهای عضو می‌خواست که کشتی‌های لازم را در اختیار سازمان بگذارند و نوع این کشتی‌ها را خود انتخاب می‌کرد. یک فرمانده از جانب سازمان ملل تعیین می‌شد که طی دوران عهده‌داری این سمت، موقعیت ملی خود را ترک کرده و عملاً به یک مقام دبیرخانه سازمان ملل تبدیل می‌شد. او مسئول استقرار و فعالیتهای این نیرو بود و مقررات مربوط به چگونگی عملکرد این نیرو را مطابق با حکمی که شورای امنیت صادر کرده‌بود، تعیین می‌نمود. این فرمانده در مقابل دبیرکل مسئولیت داشت و دبیرکل نیز به‌نوبهٔ خود به شورای امنیت گزارش می‌داد. شورای امنیت مسئول آن بود که در دوره‌های زمانی مشخص تصمیم بگیرد که آیا مأموریت این نیرو را تمدید کند یا به مأموریت آن خاتمه بخشد. کشتی‌های شرکت‌کننده در ترکیب این نیرو می‌بایست پرچم سازمان ملل را

احتمالاً همراه پرچم ملی به اهتزاز درمی‌آوردند. قانون حاکم بر امور پرسنل مستقر بر روی هر کشتی همان قانون کشور تأمین کننده کشتی می بود و بدون شک در زمینهٔ مسائل پرسنلی و مسائلی این‌چنین تماس کشتی با وزارت دفاع کشور متبوع حفظ می گردید. ولی از آنجا که کشتی تحت فرماندهی عملیاتی سازمان ملل قرار داشت، سلسله مراتب فرماندهی مستقیماً ازفرماندهٔ منصوب دبیرکل به فرمانده کشتی ابلاغ می‌شد و سازمان ملل مسئول تأمین هزینه‌های این نیرو بود.

این روشی بود که سازمان ملل تقریباً در عملیات جانبی حفظ صلح اجرا می کرد. اجرای این طرح در عملیات حفظ اولیه صلح در خلیج [فارس] نیز بدون اعمال تغییرات اساسی امکان‌پذیر بود و تنها برخی مسائل می‌بایست با جزئیات بیشتری مشخص می‌گردید. تأمین هزینه‌های مالی چنین نیرویی در مقایسه با هزینه‌های یک نیروی زمینی کوچک، پیچیده‌تر بود. باید مسئلهٔ چگونگی پرداخت غرامت و خسارات جانی و مالی دقیقاً پیش‌بینی می‌شد. این مسئله که سازمان ملل می‌تواند به یک کشتی پرچمی بدهد که به‌طور موقت جای پرچم اصلی آن را بگیرد، بحثهای پیچیده‌ای را به‌دنبال می‌آورد. و از این قبیل مسائل بسیار پیش می‌آمد. ولی درک اصل تشکیل یک نیروی کاملاً وابسته به سازمان ملل آسان است و در صورت وجود ارادهٔ سیاسی، مشکلات بعدی نمی‌توانست مانع اجرای این طرح گردد.

مخالفتهای ملی با نیروی سازمان ملل

به‌هرحال ایجاد هرگونه نیروی دریایی سازمان ملل مستلزم تصمیم شورای امنیت جهت تشکیل این نیرو و نیز تأمین کشتی‌های لازم بود. موفقیت این نیرو در عملیات حفظ اساسی صلح مستلزم شرکت کشتی‌های هر دو قدرت عمدهٔ دریایی در آن بود. یکی از دو قدرت (اتحاد شوروی)در نیمهٔ دوم سال ۱۹۸۷، دو یا سه بار خواستار تشکیل چنین نیرویی گردید. ولی قدرت دیگر که ایالات متحده باشد، روشن ساخت که از این ایده حمایت نمی کند و انگلیس نیز اینچنین موضعی ابراز کرد. باید به خاطر داشت که هر دو دولت غربی یادشده می‌توانستند با استفاده از حق وتو در شورای امنیت، از تصمیم‌گیری شورا در این مورد جلوگیری کنند.

دلایل انگلیس و امریکا برای عدم حمایت از این طرح آنچنان ضعیف بود که می‌توان تمامی آنها را پوچ تلقی کرد. آنها استدلال می کردند که سازمان ملل فاقد یک نیروی دریایی می‌باشد. البته سازمان ملل چنین نیرویی نداشت اما هدف این طرح آن

بود که چنین نیرویی برای سازمان تشکیل شود. و نیز گفته می‌شد که سازمان ملل نمی‌تواند درگیر جنگ شود. البته این صحیح است که سازمان بنابر دلایل شناخته شده، به تهدیدهایی که نسبت به صلح وارد می‌شوند، این‌گونه پاسخ نداده‌است، ولی منشور سازمان در مورد احتمالات، از جمله احتمال استفاده از نیروی دریایی، بسیار بحث می‌کند. و امریکا و انگلیس نمی‌توانند نقش خود را در نیروهای سازمان ملل، که در دههٔ ۱۹۵۰ به کره اعزام شدند، فراموش کرده‌باشند.

در این زمان مشکلات تشکیل یک نیروی دریایی بین‌المللی نیز مطرح شده‌بود و بالطبع مشکلاتی به دنبال داشت. ولی برای امریکا و انگلیس که خود قبلاً در دو نیروی دریایی وابسته به سازمان ملل شرکت داشته‌اند، بی‌معنی بود که از این مسئله تصویری بزرگ بسازند. علاوه‌براین در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، بحثهایی جدی پیرامون تشکیل یک نیروی دریایی هسته‌ای در ناتو مطرح شده‌بود که به‌گفتهٔ کندی، رئیس‌جمهور وقت امریکـــا، «از نظر مالکیت و کنترل واقعاً چندجانبه بود». طرح تشکیل نیروی چندجانبه* حاصلی دربرنداشت، ولی تا آنجا پیش رفت که به‌طور تجربی پرسنل یک کشتی را از ملیتهای مختلف تعیین کردند. گماردن پرسنل از ملیتهای مختلف جوهرهٔ اصلی طرح نیروی چندجانبه بود. در این مورد همچنین می‌توان به این نکته اشاره کرد که در اوایل سال ۱۹۸۸، انگلیس همراه هلند و بلژیک برای یک واحد مین‌روب مشترک در خلیج [فارس] طرحی تهیه کرد. در اینجا مشکل تشکیل نیروی دریایی بین‌المللی نیز لاینحل به نظر نمی‌رسید.

سرانجام مخالفت بدین‌شکل مطرح می‌شد که اقدام شورای امنیت باید معطوف به خاتمه‌بخشیدن به کلّ جنگ باشد. ولی هیچ دلیلی وجود نداشت که چرا تقدم بخشیدن به‌این هدف می‌بایست مانع از تشکیل نیروی سازمان ملل جهت حفاظت از تردد کشتی‌ها تا زمان خاتمهٔ جنگ گردد. سستی این ادعا تنها مؤید این مطلب است، که مخالفت با ایدهٔ تشکیل نیروی دریایی سازمان ملل، ریشه در جای دیگری دارد.

دلایل اصلی مخالفت

پنج دلیل برای مخالفت غرب با اقدام سازمان ملل جهت حفظ صلح در خلیج

---

* MLF: Multi.lateral Forces

[فارس] وجود داشت. تنها یکی از این دلایل به‌طور مشخص مورد اشاره قرار گرفته است، ولی استنتاج و دلایل دیگر از موضعگیری کلی دول غربی نسبت به این درگیری مشکل نیست. این دلایل به ترتیب اهمیت ذکر می‌شوند.

دلیل اول که به‌طور رسمی به آن اشاره شده است نگرانی از افزایش نقش اتحاد شوروی در خلیج [فارس] را از طریق نیروی سازمان ملل در برمی‌گیرد. اتحاد شوروی یکی از اعضای شورای امنیت بوده و دارای نیروی دریایی بزرگ و منافع ویژه خود در منطقه می‌باشد و نمی‌توان بدون شرکت این کشور برای عملیات اساسی حفظ صلح در این منطقه نیرویی متصوّر شد؛ زیرا چنین تصوّر می‌شد که شرکت اتحاد شوروی در نیروی سازمان ملل به موضع این کشور در خلیج [فارس] مشروعیت می‌بخشد و این امر با منافع غرب مغایر بود.

این استدلال احتیاج به مداّقهٔ بیشتری دارد. خلیج [فارس] به‌طور کلی یک آبراه بین‌المللی است و شوروی با دارا بودن مرز مشترک ۵۰۰ مایلی خود با ایران فاصله زیادی با آن ندارد. بنابراین این ادعا که شوروی‌ها حق زیادی برای حضور در این ناحیه ندارند، بی‌معنی است*. علاوه‌برآن نظر کلی شوروی‌ها نسبت به جنگ خلیج [فارس] تفاوت زیادی با دیدگاه غرب نداشت. از این مقدمات می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که بحث در مورد شوروی یکی دیگر از بهانه‌هایی بود که غرب تلاش می‌کرد به وسیلهٔ آن لزوم ایفای نقش از جانب نیروهای سازمان ملل را خدشه‌دار سازد. ولی احتمالاً عده‌ای این استدلال را بدون هرگونه دلیل و یا از روی شعار پذیرفته‌اند. به‌همین دلیل این استدلال را در این بخش آوردم، اما به‌هرحال سستی این دلیل نباید نادیده گرفته‌شود.

دلیل دیگری که در بحثهای مخالفت با تشکیل نیروی سازمان ملل اهمیت بیشتری داشت، افزایش خطری بود که متوّجه کشتی‌های شرکت‌کننده در این نیرو می‌گردید. این دلیل بدون توجه به این نکته ارائه می‌شد که نیروی سازمان ملل می‌توانست حمله به کشتیرانی را درمقایسه‌با روشهایی که در حال اجرا بودند، با کارایی بیشتری متوقف کند. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که نیروی سازمان ملل با تحت‌پوشش گرفتن تمامی کشتی‌های بیطرف، در مقایسه با تمامی واحدهایی که به حمایت از کشتی‌های خود در خلیج [فارس] مشغول بودند، پهنهٔ عملیاتی بسیار وسیعتری داشت. بنابراین اگر عملیات بازدارندگی موفق نمی‌شد میزان خسارات و تلفات افزایش

---

* این صرفاً نظر نویسنده است ــ م.

می‌یافت. زیرا دو طرف درگیر در جنگ از سلاحهای سهمگینی استفاده می‌کردند که می‌توان از موشکهای اگزوست و «کرم ابریشم» برای حمله از طریق هوا و زمین به کشتی‌ها نام برد.

دلیل سوم، مسئلهٔ مهم غرور ملّی بود. در صورتی که به محض احساس نیاز به حمایت از کشتی‌ها، مسئله تشکیل نیروی سازمان ملل مورد بحث قرار می‌گرفت، این اقدام به‌عنوان پاسخ چندجانبهٔ مفیدی به وضعیت موجود تلقی می‌شد. البته این نسبتاً روی خوش‌بینانهٔ قضیه است؛ چرا که این سؤال باز هم پیش می‌آمد که چرا این وظیفه را کشورهایی که دارای نیروی دریایی قدرتمندی هستند به‌طور انفرادی انجام نمی‌دهند. ولی با توجه به اینکه تعدادی از کشورها به‌طور انفرادی دست به اقدام زدند، انتقال این مأموریت به‌یک نیروی سازمان ملل از دید بسیاری نشانهٔ آن بود که دولتهای مزبور قادر به حمایت لازم از منافع خویش نیستند. این انتقال نشانگر ضعف فیزیکی یا روانی آنان بوده و تا حدّ زیادی به احساسات آنان آسیب می‌رساند. علاوه‌برآن، عکس‌العمل مردم نسبت به بروز چنین ضعفی می‌توانست مشکلات داخلی ناخوشایندی را به‌دنبال داشته باشد.

دلیل چهارم که بیشتر از موارد قبل اهمیت دارد، مسئلهٔ مالکیت کشتی‌هاست. فرماندهان ناوگانها مایل نیستند کنترل خود را بر کشتی‌هایشان از دست بدهند، این نکته خصوصاً در مورد برخی از دولتهای ذیربط در قضیه‌ای که نیروی دریاییشان از نظر اندازه و یا اهمیت کوچکتر شده‌است، صدق می‌کند. البته این قطع کنترل موقتی است. علاوه‌برآن، باتوجه‌به اینکه این نیرو تحت کنترل شورای امنیت بوده و امریکا، انگلیس و فرانسه هر کدام عضو دائم و دارای حقّ وتو در شورای امنیت هستند، بنابراین در واقع کشتی‌های این کشورها تحت‌کنترل خودشان می‌ماند. همچنین تماس نزدیک میان وزارت دفاع کشورهای صاحب کشتی با کشتی‌هایشان همچنان حفظ می‌شود.

ولی شکل رسمی این طرح بدین‌صورت بود که کشتی‌ها تحت‌کنترل عملیاتی یک سازمان جهانی‌قرار داشتند، و این شکل رسمی فقط در حدّ تشریفات نبود. دستورات روزانه دیگر از سوی امرای کشور متبوع صادر نمی‌شد. علاوه‌برآن، یک دبیرکل پرویی مسئولیت کل ادارهٔ نیرو را برعهده داشت، او احتمالاً یک مشاور سریلانکایی را انتخاب می‌کرد و فرماندهٔ این نیرو به‌عنوان مثال از نروژ تعیین می‌شد و شاید یک افسر از بین افسران آلمان شرقی سمت جانشین فرماندهی را عهده‌دار می‌گردید. این طرح برای نیروی دریایی کشورهایی که کشتی‌هایشان را از قبل در خلیج [فارس] مستقر

کرده‌بودند، سناریوی جالبی نبود. آنان ترجیح می‌دادند که مطمئن باشند کشتی‌هایشان تحت‌فرماندهی خودشان باقی می‌ماند و شاید بر تشکیل یک فرماندهی مشترک چندملیتی پافشاری می‌کردند.

ولی فرماندهان ناوگانها هر اندازه که قدرتمند باشند، بازهم تحت فرمان دولت خود قرار دارند. بنابراین اگر این دولتها در مورد تشکیل یک نیروی سازمان ملل مصمّم بودند، آنان هم مجبور به تسلیم می‌شدند. این وضعیت توجه را به دلیل پنجم معطوف می‌دارد که مهمترین دلیل عدم‌گیرایی طرح تشکیل نیروی سازمان ملل در نزد انگلیس، امریکا و برخی کشورهای غربی دیگر می‌باشد. این دلیل همچنین روشن می‌کند که چرا اتحاد شوروی آنقدر هم که تظاهر به دفاع از این طرح می‌نمود، خواستار اجرای آن نبود.

آثار سیاسی تشکیل نیروی سازمان ملل

آنچه مسلم است نیروی سازمان ملل نمی‌توانست جز به طرقی که با منافع شناخته شدهٔ دول غربی متضّاد است، رفتار نماید. هر چند شورای امنیت در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ با صدور قطعنامه‌ای که مورد تأیید تمامی اعضا قرار گرفت خواستار برقراری آتش‌بس در جنگ شد، ولی همانند هفت‌سال گذشته هیچ اسمی از متجاوز به میان نیاورد. بنابراین هر نیرویی که بخواهد از تردد کشتی‌های بیطرف حمایت کند، باید کشتی‌ها را در برابر حملات هر دو طرف درگیر حفاظت کند.

ولی این تقریباً به‌طور حتم به زیان عراق تمام می‌شد؛ چرا که این حملات عراق علیه صادرات نفت ایران بود که روی‌هم رفته ایران را وادار به حمله سوی کشتی‌های بیطرف نمود. اگر از این نوع حملات عراق جلوگیری می‌شد، ایران نیز احتمالاً مایل‌بود فعالیتهای خود را، علی‌رغم این واقعیت که بخش عمده‌ای از کالاهایی که وارد خلیج [فارس] می‌شد به‌طور غیرمستقیم به عراق حمل می‌گردید، متوقف سازد.

ولی عراق طرفی بود که غرب از آن طرفداری بسیار قابل‌توجه‌ای می‌کرد. البته این طرفداری به هیچ‌وجه نتیجهٔ موافقت ذاتی با دولت عراق نبود، بلکه از این واقعیت ناشی می‌شد که غرب بیش از هر چیز نگران آن بود که ایران نمی‌بایست این جنگ را ببرد. چرا که انتظار آن می‌رفت که مبارزه‌طلبی انقلابی رژیم فعلی ایران در صورت پیروزی بر عراق، گسترش بیشتری پیدا کند و این امر آسیب بسیاری بر منافع غرب وارد می‌ساخت. ذخایر عظیم و آسیب‌پذیر نفت در منطقهٔ خلیج [فارس] از جمله نقاطی می‌باشند که غرب به آنها احتیاج دارد. غرب همچنین به بازارهای منطقه خلیج [فارس]

به‌عنوان ابزاری نگاه می‌کند که از طریق آنها می‌تواند گردش دلارهای نفتی را که در اختیار دولتهای خلیج [فارس] می‌باشند، حفظ کند. بنابراین سیاستهای غرب در جهت حفظ ثبات منطقه خلیج [فارس] و آزادی کشتیرانی در تنگهٔ هرمز قرار گرفته‌است. چشم‌انداز پیروزی ایران، تمامی زنگهای خطر دوام این منافع را به‌خطر انداخت. اتحاد شوروی نیز علی‌رغم همهٔ تلاشی که برای جلوگیری از عصبانیت ایران به‌کار می‌برد و نیز از آنجا که تأمین‌کنندهٔ اصلی سلاح برای عراق به‌شمار می‌رفت، باید بشدت از فکر پیروزی ایران نگران شده‌باشد.

گردش غرب (و شرق) به سوی عراق در سال ۱۹۸۷، هنگامی که امریکا با تعویض پرچم تعدادی از نفتکشهای کویت موافقت کرد، بروشنی معلوم گردید. این حرکت خصوصاً هنگامی عملی شد که دولت امریکا اطلاع یافت که کویت و اتحاد شوروی در مورد تغییر پرچم پنج نفتکش کویتی به توافق رسیده‌اند و قرار است از امریکا خواسته شود تعویض پرچم شش نفتکش دیگر را بر عهده بگیرد. امریکا فوراً پیشنهاد نمود که آماده است پرچم هر ۱۱ نفتکش را تعویض کند. کویت این پیشنهاد را پذیرفت ولی موضع خود را با اجارهٔ سه نفتکش شوروی و جلوگیری از ورود ناوهای امریکایی به آبهای سرزمینی خود، متعادل ساخت. کویت همچنین تلاش کرد بر بیطرفی خود در جنگ تأکید نماید. ولی عملاً تردیدی نبود که گرایش بسیار زیادی به سوی عراق داشت و این امر برای مثال از این واقعیت معلوم می‌شد که کویت یکی از نقاط عمدهٔ ترانزیت محموله‌هایی بود که به مقصد عراق حمل شده‌بودند. بدین‌ترتیب حرکت امریکا (و شوروی) در حمایت از کویت، نشانگر تمایل سیاسی خود این کشورها بود.

با توجه به این مسائل بود که تشکیل یک نیروی مؤثّر وابسته به سازمان ملل، هر چند از تعداد زیادی از نفتکشهای غرب، که نفت ایران را به بازار حمل می‌کردند، حمایت می‌کرد ولی در جهت منافع غرب نبود. اگر شورای امنیت سازمان ملل ایران را متجاوز اعلام نموده بود و از تمامی دولتها خواسته‌بود مانع معاملات تجّار خود با ایران شوند، این تصویر دچار تغییرات اساسی می‌شد؛ چرا که در این صورت نیروی سازمان ملل آشکارا به سود عراق عمل می‌نمود، ولی موانع سیاسی عمده‌ای بر سرراه چنین اعلامی وجود داشت که عمده‌ترین مانع این واقعیت بود که هرچند ایران طی چندین سال طرف سرسخت جنگ بوده ولی این عراق بود که مسئولیت عمدهٔ شروع جنگ را در سال ۱۹۸۰ برعهده داشت. بنابراین در چارچوب این ملاحظات سیاسی امکان تشکیل نیروی اساسی حافظ صلح از سوی سازمان ملل وجود نداشت.

نقش یونیماگ

هیچ یک از نکاتی که در بالا به آنها اشاره شد، نباید به معنی کم‌اهمیت شمردن گروه ناظری شمرده شود که سازمان ملل در اوت ۱۹۸۸ تشکیل داد. عملیات حفظ جنبی صلح به معنی عملیاتی نیستند که از مطلوبیت کمتری برخوردارند، بلکه این عملیات برای وضعیت خاصی طراحّی شده‌اند که در آن طرفین درگیری تصمیم بر توقف جنگ را داشته و یا به عبارتی تمایلی به جنگ ندارند. در چنین وضعیتی عملیات حفظ اساسی صلح لزومی ندارد و این عملیات در عوض توأم با همکاری و بیطرفی است، که مورد نیاز است.

براین اساس یونیماگ در ابتدا تلاش خواهد کرد خط آتش‌بسی را که در طول خط درگیری برقرار شده‌است، حفظ نماید. سپس شاید بتوان از این گروه انتظار داشت به عقب‌نشینی نیروهای مسلّح هر یک از طرفین، که در خاک دشمن سابق خود مستقر هستند، کمک نمایند. عقب‌نشینی خصوصاً می‌تواند مسئله‌ساز باشد و کمک یک ناظر بیطرف بسیار ارزشمند است. پس از عقب‌نشینی، گروه تلاش خواهد کرد از طریق ممانعت از اقدامات تحریک‌آمیز و تحدید آثار ناشی از حوادث احتمالی، آتش‌بس ایجاد شده را حفظ و تقویت نماید. نهایتاً ایده‌آل آن خواهد بود که گروه ناظر از دو طرف درخواست کند که نیروهای خود را تا اندازه‌ای از خط مرزی به عقب بکشند تا ناظران سازمان ملل بتوانند در نقاط لازم و ممکن در میان آنان به گشت‌زنی بپردازند. و اگر در شط‌العرب نیز واحد دریایی برای این گروه تشکیل شود، فعالیتهای تسکین‌بخش مشابهی خواهند داشت.

همان‌طور که خصوصیت چنین مأموریتهایی شده، این گروه احتمالاً مدتی طولانی در منطقه مستقر خواهد بود؛ چرا که انتظار نمی‌رود تنش میان ایران و عراق به این زودی از بین برود. البته به‌نظر نمی‌رسدکه تنشها مجدداً شدّت پیدا کنند. در چنین شرایطی یونیماگ نقش خاصی نخواهد داشت و وظیفهٔ آن کمک به دو طرف جهت زندگی در صلح است، نه باز داشتن آنان از جنگ.

بازداشتن دو دولت خشمگین از توسل به جنگ و یا جداساختن دو دولتی که یکی از آنها قبلاً جنگ را شروع کرده، در چارچوب اهداف عملیات اولیه (اصلی) حفظ صلح می‌گنجد که کلاً متفاوت با شکل دیگر است. این عملیات لزوماً فراتر از ظرفیت فیزیکی دولتها نیست، ولی همان‌طور که تحلیل این مقاله نشان داد در برخی مواقع عملیات اولیه (اصلی) حفظ صلح فراتر از ظرفیت سیاسی دولتهاست؛ چرا که در دنیای

امروز دولتها براساس منافع شناخته‌شدهٔ خود عمل می‌کنند. اقدام محدود و خشن می‌تواند در این چارچوب مورد بررسی قرار گیرد، ولی درگیری همه‌جانبه برای خاتمه یک جنگ بی‌حاصل تلقی می‌شود. و حتی اگر دولت یک کشور وسوسه شود که جنگی را شروع نماید، بسیار محتاط خواهدبود؛ چرا که تسلیم این وسوسه‌شدن می‌تواند مشکلات دردناک داخلی و احتمالاً شرمساری بین‌المللی را به دنبال داشته باشد. اقدام اساسی برای حفظ صلح ایدهٔ بسیار مطلوبی است. ولی جامعهٔ بین‌المللی فاقد همبستگی اجتماعی لازم جهت به‌کارگیری چنین طرحهایی است. دولتها تنها در شرایطی که مصالح خودشان به‌طور مستقیم و جدّی در خطر بیافتد، آمادگی دارند اسلحه به دست بگیرند. در جنگ خلیج [فارس]، تنها دولتهای مجاور به مرز این وضعیت رسیدند.

•

توازن قدرت و نظم بین‌المللی[۱]

هدلی بال
ترجمهٔ علیرضا طیّب

در این نوشته در نظر دارم به پرسشهای زیر بپردازم:

۱. توازن قدرت چیست؟
۲. چگونه توازن قدرت به نظم بین‌المللی کمک می‌کند؟
۳. رابطهٔ توازن قدرت با حفظ نظم بین‌المللی در حال حاضر چیست؟

منظور از «توازن قدرت» در این نوشته همان امر مورد نظر واتل[۲] است، یعنی «حالتی از امور به صورتی که هیچ قدرت واحدی در وضعی نیست که دارای تفوّق باشد تا بتواند برای دیگران قانون وضع کند».[۳] وقتی اصطلاح [توازن قدرت] را به کار می‌بریم معمولاً قدرت نظامی را در ذهن داریم، ولی این اصطلاح می‌تواند به سایر انواع قدرت در سیاست جهان نیز اشاره داشته باشد. وضعیت مورد نظر واتل از چند راه مختلف قابل تحقق است.

نخست، باید توازن سادهٔ قدرت، یعنی توازنی را که از دو قدرت تشکیل یافته، از نوع پیچیدهٔ آن، یعنی توازنی که متشکل از سه قدرت یا بیشتر است، متمایز کنیم. نمونهٔ توازن سادهٔ قدرت، درگیری فرانسه با امپراتوری هابسبورگ (اتریش ــ اسپانیا)، در قرون شانزدهم و هفدهم، و نیز برخورد آمریکا با شوروی در طی جنگ سرد است. توازن پیچیدهٔ قدرت را وضعیت اروپا در نیمهٔ قرن هیجدهم متجلّی می‌سازد، یعنی هنگامی که انگلستان، روسیه و پروس به فرانسه و اتریش به مثابه قدرتهای بزرگی که به تازگی از اسپانیا جدا شده بودند، پیوستند. وضعیت حاضر سیاست جهان نیز همین نوع از توازن را مجسّم می‌سازد، یعنی وضعیتی که در آن چین به عنوان یک قدرت بزرگ، همراه با ژاپن به عنوان چهارمین قدرت بزرگ بالقوّه، و ترکیبی از دولتهای اروپای غربی به عنوان پنجمین قدرت بالقوهٔ بزرگ، به آمریکا و شوروی پیوسته‌اند. با این حال، هرگز هیچ توازن قدرتی در طول تاریخ کاملاً ساده یا کاملاً پیچیده نبوده است. وضعیت هر توازن

سادهٔ قدرت همواره به واسطهٔ وجود بعضی قدرتهای دیگر، که هرچند ممکن است توانایی آنها در اثرگذاری بر جریان وقایع اندک باشد، ولی همواره تأثیری بیشتر از هیچ دارند، پیچیده می‌شود.[۴] وضعیت هر توازن قدرت پیچیده نیز قابلیت آن را دارد که در نتیجهٔ اتحادهای دیپلماتیک ساده شود، همچنان که به طور مثال توازن قدرت شش قطبی دورهٔ قبل از جنگ جهانی اول به صورت تقسیم‌بندی سادهٔ اتحاد مثلث و اتفاق مثلث در آمد.

در حالی که توازن سادهٔ قدرت مستلزم برابری با همسنگی قدرت [طرفین] است، ولی توازن پیچیدهٔ قدرت چنین نیست. در وضعیت وجود سه یا چند قدرت رقیب، بروز نابرابری‌های فاحش قدرت در بین آنها لزوماً قوی‌ترین عضو را در موقعیت برتر قرار نمی‌دهد، زیرا دیگران امکان متحد شدن علیه وی را دارند.

در توازن سادهٔ قدرت، تنها وسیلهٔ قابل دسترسی برای قدرتی که [از طرف مقابل خود] عقب افتاده آن است که نیروی ذاتی خویش را (مثلاً در قرن هیجدهم قلمرو ارضی و جمعیت، در قرن نوزدهم صنعت و سازمان نظامی، و در قرن بیستم تکنولوژی نظامی افزایش دهد. از آنجا که در توازن پیچیدهٔ قدرت منبع [قدرت] اضافی ناشی از بهره‌برداری از وجود سایر قدرتها، خواه به وسیلهٔ جذب یا از هم جدا کردن آنها و خواه از راه متحد شدن با آنها وجود دارد، لذا غالباً گفته می‌شود که توازن پیچیدهٔ قدرت از نوع سادهٔ آن پایدارتر است.[۵]

دوم، باید توازن عمومی قدرت را که به معنی عدم وجود یک قدرت برتر در کل نظام بین‌المللی است از توازن محلی یا خاص قدرت در ناحیه‌ای یا بخشی از نظام متمایز کنیم. در حال حاضر می‌توان در برخی از مناطق جهان مانند خاورمیانه یا شبه‌قارهٔ هند یا آسیای جنوب شرقی قائل به وجود توازن محلی قدرت شد، حال آنکه در برخی قسمتهای دیگر نظیر اروپای شرقی یا ناحیهٔ کارائیب برتری محلی قدرت وجود دارد. هر دوی این وضعیتها با واقعیت، وجود یک توازن عمومی قدرت در کل نظام بین‌المللی سازگاری دارد.

تمایز میان توازن عمومی قدرت و توازنهای محلی قدرت را نباید با تمایز میان توازن مسلّط و توازنهای تابع اشتباه گرفت. در حال حاضر توازن قدرت آمریکا ـ شوروی (که گاهی «توازن مرکزی» نامیده می‌شود) توازن مسلّط در جهان است و توازنهای محلی مربوط به خاورمیانه، شبه‌قارهٔ هند، و آسیای جنوب شرقی، تابع آن هستند، بدین مفهوم که تأثیر توازن اول بر این توازنهای محلی بیشتر از تأثیر این توازنها بر توازن اولی است.

قدرتهای تشکیل‌دهندهٔ توازن مسلّط در برخی از موارد به طور مستقیم در یک توازن تابع شرکت دارند، همچنان که در حال حاضر شوروی و آمریکا از اعضای توازن خاورمیانه‌اند. وقتی ادموندبرک[۶] از ارتباط بریتانیا، فرانسه و اسپانیا در اواخر قرن هیجدهم به عنوان «توازن میانی بزرگ»[۷] اروپا که عملکرد «توازن شمال»، یعنی «توازن آلمان» و «توازن ایتالیا»، را کنترل می‌کرد، سخن می‌گوید در واقع از تمایز میان توازنهای مسلّط و تابع بهره می‌گیرد.[۸] با این وجود توازن مسلّط باز هم فقط یک توازن خاص است و نباید آن را با توازن یا تعادل عمومی کل نظام یکی گرفت.

سوم، باید توازن قدرتی را که به طور ذهنی وجود دارد از گونه‌ای که به طور عینی وجود دارد متمایز کرد. اینکه بگوییم اعتقاد عمومی بر وجود وضعیتی است که در آن هیچ دولت واحدی دارای **تفوق** نظامی نیست یک چیز است و قائل شدن به‌اینکه در واقع هیچ دولت واحدی برتری ندارد چیز دیگر. گاهی اعتقاد عمومی بر آن است که بین دو طرف یک توازن نظامی تقریبی وجود دارد، و حال آنکه این باور وضعیت «واقعی» را بدان‌سان که در وقایع بعدی آشکار می‌شود، در خود منعکس نمی‌کند. به عنوان مثال، در اروپا در زمستان ۴۰ــ۱۹۳۹ بسیاری را عقیده براین بود که از لحاظ نظامی بین متفقین و آلمان موازنه‌ای وجود دارد، اما چند هفته جنگ در بهار نشان داد که قضیه از این قرار نبوده است. توازن قدرت در مفهوم واتل مستلزم آن است که عموم به وجود آن اعتقاد داشته باشند؛ وجود عینی توازن قدرت بدون [وجود] باور ذهنی به آن،کافی نیست. بادر نظر گرفتن یک توازن سادهٔ قدرت، اگر دولتی به واقع در وضعیتی نباشد که بتواند به آسانی بر دیگری پیروز شود، ولی اعتقاد عمومی حاکی از وجود این وضعیت باشد، آنگاه این دولت می‌تواند برای طرف دیگر (به قول واتل) «قانون وضع کند». مشکل حفظ توازن قدرت تنها در زمینهٔ تأمین وجود یک موازنهٔ نظامی نیست، بلکه مسئلهٔ اطمینان یافتن از وجود اعتقاد نسبت به آن نیز مطرح است. اهمیت عمدهٔ یک پیروزی در میدان جنگ ممکن است در تأثیر آن بر نتیجهٔ جنگهای بعدی نباشد، بلکه در تأثیری باشد که آن پیروزی بر اعتقاد افراد در مورد نتایج آن جنگها می‌گذارد. در این مفهوم، پیروزی آلمان در اروپای غربی به سال ۱۹۴۰ نشان نمی‌داد که توازن قدرتی که در گذشته وجود آن مسلم پنداشته می‌شد «در واقع» وجود نداشته است، بلکه این پیروزی وضعیت جدیدی را به وجود آورد که در آن برتری آلمان جانشین توازن قدرت قبلی شد.

عنصر ذهنی، یعنی اعتقاد به وجود توازن قدرت برای موجودیت آن لازم است ولی کافی نیست. اگر قدرتی به واقع در موقعیت کسب یک پیروزی آسان بر همسایهٔ خود

باشد، ولوآنکه عموماً پنداشته شود که قدرت آن همسایه توازن را برقرار خواهد کرد، این بدان معنی است که نادرستی باورهایی که توازن قدرت بر انها مبتنی است بسرعت آشکار گردیده و وضعیت جدیدی محقق خواهد شد. توازن قدرتی که نه بر خواست و توانایی عملی یک دولت برای مقاومت در برابر حملات طرف دیگر، بلکه تنها بر لاف‌زنی و تظاهر مبتنی باشد، محتملاً شکننده و بی‌دوام است.

چهارم، باید میان توازن قدرتی که اتفاقی است و آن نوعی که تدبیر شده است، فرق گذاشت. توازن قدرت اتفاقی موازنه‌ای است که بدون اینکه تلاش آگاهانه‌ای از سوی هر یک از طرفین به منظور ایجاد آن صورت گیرد، بروز می‌کند. توازن قدرت تدبیر شده موازنه‌ای است که وجودش دست کم تا حدّی مرهون سیاستهای آگاهانهٔ طرفین یا یکی از آنهاست.

تمایز میان توازن اتفاقی قدرت با نوع تدبیر شدهٔ آن را نباید با تمایز موجود میان سیاستهای مربوط به تدبیر یک توازن که «آزادانه انتخاب شده‌اند»، و آن دسته سیاستهایی که «معین شده‌اند»، اشتباه گرفت. بسیاری از نویسندگانی که توازن قدرت را به عنوان امری تلقی می‌کنند که به طور آگاهانه ایجاد شده، بر این نکته اصرار دارند که ممکن است دولتهایی که از جانب یک قدرت مسلّط بالقوّه، مورد تهدید قرار گرفته‌اند، از عهدهٔ برابری با آن قدرت برنیایند. به‌عنوان مثال، نویسندگانی همچون برک، گنتز[9] و هیرن[10] که در عصری می‌زیستند که ممکن بود توازن قدرت اروپا در اثر گسترش فرانسهٔ انقلابی و ناپلئونی از هم بپاشد، و لذا مشوّق سیاست مقاومت در برابر فرانسه بودند، یقین داشتند که درست مثل دنیای باستان که در فراهم ساختن وزنهٔ تعادلی در برابر رم قاصر آمد، محتملاً بقیهٔ اروپا نیز از عهدهٔ مهیا ساختن یک نیروی برابر برنخواهد آمد.[11] این نویسندگان را می‌توان با اندیشمندانی چون روسو و آرنولد توین بی مقایسه کرد. دستهٔ اخیر، توازن قدرت را به منزلهٔ نوعی قانون تاریخی مبارزه‌جویی و پاسخ‌دهی[12] به آن می‌نگرند که اطمینان می‌دهد که هر جا تهدیدی علیه توازن پیش آید، نوعی تمایل خنثی کننده برای کنترل آن به وجود خواهد آمد.[13] گرچه دستهٔ اول از اندیشمندان براین نکته تأکید می‌کنند که ممکن است معارضه علیه توازن قدرت به ایجاد پاسخ نینجامد، و دستهٔ دوم مدعی وجود گرایشی تاریخی برای بروز یک پاسخ هستند، ولی هر دو گروه توازن‌قدرت را امری می‌دانند که از روی تدبیر به وجود آمده است، نه به طور تصادفی.

توازن قدرت صرفاً اتفاقی را فقط می‌توان در لحظهٔ به بن‌بست رسیدن مبارزه‌ای

به قصد نابودی میان دو رقیب که هدف هر یک تنها برتری مطلق است، تصور کرد. توازن قدرت از پیش تدبیر شده چنین فرض می‌کند که دست‌کم یکی از طرفین به جای تعقیب هدف گسترش مطلق قدرت خود، به دنبال آن است که قدرت خویش را متناسب با قدرت طرف دیگر محدود سازد. این طرف، تخمینی از توان نظامی حریف به عمل می‌آورد، و خواه درپی سطحی بالاتر، برابر یا پایینتر از توانایی رقیب خود باشد، آن تخمین را در تعیین سطح نیروی نظامی خود در نظر می‌گیرد. این، موضع معمول هر دولتی است که در داخل نظام سیاست مبتنی بر قدرت، «به طور معقول» عمل می‌کند (یعنی به نحوی عمل می‌کند که دارای سازگاری درونی و نیز سازگاری با اهداف تعیین شده باشد). با این وجود، مفهوم توازن قدرت تدبیر شده، طیفی از حالات ممکن را دربر می‌گیرد.

مقدمترین شکل توازن قدرت تدبیر شده، توازن دو قدرت است که در آن یکی از طرفین پی‌گیر سیاست بازداری طرف دیگر از نائل شدن به تفوّق نظامی است. شکل پیشرفته‌تر، توازن میان سه قدرت است که در آن یک قدرت نه فقط از راه افزایش توان نظامی خویش، بلکه همچنین با قرار گرفتن در کنار هر طرفی از دو قدرت دیگر که ضعیفتر باشد در صدد آن است که نگذارد هیچ یک از آن دو به برتری دست یابند؛ این سیاست به عنوان «سیاست نگهداری توازن» شناخته شده است. این شکل از سیاست توازن قدرت طبق نظر دیویدهیوم که عمدتاً با تکیه بر شرح مشهور پولیبیوس از سیاست هیرو، سلطان سیراکوس، که علیه رم با کارتاژ متحد شد، بیان می‌شود، در جهان باستان نیز شناخته شده بوده است.[۱۴]

از این مرحله تا سیاست حفظ توازن قدرت در سراسر نظام بین‌المللی یک گام بیشتر نیست. این سیاستی است که بر توانایی برای درک کثرت قدرتهایی مبتنی است که باهم در ارتباط بوده، در مجموع نظام یا حوزه‌ای واحد از نیروها را تشکیل می‌دهند. این سیاست همچنین مستلزم نظامی مستمر و عالمگیر از دیپلماسی است که برای هر قدرت درگیر و علاقه‌مند، آگاهی از حرکات تمامی دول واقع در سیستم و نیز ابزارهای عمل بر آنها را فراهم می‌کند. ظاهراً سیاست حفظ توازن در سراسر نظام بین‌المللی تنها در ایتالیای قرن پانزدهم ظهور کرد، و همراه با گسترش سفارتخانه‌های مقیم توسعه یافت. این سیاست تنها در قرن هفدهم، همراه با این عقیده که سیاست اروپا یک نظام واحد را تشکیل می‌دهد به استواری در اندیشه اروپایی ریشه گرفت.[۱۵]

باز هم گام دیگری داریم تا تلقی مفهوم توازن قدرت به عنوان وضعیتی که صرفاً

در اثر سیاستهای آگاهانهٔ دولتهای خاصی که مخالف تفوّق در سراسر عرصهٔ نظام هستند به وجود نیامده، بلکه به عنوان هدف آگاهانهٔ کل نظام تحقق می‌یابد. چنین مفهومی متضمن امکان همکاری میان دولتها در جهت پیشبرد هدف مشترک حفظ توازن است و اتحادهای بزرگ متوالی عصر جدید برضد قدرتهای مسلّط بالقوّه نمونه‌هایی از آن می‌باشد. پیامد دیگر این مفهوم آن است که هر دولت، نه فقط باید برای خنثی کردن تهدید برتری دیگران عمل کند، بلکه باید خود نیز این مسئولیت را بپذیرد که توازن را برهم نزند: [این سیاست] هم متضمن خودداری است و هم ایجاب می‌کند که جلوی دیگران گرفته شود. اندیشهٔ حفظ توازن قدرت در کل نظام بین‌المللی به عنوان هدف مشترک تمام دولتها در نظام، اندیشه‌ای است که در قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم بویژه به عنوان بخشی از ائتلافات علیه لویی چهاردهم در اروپا ظهور کرد و در مقدمهٔ معاهده اوتریخت (۱۷۱۳) به ثمر نشست.

کار ویژه‌های توازن قدرت

می‌توان گفت که حفظ توازن قدرت سه کار ویژهٔ تاریخی را در نظام دولتهای نوین به اجرا گذاشته است:

۱. وجود توازن عمومی قدرت در کل نظام بین‌المللی، به جلوگیری از استحالهٔ نظام به یک امپراتوری عالمگیر به واسطهٔ غلبهٔ یک قدرت کمک کرده است.

۲. وجود توازن محلی قدرت به حفظ استقلال دولتهای واقع در مناطق خاص، در مقابل جذب یک قدرت برتر محلی شدن یا رفتن به زیر سلطهٔ آن کمک کرده است.

۳. هر جا که توازن عمومی و محلی قدرت هر دو وجود داشته‌اند، شرایط مساعدی را فراهم ساخته‌اند که تحت آن، سایر نهادهایی که نظم بین‌المللی به آنها بستگی دارد (دیپلماسی، جنگ، حقوق بین‌الملل، مدیریت قدرتهای بزرگ) قدرت عمل یافته‌اند.

این اندیشه که توازن قدرت کار ویژه‌های مثبتی را در خصوص نظم بین‌المللی به اجرا در می‌آورد و لذا تدبیر آن، هدف ارزشمند یا مشروعی در سیاستمداری است، در قرن اخیر مورد انتقادات فراوانی قرار گرفته است. در حال حاضر انتقادها، بر ابهام یا بی‌معنی بودن مفهوم توازن قدرت، بر ماهیت محک نخورده یا آزمون ناپذیر آن دسته از تعمیمات تاریخی که این مفهوم بر آنها مبتنی است، و بر اتکای این نظریه بر این عقیده که تمامی رفتارهای بین‌المللی متشکل از تلاش برای کسب قدرت می‌باشد، معطوف

است. در اوایل این قرن، به خصوص در طول جنگ جهانی اول و پس از آن، منتقدان آموزهٔ توازن قدرت مدعی غیرقابل فهم بودن یا آزمون ناپذیری آن نبودند، بلکه اظهار می‌داشتند که تعقیب [سیاست] توازن قدرت اثراتی منفی، و نه مثبت، بر نظم بین‌المللی دارد. آنان بخصوص مدعی بودند که تلاش برای حفظ توازن قدرت اولاً یکی از علل بروز جنگهاست، ثانیاً به نفع قدرتهای بزرگ و به زیان قدرتهای کوچکتر انجام می‌گیرد، و ثالثاً به بی‌توجهی نسبت به حقوق بین‌الملل منجر می‌شود. من نخست به همین انتقادات خواهم پرداخت.

تلاش برای برقرار ساختن توازن قدرت همیشه به حفظ صلح منجر نشده است. اما کار ویژهٔ اصلی توازن قدرت حفظ صلح نیست، بلکه حفظ نظام دولتهاست. آن هنگام که جنگ تنها ابزاری باشد که با آن بتوان قدرت یک دولت بالقوه مسلط را کنترل کرد، حفظ توازن قدرت مستلزم جنگ است. ولی می‌توان چنین استدلال کرد که حفظ صلح هدفی فرعی نسبت به برقرارسازی توازن قدرت است. توازنهای قدرت با ثبات، یعنی آنها که دارای ویژگی‌هایی درون سرشتی هستند که مؤید دوام آنها می‌باشند، ممکن است کمک کنند تا انگیزهٔ توسل به جنگ بازدارنده از میان برود. بی‌تردید اصل حفظ توازن قدرت معمولاً به نفع قدرتهای بزرگ و به زیان قدرتهای کوچک تمام شده است. غالباً توازن قدرت در میان قدرتهای بزرگ از راه تقسیم و جذب قدرتهای کوچکتر حفظ شده است: کاهش فوق‌العادهٔ تعداد دولتهای اروپایی در فاصلهٔ سالهای ۱۶۴۸ و ۱۹۱۴ نمایانگر تلاش دولتهای بزرگ برای جذب دولتهای کوچک، در عین پی‌گیری اصل جبران به منظور حفظ توازن قدرت است. این امر موجب تقبیح مکرر اصل توازن قدرت به عنوان برتری جمعی قدرتهای بزرگ شده است و نمونهٔ کلاسیک آن تقسیم لهستان در سال ۱۷۷۲ توسط اتریش، روسیه و پروس است. کسانی همچون برک و گنتز که استدلال می‌کنند که تقسیم لهستان یک انحراف و عدول از اصول حقیقی توازن قدرت است، اصولی که احترام یکسان به استقلال دولتهای کوچک و بزرگ را مقرر می‌دارد، مفهومی آرمانی و قانون‌گرایانه از آموزهٔ توازن قدرت را که محتوای اساسی این پدیده را به غلط تعبیر می‌کند، مبنای استدلال خود قرار می‌دهند. تقسیم لهستان نه انحراف از اصل توازن قدرت، بلکه نمونه‌ای از کار بسته آن بود.

یقیناً توازن قدرت از دید دولت ضعیفی که قربانی آن می‌شود، اصل سبعانه‌ای به نظر می‌آید. اما این امر چیزی از اهمیت کار ویژهٔ آن در زمینهٔ حفظ نظم بین‌المللی نمی‌کاهد، این بخشی از منطق اصل توازن قدرت است که نیازهای توازن مسلّط باید بر

مقتضیات توازنهای تابع تقدّم داشته باشد، همچنان که توازن عمومی باید از حیث اهمیت، مقدم بر هر نوع محلی یا خاص باشد. اگر باید اقویا به ضرر ضعفا بزرگتر شوند، از نقطه نظر نظم بین المللی بهتر آن است که این کار بدون شعله ورشدن حریقی مدهش در میان اقویا صورت گیرد.

یکی از تناقضات ظاهری اصل توازن قدرت این است که در عین حال که وجود توازن قدرت یک شرط ضروری برای عملی شدن حقوق بین الملل است، ولی غالباً اقدامات لازم برای حفظ توازن متضمن نقض مقررات حقوق بین الملل می باشد. آشکار است که در شرایطی که یک دولت از موضعی برتر برخوردار است، ممکن است وسوسه شود که قواعد حقوق را رعایت ننماید؛ همان طور که واتل معتقد است قدرتهای برتر در موضع «وضع قوانیـــن برای دیگـــران» قرار دارند. اساسی ترین قواعد حقـــوق بین الملل ــ قواعدی که به مسئلهٔ حاکمیت، عدم مداخله، مصونیت دیپلماتیک و از این قبیل می پردازند ــ برای اثربخش بودن، وابسته به اصل «معاملهٔ به مثل» هستند. در جایی که دولتی تفوق دارد، ممکن است بی ترس از آنکه دولتهای دیگر به نوبهٔ خود با بی اعتنایی نسبت به حقوق او مقابله به مثل کنند، حقوق آنها را رعایت نکند. اوپنهایم می گوید:

> «اولین و اساسی ترین نتیجهٔ اخلاقیی که می توان از تاریخ حقوق ملل استخراج کرد آن است که حقوق ملل تنها در صورت وجود یک تعادل، یک توازن قدرت در میان اعضای خانوادهٔ ملتها، امکان وجود دارد.»[۱۶]

آنچه حقوقدانان بین المللیِ همچون او را به استنتاج مزبور رهنمون می شود این احساس است که برای رعایت قواعد حقوق بین الملل باید تضمینی بجز امید صرف به پای بند ماندن دولت برتر به حقوق، وجود داشته باشد.

اما در عین آنکه حقوق بین الملل به مثابهٔ نظامی از قواعد، برای نفس موجودیت خود وابسته به توازن قدرت است، ولی حفظ توازن غالباً مستلزم شکستن این قواعد می باشد. آنجا که قواعد حقوق بین الملل اصولاً اجازهٔ کاربرد یا تهدید زور را می دهند، به قول گروسیوس تنها به خاطر آن است که «جراحتی را که وارد آمده درمان کنند». قبل از آنکه دولتی بتواند به طور مشروع علیه دولت دیگری به زور متوسل شود، نخست باید حقوق مشروعی نقض شده باشد که بتواند پس از آن مورد مدافعه قرار گیرد. ولی حفظ توازن قدرت مستلزم کاربرد یا تهدید زور در واکنش نسبت به قدرت متجاوز یک دولت

دیگر است، خواه آن دولت قواعد حقوقی را نقض کرده باشد یا نه. جنگهایی که برای اعادهٔ توازن قدرت شروع می‌شوند، جنگهایی که برای حفظ توازن به بروز آنها تهدید می‌گردد، و مداخلات نظامی در امور داخلی یک دولت دیگر که برای مبارزه با قدرت متجاوز دولت ثالثی صورت می‌گیرد—خواه آن دولت قواعد حقوقی را نقض کرده باشد یا نه—همگی الزامات توازن قدرت را در تضاد با احکام حقوق بین‌الملل قرار می‌دهند. مقتضیات نظم مقدم بر مقتضیات حقوق تلقی می‌شود، همچنان که نسبت به منافع قدرتهای کوچک و حفظ صلح نیز مقدم محسوب می‌گردد.

قابل توجه است که در حالی که اصطلاح «توازن قدرت» در مباحثات روزمرهٔ روابط بین‌الملل در زمان ما، همچون هر زمان دیگری در گذشته، به نحوگسترده‌ای به‌کار می‌رود، ولی در تجزیه و تحلیل محققانهٔ موضوع، به گذشته‌ها پرتاب شده است. این امر نمایانگر ناشکیبایی دربارهٔ ابهام و معنای تغییرپذیر این تکیه کلام متداول است؛ نشاندهندهٔ تردید در مورد آن دسته از تعمیمات تاریخی پایه‌ریز این قضیه است که می‌گوید حفظ توازن قدرت برای نظم بین‌المللی اهمیت اساسی دارد، و نیز نمودار تردید دربارهٔ اتکای آن به این تصور بی‌پایه است که تعقیب قدرت خاستگاه مشترکی است که جمیع انواع سیاست خارجی را می‌توان به آن مربوط کرد.

اصطلاح «توازن قدرت» به لحاظ معانی متعددی که می‌توان به آن نسبت داد، و به خاطر تمایل دسته‌ای از افراد که آن را برای پریدن از یک معنی به معنی دیگر به کار می‌گیرند و به خاطر حرمت بی‌چون‌وچرایی که عبارات پیرامون این مفهوم گرایش به القای آن دارند، بدنام شده است. با این وجود ردکردن این مفهوم به عنوان یک تصوّر بی‌معنی، چنانکه فون‌ژوستی[17] در قرن هیجدهم و کوبدن[18] در قرن نوزدهم کردند و اکنون نیز برخی از دانشمندان سیاسی گرایش به آن دارند، یک اشتباه است.[19] این اصطلاح تنها اصطلاحی نیست که دچار این نوع استفادهٔ نادرست می‌باشد، و مثل سایر اصطلاحاتی که بوفور به کار می‌روند—همچون «دموکراسی»، «امپریالیسم» و «صلح»—نفس متداول بودن آن دلیلی است بر اهمیت اندیشه‌ای که به وسیلهٔ آن انتقال می‌یابد. از اصطلاح «توازن قدرت» نمی‌توان چشم پوشید؛ آنچه باید کرد عبارت از تعریف دقیق این اصطلاح و به‌کارگیری آن به نحوی هماهنگ با این تعریف است.

اما اگر همراه با طرح این قضیه که حفظ توازن قدرت به حفظ نظم بین‌المللی کمک می‌کند بتوانیم منظور خود را از مفهوم توازن قدرت روشن کنیم، آیا باز هم مفهوم مزبور نارسا خواهد بود؟

آیا دولتی که خود را در موضعی از تفوق قدرت می‌بیند همیشه آن را برای «وضع قانون برای دیگران» به کار خواهد گرفت؟ آیا همیشه یک دولت برتر محلّی برای استقلال همسایگان خود، و دولتی که دارای برتری عمومی است برای بقای نظام دولتها یک تهدید خواهد بود؟

رهبران دولتهای قدرتمند که پرهیزکاری و حسن‌نیت خویش را ضمانتی کافی برای حقوق دیگران می‌دانند، قضیهٔ مزبور را تلویحاً رد می‌کنند. فرانکلین روزولت هواخواهی آمریکا از «سیاست حسن همجواری» را تضمینی برای حقوق آمریکای لاتین می‌دانست. اینک نیز شوروی و آمریکا هر یک لزوم تجدید قدرت طرف مقابل را قبول دارند و مدعی‌اند که این امر نه فقط برای خودشان، بلکه برای کل جامعهٔ بین‌المللی ضرورت دارد. اما آنان بر ضرورت هرگونه کنترلی بر قدرت خود که در حد تحدید قدرت دیگر باشد، صحّه نمی‌گذارند.

یک نمونهٔ از این دیدگاه، اندیشهٔ کانت است که می‌گوید دولت قانونی یا Rechtsstaat که کنترلهای داخلی خاص خویش را بر روی قدرت حکمرانان دارد، به گونه‌ای که برای دولت مطلقه ممکن نیست، قادر به [رعایت] تقوای بین‌المللی است. براین اساس کانت تشکیل ائتلافی از دولتهای قانونی را که ممکن است براثر رشد دائم عاقبت بر سیاست بین‌المللی مستولی شود، بدون تصور این احتمال که ائتلاف مزبور از قدرت خویش سوء استفاده خواهد کرد، توصیه می‌کند.[۲۰] در آوریل دههٔ ۱۹۶۰ آیینهای جامعهٔ آتلانتیک که بر ائتلافی از قدرت آمریکا و اروپای غربی مبتنی بود، از الگوی کانت پیروی می‌کردند. این آیینها بدون توجه به این امر که چنان ائتلافی برای سایر دولتها تهدیدی خواهد بود یا [دست‌کم] چنین به نظر خواهد رسید، یا اینکه دولتهای دیگر نفع مشروعی در ایجاد یک وزنهٔ تعادل در مقابل ائتلاف مزبور خواهند داشت، مطرح می‌شد.

در برابر این نظر باید دیدگاه آکتون[۲۱] را مطرح کنیم که می‌گوید نفس قدرت فسادانگیز است و قطع نظر از ایدئولوژی یا موازین حقوقی یا فضیلت یا حسن نیت دولتی که در موضوع برتر قرار دارد، نقش آن موضع، برای سایر دولتها دربردارندهٔ تهدید است و از این تهدید نه به وسیلهٔ توافقات یا قوانین، بلکه تنها به مدد قدرت متوازن‌کننده می‌توان جلوگیری کرد.[۲۲] دولتها نمی‌توانند با کمک نظامهای قانونی نظارت و موازنه[۲۳] از مواجهه با این امر اجتناب کنند، و نه فقط حکمرانان، بلکه کل نظام سیاسی هم اثرات فاسدکنندهٔ قدرت را احساس می‌نماید. حکمرانانی که در شرایط بالا بودن

امکان شرارت، به تقوای خویش تمسک می‌جویند معمولاً به وسیلهٔ حکامی که چنین نیستند کنار زده می‌شوند. فنلون[۲۴] این نکته را به خوبی مطرح ساخته است.

«در میان انسانها، نباید امید داشت که یک قدرت برتر در حد اعتدال باقی بماند و نخواهد که در زمان برتری قدرت خود، همان چیزی را که در هنگام ضعف طالب بوده به دست آورد. حتی اگر یک شهریار در اوج قدرت خود بتواند به بهترین وجه از امکانات خود بهره‌گیرد، باز هم این عظمت و جلال با به پایان رسیدن سلطنت او خاتمه خواهد یافت. جاه‌طلبی‌های پادشاهان، چاپلوسی‌های مشاوران وی، و پیش‌بینی‌های دیگر ملتها، اجازهٔ تصور این امر را نمی‌دهند که ملتی که می‌تواند دیگران را تحت سلطهٔ خویش درآورد برای قرون متمادی از این کار امتناع ورزد.»

انتقاد از این نظریه که توازن قدرت در جهت حفظ نظم بین‌المللی عمل می‌کند گاهی از این اعتقاد ناشی می‌شود که نظریهٔ مزبور بخشی است از یک نظریهٔ «سیاست مبتنی بر قدرت» که جستجوی قدرت را به عنوان علاقهٔ مشترک و مسلط تمامی دولتها در تعقیب سیاست خارجی جلوه می‌دهد. از این دیدگاه آموزهٔ مورد بحث ما همان سفسطه‌هایی را در خود دارد که نظریهٔ «سیاست مبتنی بر قدرت» متضمن آنهاست؛ زیرا آموزهٔ مزبور جزئی از این نظریه است.

آموزه‌هایی که مدعی‌اند که در هر نظام بین‌المللی تمایلی خودبه‌خود برای تحقق یک توازن قدرت وجود دارد، در واقع از یک نظریهٔ «سیاست مبتنی بر قدرت» از این نوع مشتق می‌شوند. این اندیشه که اگر دولتی به معارضه با توازن قدرت برخاست سایر دولتها موظفند که در پی بازداشتن وی باشند، فرض را براین می‌گذارد که تمامی دولتها در پی به حداکثر رساندن موضع نسبی قدرت خویش هستند؛ ولی در واقع چنین نیست. دولتها همواره در موضعی قرار دارند که بین تخصیص منابع و انرژی‌های خویش به امر حفظ و توسعهٔ موضع بین‌المللی قدرت خویش، و تخصیص این منابع و انرژی‌ها به سایر اهداف، ناچار از انتخاب هستند. میزان هزینهٔ دفاعی، رأی کمک خارجی، تشکیلات دیپلماتیک، اینکه آیا با شرکت جستن در یک جنگ نقشی در مسائل بین‌المللی خاص ایفا کنیم یا نه، و پیوستن به یک اتحاد یا سازمان بین‌المللی موضوعاتی هستند که مباحثهٔ سیاست خارجی هر کشوری را تشکیل می‌دهند و [در این مباحثه] پیشنهاداتی که به افزایش موضع قدرت کشور می‌انجامند ممکن است رد شوند و غالباً هم رد می‌شوند. برخی از دولتها که توان ایفای نقشی عمده را دارند ـــ مثل آمریکا در دورهٔ میان دو جنگ جهانی یا ژاپن از زمان ترمیم اقتصادی خود پس از جنگ جهانی،

دوم—ترجیح می‌دهند که نقش نسبتاً اندکی بازی کنند. اما آموزه‌ای که من تشریح کردم مدعی وجود هیچ‌گونه تمایل اجتناب‌ناپذیری برای بروز توازن قدرت در نظام بین‌المللی نیست، بلکه فقط مطرح می‌کند که اگر قرار است نظم بین‌المللی حفظ شود حفظ یک توازن قدرت ضروری است. دولتها ممکن است بی‌اعتنا به مقتضیات توازن قدرت رفتار کنند و غالباً نیز چنین می‌کنند.

مناسبت توازن قدرت در زمان حاضر

در سیاست بین‌المللی معاصر آشکارا توازن قدرتی وجود دارد که در خصوص نظم بین‌المللی برآورندهٔ همان کارویژه‌هایی است که در سایر دورانها به اجرا در می‌آورده است. اگر لازم باشد که اصلاحی در این عبارت وارد کنیم این است که از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ پدیدهٔ دیگری هم پا به عرصهٔ وجود گذاشته است که گرچه از برخی جنبه‌ها مورد خاصی از توازن قدرت است، ولی از سایر جهات امری متفاوت از آن است، یعنی بازدارندگی هسته‌ای متقابل.[25] در بخش انتهایی نوشتهٔ حاضر مفهوم بازدارندگی هسته‌ای متقابل و ارتباط آن را با توازن قدرت مورد ملاحظه قرار خواهیم داد.

در حال حاضر آشکارا یک توازن قدرت عمومی وجود دارد، بدین مفهوم که هیچ دولتی در کل نظام بین‌المللی دارای تفوّق نیست. خصیصهٔ اصلی این توازن عمومی آن است که گرچه در دههٔ ۱۹۵۰ شکل یک توازن ساده، البته نه کاملاً ساده، را داشته و در دههٔ ۱۹۶۰ در حالتی از انتقال به سر می‌برده است، ولی از دههٔ ۱۹۷۰ به این سو مشکل یک توازن پیچیده را به خود گرفته است. چین را حداقل در منطقهٔ آسیا و اقیانوس آرام باید در کنار آمریکا و شوروی به منزلهٔ قدرتی بزرگ به حساب آورد، در حالی که ژاپن به عنوان چهارمین قدرت بزرگ بالقوه جلوه‌گر می‌شود، و یک اروپای غربی متحد ممکن است با گذشت زمان به پنجمین قدرت تبدیل گردد. با این حال، بیان وجود یک توازن قدرت پیچیده یا چند جانبه در زمان جاری، به برخی سوءتفاهمات منجر شده است که برطرف ساختن آنها ضروری است.

سخن گفتن از یک توازن پیچیده یا چند جانبه میان این سه یا چهار قدرت دال بر این نیست که آنان از لحاظ قدرت باهم برابرند. گرچه در نظامی که تحت سلطهٔ دو قدرت قرار داشته باشد وضعیت توازن یا فقدان تفوّق تنها در صورتی قابل تحصیل است که میان قدرتهای مربوطه نوعی همسنگی تقریبی قدرت وجود داشته باشد، ولی در نظامی متشکل از سه یا چند قدرت به دلیل امکان اتحاد کوچکترها علیه بزرگترها بدون رابطهٔ

برابری میان قدرتهای مورد نظر هم می‌توان به توازن رسید.

به علاوه، صحبت از چنین توازن قدرت پیچیده‌ای حاکی از آن نیست که هر چهار دولت بزرگ نوعی یکسانی از قدرت یا نفوذ را در اختیار دارند. بدیهی است که در سیاست بین‌الملل حرکتها بر روی «چندین صفحهٔ شطرنج» صورت می‌گیرد. بر روی صحنهٔ شطرنج بازدارندگی هسته‌ای استراتژیک، آمریکا و شوروی بازیگران اصلی‌اند، چین یک مبتدی است و ژاپن اصلاً به چشم نمی‌آید. بر روی صفحهٔ شطرنج توان نظامی متعارف [=غیرهسته‌ای] باز هم آمریکا و شوروی به لحاظ توانایی آرایش دادن نیروی مسلح غیرهسته‌ای خود در بسیاری از بخشهای جهان بازیگران برجسته‌اند، چین از آنجا که نیروی مسلحش تنها می‌تواند در منطقهٔ دقیقاً مجاور این کشور آرایش داده شود بازیگری کم اهمیت‌تر است، و ژاپن فقط یک بازیگر جزئی است. بر روی صفحهٔ شطرنج امور مالی، تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی آمریکا و ژاپن بازیگران سر آمدند، شوروی بسیار کم اهمیت‌تر و چین تقریباً فاقد اهمیت است. بر روی صفحهٔ شطرنج نفوذ ناشی از جاذبهٔ ایدئولوژیک می‌توان چنین استدلال کرد که چین بازیگر اصلی است.

با این وجود بازی بر روی هر یک از این صفحات شطرنج با بازی بر روی تک‌تک دیگر صفحات در ارتباط است. یک موضوع سودمند در سیاست یا تجارت یا سرمایه‌گذاری بین‌المللی را می‌توان برای کسب ثمراتی در سیاست بین‌المللی مربوط به امنیت نظامی به کار گرفت. به همین ترتیب، یک موضع ضعیف در سیاست مربوط به بازدارندگی هسته‌ای استراتژیک، می‌تواند انتخابهای دستیاب در سایر زمینه‌ها را محدود کند. از همین ارتباط متقابل صفحات گوناگون شطرنج است که ما مفهوم قدرت یا نفوذ فراگیر در سیاست بین‌الملل را استخراج کرده‌ایم و براساس همین خاستگاه مشترک است که می‌گوییم یک توازن وجود دارد و نه یک تفوّق. قدرت فراگیر در این مفهوم، قابل تعیین دقیق کمی نیست؛ اهمیت نسبی عوامل استراتژیک، اقتصادی، و سیاسی—روانی در قدرت ملی (و اهمیت نسبی انواع مختلف هر یک از آنها) هر دو نامعین و در حال تغییر است. اما از یک طرف وضع نسبی دولتها برحسب قدرت فراگیر، در جریان چانه‌زنی میان دولتها آشکار نمی‌گردد و از طرف دیگر مفهوم قدرت فراگیر مفهومی است که فقدان آن قابل تحمل نیست.

افزون بر اینها، تلقی روابط فعلی میان قدرتهای بزرگ به عنوان یک توازن پیچیده نباید این مطلب را برساند که این قدرتها از لحاظ سیاسی با یکدیگر هم فاصله‌اند [یعنی بر روی رؤس یک هرم مثلث‌القاعده قرار دارند] یا تحرک دیپلماتیک

کاملی میان آنها وجود دارد. در زمان نگارش این سطرها، میان شوروی و آمریکا و نیز میان آمریکا و چین یک حالت تشنج‌زدایی وجود دارد، ولی بین شوروی و چین چنین حالتی موجود نیست. ژاپن گرچه مدعی استقلال نسبی از آمریکاست و روابط خویش را هم با شوروی و هم با چین بهبود بخشیده است، ولی هنوز، چه از نظر استراتژیک و چه از نظر اقتصادی، با آمریکا در پیوند نزدیک‌تری است تا با هر یک از دیگر قدرتها. بنابراین، در عین حال که این چهار قدرت عمده، در مقایسه با دوران توازن سادهٔ قدرت، تحرک دیپلماتیک بیشتری دارند، ولی هنوز تحرک آنها بویژه در اثر تداوم تنش میان دو قدرت بزرگ کمونیستی آنقدر محدود است که مانع تحقق همکاری مؤثر در میان آنها می‌باشد.

همچنین باید توجه کنیم که توازن قدرت پیچیده‌ای که اکنون وجود دارد بر هیچ‌گونه نظام همکاری یا هماهنگی عمومی میان قدرتهای بزرگ موردنظر مبتنی نیست. میان آمریکا، شوروی، چین و ژاپن بر سر این قضیه که حفظ توازن عمومی قدرت یک هدف مشترک آنهاست و نیز در خصوص آن انگاره‌ای که قدرتهای بزرگ اروپا در معاهدهٔ اوتریخت اعلام داشتند، هیچ‌گونه توافق عامی وجود ندارد. حتی هیچ توافق عمومی در باب منظومه‌ای از قواعد برای جلوگیری یا کنترل بحرانها یا محدودسازی جنگها نیز موجود نیست.

توازن قدرت فعلی به معنایی که در گذشته ذکر شد کاملاً اتفاقی نیست، چرا که درتعقیب معقولانهٔ سیاستهای معطوف به جلوگیری از تفوّق هر قدرت دیگری غیر از خود توسط آمریکا، شوروی و چین عنصری از تدبیر وجود دارد. همچنین می‌توان در توافق آمریکا و شوروی در مورد هدف مشترک حفظ توازن میان خود، دست‌کم در حوزهٔ محدود سلاحهای هسته‌ای استراتژیک، قائل به‌وجود عنصر دیگری از تدبیر شد. با این وجود، توازن تدبیر شده‌ای بدان مفهوم که هر سه یا چهار قدرت بزرگ آن را به عنوان هدف مشترک خود پذیرفته باشند، وجود ندارد. در واقع فقط آمریکاست که توازن قدرت را آشکارا به عنوان یک هدف اعلام می‌کند. حتی هیچ شاهدی دالّ‌بر این مطلب نیز وجود ندارد که عموم، چنین توازن قدرتی را متضمن کفّ نفس قدرتهای بزرگ به وجهی متمایز از تلاش برای محدود سازی و وارد ساختن فشار بر یکدیگر پندارند.

آمریکا و شوروی به ایجاد برخی قواعد مورد توافق در مورد اجتناب و کنترل بحرانها، و محدودسازی جنگ موفق شده‌اند. با این حال، در این زمینه‌ها میان جمیع قدرتهای بزرگ، هیچ منظومهٔ کلیی از قواعد وجود ندارد. نه در عرصهٔ روابط چین و

شوروی، و نه در زمینهٔ روابط چین و آمریکا هیچ امری که معادل نظام نوظهور قواعدی باشد که میان دوابرقدرت بزرگ جهانی بروز کرده است، وجود ندارد. در غیاب یک چنین نظام کلیی از قواعد نمی‌توان قائل به آن شد که افزون بر وجود توازنی میان قدرتهای بزرگ، بر سر ادارهٔ این توازن نیز در میان قدرتهای بزرگ هماهنگی وجود دارد.

دست آخر آنکه، توازن قدرت پیچیدهٔ فعلی مبتنی بر فرهنگ مشترکی نیست که دولتهای عمدهٔ شرکت کننده در توازن فعلی در آن سهیم باشند، همچنان که قدرتهای بزرگ اروپایی تشکیل دهندهٔ توازن پیچیدهٔ قرون هیجدهم و نوزدهم در فرهنگ مشترکی شریک بودند. در نظام بین‌المللی اروپایی آن قرون، عاملی که هم حفظ توازن و هم همکاری میان قدرتهای سهیم در آن راتسهیل می کرد، شریک بودن آنان در یک فرهنگ مشترک بود. این اشتراک فرهنگی، هم به مفهوم یک سنت مشترک فکری و ذخیره‌ای از اندیشه‌های مشترک بود که ارتباطات را تسهیل می‌کرد، و هم به معنای ارزشهای مشترکی بود که می‌شد در ارتباط با آنها، برخورد منافع را تعدیل کرد. چنان که بعدها استدلال خواهد شد، میان آمریکا، شوروی، چین و ژاپن به واقع نوعی ذخیرهٔ مشترک از اندیشه‌ها وجود دارد، ولی چیزی معادل با علقه‌های فرهنگی مشترک که در قرون سابق در میان قدرتهای اروپایی وجود داشت [میان این چهار قدرت] موجود نیست.

تمامی پنج سوءبرداشتی که ذکر شد، از این حقیقت ناشی می‌شوند که در تفکر امروزین اندیشهٔ توازن قدرت معمولاً با نظام توازن قدرت اروپایی، بویژه آنچه که به قرن نوزدهم تعلق داشت، اشتباه گرفته می‌شود. معمولاً اظهار می‌شود که وجه مشخصهٔ این نظام تاریخی، یک برابری تقریبی بوده است که به دلایل زیرمیان پنج قدرت اصلی (بریتانیا، فرانسه، امپراتوری اتریش، هنگری، روسیه و امپراتوری پروس ــ آلمان) وجود داشته است:

۱. به لحاظ قابل مقایسه بودن نوع قدرت قابل دسترسی هر یک از این قدرتها که می‌شد آن را برحسب شمار لشکریان هر کشور اندازه گرفت؛

۲. به واسطهٔ فاصلهٔ سیاسی مساوی میان قدرتها و وجود حداکثر تحرک دیپلماتیک؛

۳. به لحاظ توافقات کلی در خصوص قواعد بازی؛

۴. به واسطهٔ وجود یک فرهنگ مشترک زیر بنایی.

اینکه آیا نظام اروپایی قرن پیش واقعاً دارای تمامی این کیفیات بوده است یا نه، قابل مناقشه است، بدین معنی که در میان پنج قدرت مزبور درزمانهای مختلف،

نابرابری‌هایی اساسی موجود بوده است. هرگز ممکن نبود که قدرت دریایی و قدرت مالی و قدرت زمینی قارّه‌ای بریتانیا را به یک مخرج مشترک تحویل کرد. یک سلسله موانع عقیدتی در برابر تحرک دیپلماتیک وجود داشت که از اتحادیه‌هایی نظیر اتحاد مقدس، پیوند سه امپراتور[۲۶] و «اتحاد لیبرال» میان فرانسه و بریتانیا ناشی می‌شد. با این حال باید اعتراف کرد که توازن اروپایی قرن نوزدهم فقط یک تجلی تاریخی از پدیده‌ای بوده که در دوره‌ها و قرون بسیاری بروز کرده است، و نیز باید معترف باشیم که در هنگام بیان وجود یک توازن قدرت پیچیده در زمان جاری، مدعی آن نیستیم که این توازن تمامی ویژگی‌های الگوی اروپایی قرن پیش را در خود متبلور می‌کند.

توازن قدرتی که در حال حاضر وجود دارد، در ظاهر همان سه کار ویژه‌ای را در مورد نظم بین المللی برآورده می‌کند، که در دوره‌های پیشین به اجرا می‌گذاشته است و در بخش قبل به آنها اشاره کردیم. اولاً توازن قدرت عمومی، نظام دولتها را از اینکه به واسطهٔ فتح و غلبه به یک امپراتوری عالمگیر تبدیل شوند، حفظ می‌کند. تا هنگامی که این توازن به بقای خود ادامه می‌دهد هیچ یک از قدرتهای بزرگ امکان برپاسازی یک حکومت جهانی را به اتکای زور ندارد.

ثانیاً، توازنهای محلی قدرت، در مناطقی که وجود دارند، کمک می‌کنند تا استقلال دولتهای موجود در آن مناطق خاص، در برابر جذب یک قدرت برتر محلی شدن یا رفتن به زیر سلطهٔ آن حفظ شود. در زمان حاضر، توازنهای محلی قدرت در خاورمیانه، شبه قارّهٔ هند، شبه جزیرهٔ کره، و در منطقهٔ شبه جزیره‌ای جنوب شرقی آسیا به استقلال دولتهای موجود در این مناطق کمک می‌کنند. برعکس، در اروپای شرقی که تفوّق شوروی برقرار است، و در آمریکای مرکزی و منطقهٔ کارائیب که آمریکا در آنجا برتری دارد، نمی‌توان گفت که دولتهای محلی به مفهوم عادی کلمه مستقل هستند. ادعای اینکه وجود یک توازن محلی قدرت، شرط لازم برای استقلال دولتها در هر منطقه است، مبالغه‌ای نابه‌جا خواهد بود. اظهار این مطلب به معنی نادیده گرفتن وجود احساسی از همبستگی سیاسی در روابط میان دو دولت خواهد بود که در نتیجهٔ آن ممکن است یک دولت برتر محلی به استقلال یک همسایهٔ ضعیفتر تا سطح معینی احترام بگذارد: همچنان که آمریکا به استقلال کانادا، و بریتانیا به استقلال ایرلند احترام می‌گذارد. همچنین باید تصدیق کنیم که ممکن است استقلال یک دولت واقع در منطقه‌ای خاص، بیشتر مرهون نقشی باشد که قدرتهای خارج از آن منطقه در تعادل محلی ایفا می‌کنند و نه در اثر وجود یا عدم وجود توازنی میان قدرتهای آن منطقه: به طور مثال، اگر در حال

حاضر توازنی میان اسرائیل و همسایگان عرب آن موجود است، وجود آن مرهون نقشی است که قدرتهای بزرگ خارج از این منطقه در این ناحیه ایفا می‌کنند.

ثالثاً، هم‌توازن عمومی قدرت و هم آن قبیل از توازنهای محلی که در حال حاضر وجود دارند، هر دو به فراهم‌آوردن شرایطی کمک می‌کنند که تحت آن: سایر نهادهایی که نظم بین‌المللی بدانها وابسته است قدرت عمل می‌یابند. حقوق بین‌الملل، نظام دیپلماتیک، جنگ و مدیریت نظام بین‌المللی به وسیلهٔ قدرتهای بزرگ مستلزم وجود وضعیتی هستند که در آن هیچ قدرتی دارای تفوّق نیست. همهٔ اینها نهادهایی هستند که بشدت به امکان مقابله به مثل سایر دولتها در صورت نقض قوانین از سوی یک دولت بستگی دارند. اما دولتی که خواه در کل نظام، یا در منطقه‌ای خاص، از حیث قدرت برتری دارد، ممکن است بی آنکه هیچ خطر صدمه یا تنبیهی او را تهدید کند، در موضع نادیده گرفتن حقوق بین‌الملل، بی‌اعتنایی به قواعد و آیینهای مذاکرهٔ دیپلماتیک، محروم ساختن رقبای خود از امکان توسل به جنگ در دفاع از حقوق و منافع خویش، یا نادیده گرفتن رسوم نزاکت قدرتهای بزرگ قرار گیرد.

بازدارندگی هسته‌ای متقابل

از دههٔ ۱۹۶۰ به این سو، نهاد یا شبه‌نهاد دیگری هم وجود داشته است که از برخی جنبه‌ها مورد خاصی از توازن قدرت است و از جهات دیگر متفاوت از آن می‌باشد، یعنی بازدارندگی هسته‌ای متقابل. در این بخش آخر، مسائل زیر را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد:

۱. توازن وحشت[27] یا رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل چیست؟

۲. نحوهٔ ارتباط بازدارندگی هسته‌ای متقابل با توازن قدرت چگونه است؟

۳. بازدارندگی هسته‌ای متقابل در خصوص نظم بین‌المللی چگونه عمل می‌کند؟

در پرداختن به نخستین مورد از این سؤالات، بحث را با در نظر گرفتن معنی بازدارندگی آغاز خواهیم کرد. سپس معنی بازدارندگی متقابل را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد، و در انتها آنچه را که نمونهٔ خاص مورد علاقهٔ ما یعنی بازدارندگی هسته‌ای متقابل متضمن آن است، بیان خواهیم کرد.

بیان این مطلب که کشور (الف)، کشور (ب) را از انجام امری باز می‌دارد به معنی اشاره به موارد زیر است:

۱. اینکه کشور (الف)، کشور (ب) را تهدید می‌کند که اگر آن کشور به رشتهٔ معینی از اقدامات مبادرت ورزد وی را تنبیه یا از ارزشهایی محروم می‌سازد.
۲. اینکه محتملاً کشور (ب) در غیر این صورت دست به آن رشته از اقدامات می‌زند.
۳. اینکه کشور (ب) باور می‌کند که کشور (الف) توانایی و ارادهٔ عمل کردن تهدید مزبور را دارد و بدین لحاظ آن رشته اعمال را ارزشمند تشخیص نمی‌دهد.

برای سخن گفتن از بازدارندگی باید هر سه شرط فوق برآورده شود. در مورد شرط اول، وجود تهدیدی که از سوی طرفِ بازدارنده به جانب طرف باز داشته شده انتقال داده شده باشد، ضروری است. به‌عنوان مثال اگر شوروی به این خاطر از حمله به آمریکا دست می‌کشد که معتقد است این کشور تنبیه غیر قابل تحمّلی را به تلافی وارد خواهدساخت، اما در واقع آمریکا تهدید به چنین عقوبتی را انتقال نداده است، در این صورت نمی‌توان گفت که آمریکا شوروی را از حمله به خود باز داشته است. اگر قرار است که طرف بازدارنده عامل حصول نتیجهٔ کار شناخته شود باید انتقال تهدید وجود داشته باشد.

در باب شرط دوم، باید امکان انجام آن رشته از اعمال که طرف بازدارنده خواهان عدم انجام آن است برای کشوری که هدف تهدید قرار می‌گیرد وجود داشته باشد. اگر به واقع تحت هیچ شرایطی امکان حملهٔ شوروی به آمریکا وجود ندارد، آنگاه ولوآنکه آمریکا تهدیداتی را مبنی بر تنبیه آن کشور انتقال داده باشد و شوروی نیز از حمله به آمریکا دست کشیده باشد، باز نمی‌توانیم بگوییم که شوروی از انجام چنین اقدامی بازداشته شده است. با این وجود، باید توجه داشت که ممکن است مبنای منطقی سیاستهای بازدارندگی مستقل از این امر باشد که کشور موضوع این سیاستها فعلاً قصدی برای آغاز حمله دارد یا ندارد. به طور مثال ممکن است استدلال شود که هدف ایجاد احساس امنیت در داخل آمریکا از بابت حملهٔ دیگران به این کشور، یا هدف جلوگیری از بروز قصد حمله به آمریکا در داخل شوروی، ولوآنکه فعلاً هیچ شاهدی دال بر وجود چنین قصدی وجود نداشته باشد، توجیه‌گر آن دسته از سیاستهای آمریکاست که هدفشان بازداشتن شوروی از حمله است.

در مورد شرط سوم، کشوری که مورد تهدید تنبیه قرار می‌گیرد، باز داشته نشده است مگر آنکه باور کند که کشور تهدید کننده، توانایی و ارادهٔ عملی کردن تهدید مزبور را دارد و بدین لحاظ آن رشته اقداماتی را که در غیر این صورت پی می‌گرفت بی‌ارزش

تشخیص دهد. تهدیدی که از سوی طرف بازدارنده انتقال داده می‌شود باید در نظر کشور باز داشته شده «معتبر» باشد؛ و این کشور باید به این نتیجه برسد که تهدید مزبور، رشته اعمال مورد نظر را غیرقابل قبول یابی ارزش می کند. اینکه آیا عقوبت مورد تهدید (که برحسب احتمال و نیز وسعتش ارزیابی می‌شود) سلسله اعمال مزبور را غیرقابل قبول می‌سازد یا نه، یقیناً همراه با شرایط تغییر می کند، یعنی همراه با این معیارها که کشور (با رهبر خاص آن) از انجام یا دست کشیدن از امر مورد نظر امید کسب چه چیزی را دارد، برای ارزشهایی که طرف بازدارنده او را به محروم شدن از آنها تهدید می کند چه اهمیتی قائل است و غیره. مسئله بدان خاطر چنین است که هیچ «سطح خسارت» مطلقی که برای بازداشتن یک کشور از انجام امری لازم و کافی باشد وجود ندارد.

جلوگیری از حملات دیگر قدرتها همواره یکی از اهدافی بوده است که دولتها برای تأمین آن درصدد استفاده از نیروی نظامی خود بوده‌اند. آنچه در مورد بازدارندگی در عصر سلاحهای هسته‌ای تازگی دارد آن است که دولتها به واسطهٔ بی‌میلی نسبت به استفاده از سلاحهای هسته‌ای در یک جنگ واقعی، به سمت ارتقای هدف مزبور تا سطح هدف اصلی سیاست خود سوق داده شده‌اند. سیاستها یا استراتژی‌های موجود بازدارندگی در سه بعد جداگانه باهم فرق دارند: ۱. گسترهٔ اعمالی که امید می‌رود خصم از انجام آنها بازداشته شود؛ ۲. اهمیتی که در طرح کلی سیاست به بازدارندگی تعلق می‌گیرد؛ ۳. نیرویی که برای ایجاد بازدارندگی به آن تهدید می‌شود.

براین اساس، در آمریکا این امر به عنوان هدف سیاست در نظر گرفته شده است که شوروی از حمله‌ای هسته‌ای به آمریکا، و از هرگونه حمله‌ای علیه آمریکا و هم پیمانانش بازداشته شود. گاهی به این تفاوتها تحت عنوان انتخابی بین «بازدارندگی محدود[۲۸]» و «بازدارندگی گسترده[۲۹]» اشاره می‌شود.

بازدارندگی، از جمله در کتاب سفید دفاعی سال ۱۹۵۷ بریتانیا، به عنوان تنها هدف سیاست سلاحهای هسته‌ای («بازدارندگی صرف») ویا «بازدارندگی همراه با دفاع »، یا همچون سالهای آخر تصدی وزارت دفاع توسط رابرت مک نامارا برحسب ترکیبی از بازدارندگی و اهداف دیگری نظیر «محدود سازی خسارات» در نظر گرفته شده است.

نیروی لازم برای تأمین بازدارندگی نه فقط ناشی از سلاحهای هسته‌ای بوده است، بلکه از ترکیبی از سلاحهای هسته‌ای و سلاحهای متعارف نیز نشئت گرفته است: برحسب یک تهدید بزرگ منفرد یا سلسله‌ای از تهدیدات متدرّج («بازدرندگی بزرگ» سله سور[۳۰] در مقابل «بازدارندگی متدرّج»[۳۱] بوزارد؛ یا «تلافی بزرگ» دالس در مقابل

«پاسخ انعطاف‌پذیر» مک‌نامارا).[۳۲]

بازدارندگی متقابل وضعیتی است که در آن دو یا چند قدرت یکدیگر را از انجام امری باز می‌دارند. این وضعیت در گسترده‌ترین مفهوم ممکن است به حالتی باشد که در آن، قدرتها به وسیلهٔ گسترهٔ وسیعی از انواع تهدیدات، یکدیگر را از طیف وسیعی از اقدامات باز می‌دارند. این اقدامات و تهدیدات نه لزوماً باید ماهیت هسته‌ای داشته باشند و نه سرشت نظامی، حتی لازم نیست که تهدید انتقال یافته از جانب طرف بازدارنده از همان نوع تهدید طرف مقابل باشد. ممکن است قدرتها به واسطهٔ تهدید تلافی با سلاحهای متعارف یا هسته‌ای از دست زدن به حمله‌ای به‌وسیلهٔ سلاحهای شیمیایی و یا از مبادرت به حملات نظامی به واسطهٔ تهدید تلافی اقتصادی بازداشته شوند. اما قصد ما در اینجا توجه بر مورد خاص بازدارندگی هسته‌ای متقابل است، یعنی وضعیتی که در آن دو یا چند قدرت به وسیلهٔ تهدید تلافی هسته‌ای، یکدیگر را از مبادرت به حملات هسته‌ای باز می‌دارند.

نظیر وضعیتی که «توازن قدرت» نامیدیم، وضعیت بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز می‌تواند در رابطهٔ ساده‌ای میان دو قدرت، یا در رابطهٔ پیچیده‌ای میان سه یا چند قدرت عینیت پیدا کند. در زمان حاضر یک رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل میان آمریکا و شوروی وجود دارد، و یکی هم بین چین و شوروی و بین چین و آمریکا در حال بروز است. برخی مدعی‌اند که بین بریتانیا و شوروی و بین فرانسه و شوروی نیز چنین رابطه‌ای وجود دارد. رابطه‌ای سه (یا چند) قدرتی از بازدارندگی هسته‌ای متقابل جمع کل روابط دو جانبهٔ موجود است، نه (مثل مورد توازن قدرت) برآیند کل این روابط. همانند توازن قدرت، اصولاً بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز می‌تواند به صورت عمومی یا محلی تحقق یابد. اگر گسترش سلاحهای هسته‌ای تا آنجا پیش می‌رفت که هر دولتی قدرت می‌یافت هر دولت دیگری را از حملهٔ هسته‌ای باز دارد ــ یا اگر (با در نظر گرفتن فرضی محتملتر) تمامی دولتها در زیر نوعی «چتر هسته‌ای» همبسته می‌شدند ــ محتملاً وضعیتی عمومی از بازدارندگی هسته‌ای متقابل بروز می‌کرد، یعنی حالتی از امور که مورتون کاپلان آن را «یک نظام واحدِ وتو» می‌نامد.[۳۳] در حال حاضر فقط روابط خاص یا محلی بازدارندگی هسته‌ای متقابل وجود دارد. باز هم مثل حالت توازن قدرت، وضعیتهای بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز اصولاً ممکن است به صورت اتفاقی یا در نتیجهٔ تدبیر بروز کنند. رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل آمریکا ــ شوروی، اگرنه در اثر کوشش هر یک از این دو کشور برای دستیابی به برتری هسته‌ای

استراتژیک بر دیگری، دست‌کم در نتیجهٔ تلاشهای هر یک در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ برای بازداشتن دیگری بروز کرد. یکی از اندیشه‌های محوریِ طرفداران کنترل تسلیحات این بوده است که وضعیتی را که بدین گونه برحسب تصادف ظهور یافته، تنها به اتکای تلاشهای آگاهانه و توأم طرفین در جهت کنترل تسلیحات می‌توان حفظ کرد: واگذاردن رقابت هسته‌ای استراتژیک میان ابرقدرتها به دست منطق یا نیروی محرک خاص خودش می‌تواند به از میان رفتن بازدارندگی هسته‌ای متقابل بینجامد، وبه همین دلیل، همکاری درزمینهٔ کنترل تسلیحات باید به سمت حفظ دوام رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل جهت داده شود.[۳۴]

بازدارندگی هسته‌ای متقابل و توازن قدرت

رابطهٔ تدبیرشدهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل از برخی جنبه‌ها شبیه یک توازن قدرت تدبیرشده است، اما از جهات دیگر با آن فرق دارد. اولاً رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل بین دو قدرت، تنها بخشی است از رابطهٔ توازن قدرت موجود میان آنها، زیرا رابطهٔ توازن قدرت از کلیهٔ عناصر قدرت ملی که بهره‌گیری از نیروی نظامی تنها یکی از آنهاست، تشکیل شده است. در یک وضعیت دو قدرتی، در جایی که یکی از قدرتها توانایی ضربه‌زدن به دیگری را به وسیلهٔ سلاحهای هسته‌ای دارد، ایجاد رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل شرط لازم برای توازن قدرت میان آنهاست؛ اما شرط کافی نیست. همچنان که متذکر شدیم، در حال حاضر به ظاهر یک رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل بین شوروی و چین و بین آمریکا و چین در حال بروز است و برخی مدعی‌اند که بین فرانسه و شوروی و بین بریتانیا و شوروی نیز رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل وجود دارد. اما هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که در هریک از این روابط، دو قدرت مورد نظر از لحاظ توانمندی باهم برابرند.

ثانیاً، در حالی که در یک وضعیت ساده یا دوقدرتی، توازن مستلزم برابری یا همسنگی نیروی نظامی است، ولی در مورد رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل چنین نیست. این رابطه فقط ایجاب می‌کند که هریک از قدرتها، توانایی وارد ساختن ضربهٔ هسته‌ای کافی برای بازداری یک حملهٔ هسته‌ای را داشته باشد. برای هر یک از قدرتها یک سطح آستانه‌ای ازواردسازی خسارت وجود دارد که قدرت مزبور باید قادر به تهدید طرف دیگر نسبت به آن باشد. میزانی از قدرت هسته‌ای که نتواند به وارد ساختن این سطح از خسارت تهدید کند برای مقصود بازدارندگی کافی نخواهد بود و درجه‌ای از

قدرت نیز که امکان تهدیدی بیش از سطح مزبور را داشته باشد برای این منظور زاید خواهد بود؛ البته ممکن است این قدرت اضافی را به واسطهٔ سایر معیارهای استراتژیک از قبیل نیازبه‌محدودسازی خسارات، «توسعهٔ» بازدارندگی برای تحت پوشش درآوردن هم‌پیمانان، یا تقویت موضع دیپلماتیک کشور در مورد چانه‌زنی‌های بحرانی توجیه کرد.

عدم مناسبت برابری یا همسنگی قوا را با بازدارندگی هسته‌ای متقابل در یک وضعیت دوقدرتی، می‌توان در مورد آمریکا و شوروی مشاهده کرد. از زمانی که رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل در ابتدای میانهٔ دههٔ ۱۹۵۰ برای نخستین بار بین این دو قدرت بروز کرد، تا انتهای دههٔ ۱۹۶۰، آمریکا از نظر کلیهٔ شاخصهای مربوط به توان هسته‌ای استراتژیک بر شوروی برتری داشت: از نظر تعداد کل ادوات پرتاب شوندهٔ هسته‌ای استراتژیک (موشکهای بالیستیکی قارّه‌پیما، موشکهای بالیستیکی دریایی، و بمب‌افکنهای دور پرواز)، از نظر توان کل ذخایر هسته‌ای برحسب مگاتن، و از نظر تعداد کل کلاهکهای هسته‌ای قابل پرتاب. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ شوروی در برخی از این شاخصها به حد «همسنگی» دست یافت. ممکن است چنین استدلال شود که از دست رفتن «تفوّق» استراتژیک آمریکا، این کشور را از یک مزیّت مهم دیپلماتیک محروم ساخته و به بروز تغییری در توازن قدرت به ضرر آمریکا و به نفع شوروی کمک کرده است. اما این امر فی حدّ ذاته رابطهٔ بازدارندگی متقابل را که مستقل از فراز و نشیبهای بروز یافته در موازنهٔ قدرت هسته‌ای استراتژیک پایدار مانده است، از میان نبرده است.

همچنان که پیشتر گفتیم، در یک توازن قدرت پیچیده با سه یا چند قدرتِ درگیر، حفظ توازن مستلزم برابری یا همسنگی نیروها نیست، چرا که نابرابری‌ها را می‌توان با توافق بر ائتلاف جبران کرد. در یک وضعیت پیچیده از بازدارندگی هسته‌ای متقابل، نظیر رابطهٔ سه جانبه‌ای که اکنون میان شوروی، آمریکا و چین در حال ظهور است نیز ترتیبات ائتلافی یا اتحادهای موردی[۳۵] می‌توانند ایفاگر نقشی باشند. به عنوان مثال می‌توان تصور کرد که تهدیدات مشترک شوروی و آمریکا علیه چین، اعتبار تهدیدات چین در مورد تلافی هسته‌ای چنان از میان برخواهد داشت که نه آمریکا و نه شوروی به تنهایی قادر به تحصیل آن نخواهند بود. به همین ترتیب، تهدیدات مشترک چین و آمریکا علیه شوروی، در زمانی که توانایی خود چین برای جلوگیری از حملهٔ شوروی مورد تردید بود می‌توانست به ایجاد توان بازدارندگی چین در مقابل شوروی کمک کند. آندره بوفر، یکی از نظریه‌پردازان فرانسوی، زمانی چنین استدلال می کرد که

توان غرب برای جلوگیری از حملهٔ شوروی به واسطهٔ این واقعیت که در غرب سه مرکز جداگانه در واشنگتن، لندن و پاریس جهت تصمیم‌گیری هسته‌ای وجود دارد، تقویت می‌شود.[۳۶] امّا کار ویژهٔ گردهم‌آمدنهای ائتلافی در یک رابطهٔ چند جانبه از بازدارندگی هسته‌ای متقابل، متفاوت از چیزی است که در زمینهٔ حفظ یک توازن پیچیدهٔ قدرت واقع می‌شود. در اینجا اتحادها بیشتر جهت تأمین نیروی بازدارنده‌ای که برای مقاصد موجود کافی باشد به کار می‌رود و نه برای افزودن توان نظامی یک کشور به کشور دیگر به قصد حصول اطمینان از اینکه هیچ قدرتی دارای تفوّق نیست.

ثالثاً، در حالی که توازن قدرت اساساً پدیده‌ای عینی است، رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل در جوهرهٔ خویش یک امر ذهنی می‌باشد. پیشتر گفتیم که وضعیتی را که «توازن قدرت» می‌نامند براساس فقدان عملی قدرت برتر تعریف می‌کنند، و نه فقط به اتکای اعتقاد به این امر که هیچ قدرتی دارای تفوّق نیست. برعکس، بازدارندگی هسته‌ای متقابل اساساً حالتی از باورهاست: باور هر طرف به اینکه طرف دیگر، اراده و توانایی آن را دارد که تا سطح کافی تلافی کند. اصولاً دو قدرت می‌توانند یکدیگر را با لاف‌زدن در مورد اراده و توانایی خویش از حملهٔ هسته‌ای باز دارند.

رابرت مک‌نامارا قویاً استدلال کرده است که سیاست بازدارندهٔ ایالات متحده تنها در صورتی می‌تواند مؤثر باشد که تصمیمی بالفعل برای انجام تلافی هسته‌ای تهدید شده، همراه با توانی واقعی برای تأمین «نابودی تضمین شده» وجود داشته باشد.[۳۷] در ظاهر، محتملاً این سیاست عملی آمریکاست. همچنین امکان دارد که هر تلاشی جهت مبتنی ساختن بازدارندگی هسته‌ای برپایهٔ لاف‌زنی در خصوص اراده و توان خود برای حملهٔ هسته‌ای مخاطرات بزرگی را به همراه داشته باشد که از لاف‌زنی ناشی می‌شود. معهذا اراده و توان بالفعل جهت تلافی کردن، جزو تعریف بازدارندگی متقابل نیست. آموزهٔ مک‌نامارا در این زمینه، اگر هم صحیح باشد، تنها نشان می‌دهد که اراده و توان بالفعل جهت تلافی کردن، برای معتقد ساختن رقیب نسبت به‌وجود آمدن امری اساسی است.

رابعاً، در حالی که کار ویژهٔ اساسی توازن قدرت، حفظ نظام بین‌المللی و استقلال دولتهاست، و حفظ صلح تنها یک نتیجهٔ ضمنی آن است، ولی (همچنان که خواهیم دید) کار ویژهٔ اصلی حفظ بازدارندگی هسته‌ای متقابل، حفظ صلح هسته‌ای است.

کار ویژه‌های بازدارندگی هسته‌ای متقابل

می‌توان گفت که رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل که تا این زمان به عینه فقط میان آمریکا و شوروی وجود دارد، سه کار ویژهٔ زیر را به اجرا می‌گذارد:

۱. از آنجا که توسل به جنگ هسته‌ای را به عنوان ابزار سیاست، برای هر یک از طرفین «نامعقول» می‌سازد، به حفظ صلح هسته‌ای، دست‌کم در میان آمریکا و شوروی کمک کرده است.

۲. به حفظ صلح در میان دو قدرت برجستهٔ اتمی که به لحاظ ترس از گسترش برخوردهای خصومت‌آمیز غیرهسته‌ای و بلاواسطه، مایل به درگیر شدن در این گونه خصومتها نیستند کمک کرده است، و نیز به لحاظ محدودیتهایی که این دو قدرت بر متحدان خود اعمال می‌کنند، به حفظ صلح در میان دولتهایی که هم‌پیمان این دوقدرت هستند، کمک کرده است.

۳. از طریق کمک به پایدار ساختن توازن مسلط، یعنی توازن موجود میان دو قدرت بزرگ جهانی، به حفظ توازن عمومی قدرت در نظام بین‌المللی یاری رسانده است. بدین ترتیب، رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل، به طور غیر مستقیم به کار ویژه‌هایی که توسط توازن عمومی قدرت به اجرا در می‌آید، یعنی به برقرار نگاه داشتن نظام دولتها، استقلال دولتها و شرایطی که سایر نهادهای مرتبط با نظم بین‌المللی، تحت آن شرایط می‌توانند به طور مؤثر عمل کنند، کمک کرده است.

درک محدودیتهایی که کار ویژهٔ اصلی رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل، یعنی کمک به حفظ صلح هسته‌ای، در داخل آنها به اجرا در می‌آید، حائز اهمیت است.

نخست، بازدارندگی هسته‌ای متقابل تنها تا زمانی که پایدار است، یعنی تمایلی درون سرشتی در جهت تداوم دارد، می‌تواند توسل به جنگ هسته‌ای را به عنوان ابزار سیاست، «نامعقول» سازد. «توازن وحشت»، به صرف وجود سلاحهای هسته‌ای در دسترس دو رقیب ایجاد نمی‌شود و نیز به صرف در دسترس ماندن این سلاحها به طور خودکار استمرار نمی‌یابد. در اصل ممکن است رابطهٔ بازدارندگی متقابل در اثر یک یا هر دو تحول فنی زیر برهم بخورد: دستیابی به دفاع مؤثری از شهرها و مردم در مقابل حملهٔ هسته‌ای استراتژیک، توسط یک یا هر دو طرف؛ یا توسعهٔ ابزاری مؤثر برای خلع سلاح کردن نیروهای هسته‌ای استراتژیکِ انتقام گیرنده، قبل از فعال شدن آنها، توسط یک یا هر دو طرف. رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل اصولاً از نظر ابعاد سیاسی و روانشناسی خود نیز در مقابل تغییر آسیب‌پذیر است: از نظر اراده یا تصمیم طرف

بازدارنده برای عملی کردن تهدید خویش، از نظر توانایی طرف بازدارنده برای باوراندن این مطلب به طرف مقابل که وی می‌تواند و می‌خواهد چنین کاری را انجام دهد، و از نظـــر برآورد طرف بازداشته شده در این خصوص که آیا ارزش دارد مخاطراتی را که تهدید مزبور ایجاد خواهد کرد محتمل شود یا نه.

دوم، گرچه تا زمانی که رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل استمرار دارد، توسل عمدی به جنگ هسته‌ای «نامعقول» می‌گردد، ولی باز هم خطر بروز جنگ هسته‌ای به واسطهٔ تصادف یا اشتباه محاسبه وجود دارد و رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل فی‌نفسه در تخفیف این خطر اثری ندارد. پرداختن به اقداماتی که برای رفع این احتمالات برداشته شده است و ممکن است برداشته شود، خارج از حوزهٔ وظیفه فعلی ماست. تنها نکته در اینجا آن است که اقداماتی جهت کاهش احتمال وقوع جنگ به واسطهٔ تصادف یا اشتباه محاسبه، یا جهت کنترل آن در صورت وقوع، به طور یک جانبه یا مشترک از سوی قدرتهای هسته‌ای اتخاذ شده است که در خارج از حوزهٔ اقدامات متخذه جهت حفظ بازدارندگی هسته‌ای متقابل قرار می‌گیرد.

سوم، بازدارندگی هسته‌ای متقابل گرچه تداوم دارد و فی‌حدذاته نیز به از میان برداشتن احتمال جنگ هسته‌ای کمک می‌کند، ولی برای حل مسئلهٔ محدود سازی یا کنترل یک جنگ هسته‌ای، که در گرفته باشد، هیچ کمکی نمی‌کند. سیاستهای استراتژیک یک جانبه در زمینهٔ «بازدارندگی صرف»، به لحاظ ناتوانی از پاسخ‌گویی به این سؤال که «در صورت شکست بازدارندگی چه باید کرد؟»، از مدتها قبل مورد انتقاد قرار گرفته است. همین انتقاد متوجهٔ آن دسته از ترتیبات کنترل تسلیحات است که بر مبنای قبول بازدارندگی هسته‌ای متقابل به عنوان هدفی خودبسنده در زمینهٔ استراتژیک هسته‌ای پی‌ریزی شده‌اند. «بازدارندگی صرف»، هم در زمینهٔ استراتژی و هم در حوزهٔ کنترل تسلیحات، هدفی نارساست، و نتیجهٔ پیشنهاداتی نیز که براساس آن تنظیم شده ممکن است نه فقط ناتوانی از حصول اطمینان در مقابل شعله‌ور شدن جنگ هسته‌ای باشد، بلکه ممکن است این گونه پیشنهادات به مانع تراشی در راه کنترل چنین جنگی در صورت درگیری، منجر شود.

چهارم، تصور بازدارندگی هسته‌ای متقابل به عنوان منبعی برای صلح هسته‌ای براین فرض که می‌توان از انسانها انتظار عمل «معقول» داشت، تأکید بسیار زیادی می‌گذارد. وقتی قائل به معقول بودن عملی هستیم منظور ما کلاً این است که اقدام مزبور دارای سازگاری درونی و نیز سازگاری با اهداف مفروض می‌باشد. چیزی به عنوان

«اقدام معقول» در مفهوم عملی که از سوی «هوسها» القا نشده باشد، بلکه «عقل»، یعنی قوهٔ موجود در تمامی افراد بشر که آنان را به اقدامی مشابه سفارش می‌کند آن را ایجاب کرده باشد، وجود ندارد. وقتی می‌گوییم اتخاذ عمدی راهی که به نابودی یا ویرانی کشور بینجامد، برای سیاستمدار «غیر معقول» است، منظور ما این است که چنین عملی با اهدافی که به طور معمول انتظار می‌رود سیاستمداران پی‌گیر آنها باشند، ناسازگار است. این بدان معنی نیست که آنان بدین شیوه عمل نخواهند کرد یا آنکه در گذشته عمل نکرده‌اند.

پنجم، بیان این مطلب که بازدارندگی هسته‌ای متقابل، در مورد حفظ صلح کار ویژهٔ مزبور را به اجرا می‌گذارد، به معنی تصدیق این قضیه نیست که امنیت بین‌المللی به واسطهٔ وجود سلاحهای هسته‌ای در هر دو سوی برخوردهای بین‌المللی تقویت می‌شود. در جایی دیگر نشان داده‌ام که اگر می‌شد به جهان قبل از توسعهٔ تکنولوژی هسته‌ای بازگشت (که البته فرضی محال است)، در این صورت حتی اگر این امر به معنی بالارفتن احتمال وقوع جنگها در عین کاهش مصائب هر جنگ بود، باز هم امنیت بین‌المللی بیشتر می‌شد.[۳۸]

همچنین نشان داده‌ام که امنیت بین‌المللی به واسطهٔ گسترش سلاحهای هسته‌ای بیشتر نمی‌شود.[۳۹] اما در یک نظام بین‌المللی که در آن تکنولوژی هسته‌ای به نحو غیر قابل امحایی وجود دارد و دستیابی به سلاحهای هسته‌ای در ورای متولّیان اولیهٔ آن گسترش یافته است، باید نسبت به کار ویژه‌های مثبتی‌که رابطهٔ بازدارندگی هسته‌ای متقابل در میان قدرتهای هسته‌ای را ایفا می‌کند، معترف بود.

ششم، حفظ بازدارندگی هسته‌ای متقابل مانع از امکان برپایی نظم بین‌المللی بر روی برخی مبانی مثبت در بلند مدت می‌شود. حفظ صلح در میان قدرتهای عمده، به وسیلهٔ نظامی که در آن هریک دیگری را به نابود ساختن یا فلج کردن جامعهٔ مدنی‌اش تهدید می‌کند—و این وضعیت به درستی به عنوان شکل معاصر امنیت از راه گروگان‌گیری شناخته شده است—نمایانگر ضعف موجود در جامعهٔ بین‌المللی از حیث منافع مشترک است. به همین خاطر است که برخی از نظریه‌پردازان کنترل تسلیحات از تلاش برای مبتنی ساختن سیاستهای مربوط به‌تسلیحات استراتژیک وتوافقات مربوط به تسلیحات استراتژیک برپایهٔ دفاع، و نه برپایهٔ بازدارندگی، حمایت کرده‌اند، وبه این اعتقاد رهنمون شده‌اند که قدرتهای بزرگ جهان حتی در هنگام نیل به توافقاتی (همچون موافقت‌نامه‌های مسکو در مهٔ ۱۹۷۲) نیز که در جهت تأیید رابطهٔ بازدارندگی

هسته‌ای متقابل هستند، نسبت به ابراز صریح این مطلب که توافق آنها برپایهٔ همین رابطه است، بی‌میلند.

۱.این مقاله، ترجمهٔ فصل پنجم از کتاب زیر است:

Hedley Bull, *The Anarchical Society; A Study of Order in World Politics*, (New York; Colombia University Press, 1977).

2. Vattel
3. Une disposition des choses au moyen de laquelle aucune puissance ne se trouve en etat de Predominer absolument et de faire la loi aux autres':de Vattel, *Droit des Gens* , bk III, ch. ii, sections 47, text in J. B. Scott, *The Classics of International Law, Le Droit des Gens*, (Washington: Carnegie Institute, 1916), p. 40.

۴. به زبان مورتون کاپلان «Morton Kaplan»، تنها نظامهای تاریخی «دو قطبی» که وجود داشته‌اند «منعطف» بوده‌اند، نه «متصلّب». نگاه کنید به:

System and Process in International Politics, ch, 2.

۵. به طور مثال نگاه کنید به:

Quincy Wright, *A Study of War*, (University of Chicago press, 1964), abridged, p. 122.

6. Edmond Burke
7. The Great Middle Balance
8. Burke, «Third Letter on the Proposals for Peace with the Regicide Directory of France», p.441.
9. Gentz
10. Heeren
11. Ibid.; Friedrich von Gentz, *Fragments on the Balance of Power in Europe*, (London, 1806); and Heeren, *A Manual of the History of the Political System of Europe and its Colonies.*
12. Historical Law of Challenge and Response

۱۳. نگاه کنید به:

J.-J. Rousseau, *A Project of Perpetual Peace*, (London: Danderson, 1927); and Arnold Toynbee, *A Study of History*,(Oxford University Press, 1935-59), Vol.III, pp.301-2.

۱۴. نگاه کنید به:

David Hume, «Of the Balance of Power», in *Essays Moral, Political and Literary*, Vol.I, (London: Lungmans, Green & Co., 1898).

۱۵. سر هربرت باترفیلد «Sir Herbert Butterfield» به نحوی قانع کننده می‌گوید که برخلاف ادعای معروف هیوم دایر بر اینکه سر منشأ این آموزه که توازن قدرت باید در سراسر نظام بین‌المللی حفظ شود، در جهان باستان است، «به نظر می‌رسد که این آموزه ناشی از تأملات دنیای نو در خصوص تجربهٔ خویش باشد». نگاه کنید به:

«The Balance of Power,» in Diplomatic Investigations, p.133.

16. L. Oppenheim, *International Law*, 1st edn, (London: Longmans, 1905), Vol.I, p,73.
17. Von Justi

18. Cobden

۱۹. برای مباحثات ارزشمندی در باب معانی چند گانه این اصطلاح، نگاه کنید به:

Wight, «The Balance of Power», in *Diplomatic Investigations;* and Inis L. Claude, *Power and International Relations,*(New York: Random House, 1962).

۲۰. نگاه کنید به:

J. H. Von Justi, *Die Chimare des Gleichgewichts in Europa,* (Altona, 1758); and Richard Cobden, «Russia», in *Political Writings*,(London Ridgeway, 1867 and London: Cassell, 1886).
21. Acton

۲۲. نگاه کنید به:

Kant, *Perpetual Peace,* trans, H, O'Brien, (Liberal Arts Press, 1957).
23. Checks and Balances
24. Fenelon
25. Mutual Naclear Deterrence
26. Dreikaiserbund
27. Balance of Terror
28. Finite Deterrence
29. Extended De terrence
30. Slessor
31. Cratualed De terrence

۳۲. نگاه کنید به:

Lord Acton,*Lectures on Modern History,* ed, J, N. Figgis and R. V. Laurence, (London: Macmillan, 1910).
33. *Oeuvers Choisies de Fenelon,* tome IV; quoted in Charles Dupuis, *Le principe D'equilibre et le concert europeen*,(Paris: Perrin & Cie, 1909), p. 27.

۳۴. برای یک بررسی در مورد برخی از این مفاهیم نگاه کنید به:

Morton H. Halperin, *Limited War in the Nuclear Age,* (New York: Wiley, 1963).
35. Adhoc

۳۶. نگاه کنید به:

Kaplan, *System and Process in International Politics,* pp. 50-2.

۳۷. این مسئله را در دو اثر زیر مطرح ساخته‌ام:

The Control of the Arms Race, (London: Weidenfeld & Nicolson, 1961) ch.2; and in Arms Control: A Srocktaking and Prospectus; in *Problems of Modern Strategy,* ed. Alastair Buchan (London: Chatto & Windus, 1970). Ander Beaufre, *Dissuasion et strategie*,(Paris; Armand Colin, 1964).

۳۸. نگاه کنید به:

Robert S. McNamara, *The Essence of Security,* (New York: Harper & Row, 1968).

نگاه کنید به:

The Control of the Arms Race, ch. 5.
39. Ibid. ch. 9.

سیستم اقتصاد بین‌المللی و اتحاد اروپا*

سهراب شهابی

در این نوشتار سه موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد که به ترتیب عبارت‌اند از:

۱. سیستم اقتصادی بین‌المللی بعد از جنگ جهانی دوّم و مشخصات اصلی آن؛

۲. جریانهایی که موجب ضعف و در نهایتْ تغییر کلی در سیستم اقتصاد بین‌الملل گردیده و نیز مشخصات اصلی سیستم جدید؛

۳. سیستم جدید اقتصاد بین‌الملل با توجه به نقش اتحادیه‌های بازرگانی بخصوص اتحاد اروپای ۱۹۹۲ و مقدمه‌ای در ارتباط با چگونگی موقعیت کشورهای جهان سوم و ایران در سیستم جدید.

در حقیقت این نوشته کوششی است مقدماتی تا سه موضوع عمده به بحث کشیده شود، سیستم اقتصاد بین‌المللی جدید چگونه تشکیل می‌گردد و ابعاد آن چیست؟ سیستم جدید در مقایسه با سیستم قبلی بهتر است یا بدتر خواهد بود و در ارتباط با توسعهٔ کشورهای جهان سوم چه مسائلی مطرح است؟ موقعیت ایران در ارتباط با سیستم جدید چگونه خواهد بود؟

۱. سیستم اقتصاد بین‌المللی بعد از جنگ جهانی دوّم

پس از جنگ جهانی دوّم و پیروزی متفقین در حقیقت فقط کشور آمریکا پیروز شد. کشوری که در تمام طول جنگ حتی یک گلوله در خاک اصلی آن شلیک نشده بود و کارخانه‌هاو شهرهای آن‌بمباران نگردیده بود. دیگر کشورهای پیروز (البته از نظر نظامی و سیاسی)؛ یعنی کشورهای فرانسه، انگلستان و شوروی صدمات فراوانی دیده بودند و بر

* این مقاله در سمینار «اروپای سال ۱۹۹۲» که توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ برگزار شده بود، ارائه گردید.

نیروی انسانی، صنایع و شهرهای آنها خسارات فراوانی وارد شده بود ودرمورد فرانسه و انگلستان در ارتباط با مستعمرات مشکلات فراوانی وجود داشت و بسیاری از مستعمرات آنها می‌رفتند تا استقلال خود را کسب نمایند. کشورهای آلمان و ژاپن شکست خورده بودند و بکلی تخریب شده بودند. برای مثال، در پایان جنگ دوم ۱۱۹ شهر ژاپن تخریب شده و نزدیک به ۲/۲ میلیون واحد مسکونی ویران و ۹ میلیون نفر آواره گردیده بوذند. ژاپن در طول جنگ ۳۶درصد از ثروت ملّی خود را از دست داد و با از دست دادن کل مستعمرات، در حقیقت ۴۴درصد از سرزمینهای تحت نفوذش از دست رفته بودند.[۱]

امّا آمریکا نه تنها هیچ تخریبی را تجربه نکرد، بلکه اقتصاد آن در طول جنگ رشد یافت و بحران سالهای ۱۹۳۰ را بکلی پشت سر گذاشت و به همین دلیل بعد از جنگ با داشتن بمب اتمی و اقتصادی شکوفا به صورت یک قدرت امپراتوری در جهان به خودنمایی پرداخت. پس از آزمایش اولین بمب اتمی شوروی و تشکیل بلوک شرق، جهان از نظر سیاسی و نظامی بین آمریکا و شوروی تقسیم شد. امّا از نظر اقتصادی هنچنان در دست آمریکا باقی ماند. این تفوق اقتصادی آمریکا را به‌گونه های مختلف می‌توان دید:

الف) آمریکا با طرح مارشال به کمک اروپا شتافت و در نتیجه قدرت اقتصادی آمریکا در اروپا و مستعمرات آن بشدت افزایش یافت[۲] و جالب این‌که بازار مشترک اروپا با همین طرح مارشال پا گرفت.

ب) بازارهای آمریکا مهمترین بازار جذب کالاهای صادراتی اروپا، ژاپن و آلمان گردید و در نتیجه صنایع این کشورها، امکان حرکت و دریافت منابع ارزی را پیدا کرد. بدون چنین بازاری چه بسا صادرات و درآمد ارزی جان نمی‌گرفت و صادرات اروپا در کمتر از ۵سال به بیش از دوبرابر افزایش پیدا نمی‌کرد (صادرات اروپا در سال ۱۹۴۶ برابر با ۴/۳ میلیارد دلار و در سال ۱۹۵۰ برابر با ۹/۶ میلیارد دلار گزارش گردیده است.)[۳]

پ) دلار، پول بین‌المللی گردید و تا سال ۱۹۵۸ که اغلب پولهای اروپایی بار دیگر در بازار بین‌المللی قابلیت تبدیل یافتند، دلار آمریکا تنها پول معتبر و قابل مبادلهٔ جهان به حساب می‌آمد.

ت) از همه مهمتر دو سازمان عمدهٔ اقتصادی بین‌المللی؛ یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، پس از مذاکرات برتن وودز* هر دو در واشنگتن، پایتخت سیاسی

* Bretton Woods

آمریکا، با مدیریت آمریکایی و کنترل آمریکا تأسیس گردید.[۴] با تأسیس این دو سازمان در حقیقت سیستم اقتصادی بین‌المللی پایه‌گذاری شد که به سیستم برتن وودز مشهور گشت. بسیاری از محققین اقتصادی سیاسی پایان عمر این سیستم را سال ۱۹۷۱، یعنی زمان شناور شدن دلار دانسته‌اند و کمیسیون ویلی برانت، پایان عمر این سیستم را سال ۱۹۷۳ عنوان نموده است.[۵]

عده‌ای سال ۱۹۷۶ (سالی که در کنفرانس جامائیکا ثبات پولی بین‌المللی به گونه‌ای که تا آن زمان ادامه داشت، تغییر یافت مقرر شد هر کشور از آن به بعد مسائل پولی خود را مستقلاً تنظیم نموده و به مقررات بین‌المللی چندان مقید نباشد) را پایان دورهٔ سیستم برتن وودز می‌دانند. و عده‌ای نیز معتقدند با ایجاد، آخرین ضربه بر سیستم یاد شده وارد خواهد آمد.

در چنین سیستمی که تفوق از آن آمریکا بود، جهان از نظر اقتصادی به سه بلوک تقسیم شده بود:

الف) کشورهای جهان اول با اقتصاد باز به رهبری آمریکا؛

ب» کشورهای دارای اقتصادی بسته و پولی که در بازار بین‌المللی قابل مبادله نبود؛

پ) و بالاخره کشورهای بلوک شرق و کشورهای جهان سوم (که از نظر اقتصادی بیشتر به بلوک اول وابسته بودند.)

تئوری غالب، که براساس مبانی اقتصاد آزاد و قدرت آمریکا حکمفرما گردیده بود، بر تجارت آزاد تأکید داشت و تا حد ممکن از تجارت حمایت شده احتراز می‌کرد. اعتقاد بر این بود که تجارت آزاد منافع بین‌المللی را بیشتر تضمین می‌کند، لذا سازمانهای عمدهٔ بین‌المللی؛ مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پولی، گات و غیره با این هدف تشکیل شده و نیز در راستای چنین هدفی برنامه‌ریزی شده بودند.

۲. جریانهایی که موجب ضعف و در نهایت تغییر در سیستم بین‌المللی گردیده است

عمدهٔ تحولات و جریانهایی را که موجب دگرگونی سیستم اقتصاد بین‌المللی گردیده، به‌طور خلاصه می‌توان به شرح زیر عنوان نمود و بدون شک هرگونه بحث و بررسی بیشتر در این زمینه احتیاج به شکافتن دقیق هر یک از مقولات زیر دارد:

الف) تبدیل تدریجی دلار از تنها پول عمدهٔ بین‌المللی، به «عمده‌ترین» ارز بین‌المللی، و سپس تبدیل آن به «یکی» از ارزهای عمدهٔ بین‌المللی تحت تأثیر عوامل

زیر:

ــ برقراری سیستم نرخ شناور دلار و توقف تبدیل دلار به طلا که تا سال ۱۹۷۱ بوسیله آمریکا تضمین گردیده بود. نیکسون در ۱۵ اوت سال ۱۹۷۱ زیر فشارهای موجود برای جلوگیری از خروج طلا، تصمیم به لغو تضمین قابل تبدیل بودن دلار به طلا گرفت. در آن زمان مقدار زیادی دلار در دست کشورهای اروپایی و در بازارهای پولی بین‌المللی انباشته گردیده بود. ذخایر ارزی بانکهای مرکزی کشورهای دارای اقتصاد باز از ۱۰/۳۹۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۹ به ۲۸/۱۷۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۷ افزایش یافته بود که ۶۰درصد آن به دلار برآورد می‌گردد. در صورتی که ذخایر طلا در طی همین سالها فقط حدود ۶میلیارد دلار افزایش نشان می‌داد.[۶]

ــ کسری موازنه پرداختهای آمریکا؛پس از شناور شدن‌دلار کسری‌موازنهٔ یاد شده ابتدا تنزل نمود، اما بار دیگر روبه افزایش گذاشت. در سال ۱۹۷۶ کسری موازنه پرداختهای آمریکا فقط ۹/۳میلیارد دلار بود که در سال ۱۹۸۴ به رقم ۱۰۸/۳ میلیارد دلار افزایش یافت. کسری بودجه آمریکا در سال ۱۹۸۸ حدود ۱۵۵ میلیارد دلار و کسری تراز تجاری در این سال حدود ۱۴۶/۷ میلیارد دلار گزارش گردیده است.[۷]

ب) تغییرات در ساختار تجارت بین‌المللی، یا مشکلاتی که در راه تجارت آزاد تحت تأثیر عوامل زیر پدیدار گشته است:

ــ پیچیده‌تر شدن تکنولوژی و مشکلتر شدن دسترسی به آن‌وسرعت تنوع تکنولوژی‌های جدید در مقایسه با سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰.

ــ تغییر تقاضا برای بعضی کالاها که عمدتاً کارگربر بودند؛ از قبیل اسباب بازی، البسه، و وسایل خانگی سبک که استخوان‌بندی صادراتی و توسعهٔ بسیاری از اقتصادهای کشورهای تازه صنعتی شده؛ مانند کره، برزیل، سنگاپور و حتی ژاپن را تشکیل می‌داد. بازار صادراتی اغلب این کالاها اشباع شده است. اگر نسل دوم کشورهای جهان سوم بخواهند در جریان صنعتی شدن از راه این استراتژی عمل نمایند، این امر چنانچه غیرممکن نباشد ولی بی‌نهایت مشکل می‌نماید[۸] اما با توجه به اشباع بازارهای صادراتی این نوع کالاها است که هم‌اکنون در بسیاری از کشورها یک نوع دوگانگی در ارتباط با تجارت خارجی برقرار است که به حمایت بخشی* معروف شده است. به عبارت دیگر کشورها زمانی که در دیگر بخشهای اقتصادی، خواهان تجارت

* Sectoral Protectionism

آزاد هستند، بخشی از اقتصادی خود را بشدت و به دلایل گوناگون حمایت می نمایند. این مسئله بخصوص در مورد کالاهای کشاورزی و منسوجات پارچه ای قابل توجه است و مهمترین موضوعات را درمذاکرات دوراروگوئه، * معمولاً گات ** تشکیل می دهد و این مسئله یکی از عواملی بود که مذاکرات میان‌دوره‌ای دور اروگوئه را (که در سال ۱۹۸۸ در مونترال کانادا ضدیت گرفت) به بن‌بست کشانید.

ـ مشکلات بدهکاری کشورهای جهان سوم و نبودن پول به‌گونه‌ای که در دهۀ ۱۹۶۰ و بخصوص دهۀ ۱۹۷۰ به جهت مازاد کشورهای اوپک وجود داشت. به‌طور خلاصه امکانات مالی بین‌المللی و دسترسی به آنها برای کشورهای روبه توسعه به مراتب مشکلتر از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌باشد.

پ) اهمیت یافتن مسائل اقتصادی و اوج گرفتن یک نوع مرکانتیلیسم جدید.[۹] یعنی افزایش نقش دولت در مسائل اقتصادی بخصوص در ارتباط با اقتصاد بین‌الملل و استفادۀ دولتها از نیروی نظامی و سیاسی خود برای بدست آوردن امتیازات در صحنۀ تجارت بین‌المللی (البته نه مانند چند دهۀ گذشته که نیروی اقتصادی گاهی در جهت اهداف نظامی و سیاسی هزینه می‌گردید). برای مثال آمریکا بعد از جنگ جهانی دوّم نیروی اقتصادی خود را در جهت اهداف سیاسی و ایدئولوژیک به‌کارگرفت. در صورتی که امروز برای موازنه بهتر در تجارت خارجی با کشورهایی مانند ژاپن و کره که بیشتر کسری موازنۀ خارجی آمریکا در ارتباط با آنها می‌باشد از نیروی سیاسی و فشارهای سیاسی بهره می‌گیرد تا بازارهای این کشورها را بر روی کالاهای آمریکایی باز نماید.

ت) بلوک بندی اقتصادی جهان چنانکه اشاره شد، در دهه اول از جنگ دوم جهانی دنیا از نظر اقتصادی به سه بلوک تقسیم گردید. در این بلوکها تغییراتی صورت گرفت و به عبارت دیگر هسته‌هایی در هر بلوک پدیدار شد که شکل قدیمی را دگرگون می‌ساخت. در جهان اول، بازار مشترک اروپا تأسیس شد و چنانکه والترهالشتاین، وزیر خارجۀ اسبق آلمان فدرال، گفته است:

> «یکی از هدفهای تشکیل بازار مشترک این است که از شش کشور عضو یک واحد سیاسی و اقتصادی بزرگ که از هر لحاظ همطراز ایالت متحدۀ آمریکا و روسیۀ شوروی باشد به وجود آید»[۱۰]

* Uruguay Round
** Gatt

با تأسیس و پا گرفتن بازار مشترک در حقیقت تفوق اقتصادی آمریکا در داخل بلوک جهان ابتدا تجزیه شد و شکل اولیه خود را از دست داد.

در جهان سوم دو هسته شکل گرفت؛ اولین هسته با تأسیس اوپک در سال ۱۹۶۰ پا گرفت که در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ با حصول تغییرات در بازار بین المللی نفت و افزایش چندبارهٔقیمت،کشورهایی از جهان سوم دارای سرمایه و بازار عظیم بین المللی گشتند که اغلب از آنها به عنوان جهان چهارم یاد می‌شد. هستهٔ دوم با موفقیت استراتژی رشد بر مبنای صادرات و شکل گرفتن کشورهای تازه صنعتی شده، کشورهایی که از لحاظ منابع، امکانات بازار و تکنولوژی از دیگر کشورهای جهان سوم به‌گونه‌ای جدا قابل مطالعه می‌باشند، به‌وجود آمد.

در بلوک کشورهای سوسیالیستی با جدا شدن چین از بدنهٔ اصلی، هسته‌های تجزیه در این بلوک نیز پدیدار شد سپس با بروز تحولات در شوروی و اروپای شرقی این بلوک نیز مانند جهان اول جهان سوم شکل اولیهٔ خود را در سالهای پس از جنگ جهانی دوم از دست داد.

۳. سیستم جدید اقتصاد بین‌المللی و اتحاد اروپا و جمهوری اسلامی ایران

مجموعهٔ تغییراتی که بدان اشاره شد، ایدئولوژی غالب سیستم اقتصاد بین المللی یا نظریهٔ تجارت آزاد را که آمریکا بعد از جنگ جهانی اعمال کرده بود، به‌گونه‌ای جدید تغییر شکل داد. نظام آزاد بازرگانی روزبه‌روز محدودتر شد، هرچند زمانی که در بین بلوکهای اقتصادی و دسته‌بندی‌های اقتصاد حرکت به سمت محدودیتهای تجارتی بود، در داخل بلوکها ودسته‌بندی‌های اقتصادی، تئوری تجارت آزاد حاکم بود، برای مثال ژاک دلور، رئیس فرانسوی کمیسیون اروپا، گفته است:

«ما بازار واحد ایجاد نمی‌کنیم که آن را تحویل خارجیان گرسنه بدهیم...»[۱۱]

همچنین این مسئله از اختلاف نظر در مورد کالاهای کشاورزی، منسوجات پارچه‌ای در مذاکرات گات در مونترال بخوبی روشن است.[۱۲] نگاهی به آخرین آمار منتشر شده از طرف بانک جهانی نیز مؤید این نکته است که محدودیتهای تجارتی بین بلوکها در دههٔ اخیر بشدت افزایش یافته است. براساس آمار اعلام شده (جدول زیر) محدویتهای غیر تعرفه‌ای از ۲۰درصد در سال ۱۹۶۶ به ۵۴درصد در سال ۱۹۸۶ افزایش یافته است.[۱۳]

محدودیتهای غیر تعرفه‌ای در مورد کالاهای وارداتی

	سال ۱۹۶۶		سال ۱۹۸۶	
	درصدی از کل واردات	ارزش به میلیون دلار	درصدی از کل واردات	ارزش به میلیون دلار
همهٔ کشورها	۲۵/۳	۲۹۵۱۰	۴۸	۳۵۵۵۳۲
اتحادیهٔ	۲۰/۸	۱۴۶۹۵	۵۴/۱	۱۶۹۱۵۳

لذا در سیستم اقتصاد بین‌المللی جدید شاهد یک ادغام نظری می‌باشیم که در میان کشورهای عضو و یا کشورهای وابسته به بلوک اقتصادی مشخص، مانند «تجارت آزاد» و در ارتباط با کشورهای خارج از بلوک یا بلوکهای دیگر «تجارت حمایت شده»، به کار گرفته خواهد شد. چنین ادغام نظری همراه با موفقیتهای کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا بخصوص با توجه به اروپای ۱۹۹۲، کشورها را به سوی بلوک بندی‌های اقتصادی سوق خواهد داد. اکنون پایه‌های تأسیس سه بلوک عمدهٔ اقتصادی تا حدود زیادی فراهم شده است:

اول، آمریکای شمالی حول محور کشورهای آمریکا، کانادا، و مکزیک. موافقتنامهٔ ناظر به تجارت آزاد مابین آمریکا و کانادا در ژانویهٔ ۱۹۸۸ به امضا رسید و در اوایل سال ۱۹۸۹ به مرحلهٔ اجرا در آمد. باید توجه داشت که در این قرداد توافق، بزرگترین طرفِ تجارتی مکزیک نیز به حساب می‌آید.

دوم، بلوک آسیای شرقی حول محور ژاپن، کره، استرالیا و احتمالاً چین باب هاوک* نخست وزیر استرالیا در جریان دیدار خود از کرهٔ جنوبی در ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۸۹ پس از مروری بر پیشرفت ناشی از تجارت آزاد جهانی برای کشورهای حوزه اقیانوس آرام هشدار داد «مواظب شکاف در نظام جهانی تجارت و حفظ سلامت آیندهٔ منطقهٔ خود باشند.» وی در پی این هشدار طرح خود را جهت تشکیل یک اتحادیهٔ منطقه‌ای عرضه داشت و اصول آن را به شرح زیر توضیح داد:

ــ همکاری منطقه‌ای برای کمک به سازمان گات که در سخت‌ترین شرایط عمر خود می‌باشد؛

ــ همکاری منطقه‌ای جهت تفاهم و همکاری بیشتر برای کنترل آثار و تحولات اقتصادی بین‌المللی بخصوص یکپارچگی اروپا در سال ۱۹۹۲ و نیز موافقتنامهٔ تجارت آزاد آمریکا و کانادا؛

---

* Bob Howke

ـ آمادگی جهت مذاکره دربارهٔ مشکلات موجود در منطقه، بین استرالیا، ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده؛

ـ رفع موانع گمرکی و مبادلات کالا.

او در پایان ضمن بررسی موانع موجود، موافقتهای ضمنی ژاپن را نیز اعلام داشت. بنابراین، احتمال اینکه بزودی در حوزهٔ اقیانوس آرام نیز شالوده‌هایی برای دیوارهای بلند یک اتحادیهٔ اقتصادی و اجتماعی پی‌ریزی شود چندان دور از انتظار نیست.[۱۴]

سوم، اتحادیهٔ اروپا که از دو اتحادیهٔ دیگر به مراتب پیشرفته‌تر است و در حقیقت نیرویی قابل توجه است و یا حداقل یکی از انگیزه‌های عمده در جهت تشکیل اتحادیه‌های دیگر می‌باشد.[۱۵]

در صورت شکل‌گیری سیستم اقتصاد بین‌المللی براساس تئوری ادغامی جدید و بلوک بندی‌های فوق چه سؤالاتی مطرح است؟

ـ اولین دستهٔ سؤالات در مورد کشورهایی است که خارج از بلوک قرار می‌گیرند، مانند هند، برزیل و غیره. آیا بلوکهای جدیدی می‌تواند شکل گیرد که از نظر قدرت اقتصادی با بلوکها فوق‌الذکر برابری نماید و این بلوکها کدامند؟

ـ با بسته شدن نسبی بازارها بر روی کشورهای جهان سوم و مشکل شدن دنباله‌روی از تجربهٔ کشورهای تازه صنعتی شده، کشورهای جهان سوم که می‌خواهند رشد یابند، چه سیاستهای اقتصادی باید در پیش گیرند، چه کالاهایی باید تولید کنند، به چه بازارهایی و به کدام بلوک اقتصادی باید نظر بیافکنند؟

ـ پیامدهای سیستم جدید اقتصادی بین‌المللی برای کشورهای جهان سوم، امنیت بین‌المللی و غیره چه خواهد بود؟[۱۶]

نتیجه

آنچه به طور کلی می‌توان نتیجه گرفت، عبارت است از:

۱. کشورهای جهان سوم باید قادر باشند در یک منطقهٔ جغرافیایی مشخص بلوک اقتصادی با قدرت کم‌وبیش قابل با بلوکهای اقتصادی شکل گرفته برابری ایجاد نمایند؛

۲. یا باید در ارتباط با بلوکهای اقتصادی عمده شکل گرفته (با توجه به سوابق، نزدیکی و ضوابط دیگر اقتصادی) رابطهٔ مشخصی را پی‌ریزی نمایند؛

۳. یا در نهایت ترکیبی از دو راه‌حل بالا را به کار برند. برای مثال شورای همکاری خلیج فارس یک بلوک اقتصادی ایجاد کرده که البته از نظر قدرت با بلوکهای اصلی قابل مقایسه نیست، لکن قدرت مانور اعضای آن را در زمان رابطه با بازار مشترک بالا می‌برد. کشورهای عضو درصدد برآمده‌اند تا با بلوکهای دیگر رابطهٔ تنظیم‌شده‌ای ایجاد نمایند. در این خصوص مطالعه مشکلات صدور فراورده‌های پتروشیمی از کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به کشورهای عضو بازار مشترک و مذاکرات این دو بلوک اقتصادی قابل توجه و مطالعه است.

راههای کلی و مقدماتی که در فوق بدان اشاره گردید برای جمهوری اسلامی ایران نیز قابل تجزیه و تحلیل است یعنی:

۱. جمهوری اسلامی ایران باید بتواند بازار مشترکی با چند کشور اسلامی و حول چند کشور اصلی و در یک منطقهٔ جغرافیایی مشخص ایجاد نماید.[۱۷]

۲. و یا باید در مورد بلوکهای اقتصادی تشکیل یافته به بررسی بپردازد و امکانات ایجاد رابطه مشخص را مورد توجه قرار دهد. در این مورد شاید دو بلوک اتحادیهٔ اروپایی و بلوک آسیای شرقی قابل طرح باشند که به نظر می‌رسد باید با توجه به سه معیار زیر با بررسی در مورد این دو بلوک انجام گیرد:

الف) انرژی و امکانات صادرات انرژی هیدروکربوری؛

ب) تکنولوژی و امکانات سهلتر دست‌یابی به آن؛

پ) امنیت ملی، سابقه تاریخی و فرهنگی و روابط سیاسی.

۳. ترکیبی از دو برنامه فوق، در این صورت ایران باید ابتدا اکو*، یعنی سازمان همکاری اقتصادی متشکل از ایران، پاکستان و ترکیه را تقویت نماید و پس از تثبیت این همکاری اقتصادی در مورد رابطهٔ مشخص بین اکو و یکی از دو اتحادیهٔ مذکور (اتحادیهٔ اروپایی و اتحادیهٔ شرق آسیا) اقدام به بررسی نماید. البته در این مطالعه باید موقعیت ترکیه و رابطهٔ احتمالی آن با اتحادیهٔ اروپایی را دقیقاً مورد توجه قرار داد.

به طور خلاصه با تغییر سیستم اقتصاد بین‌الملل و حاکم شدن تئوری ادغامی تجارت آزاد ــ و تجارت حمایت شده و شکل گیری سه بلوک عمدهٔ اقتصادی، کشورهای جهان و بخصوص کشورهای جهان سوم باید بسرعت موضع مشخصی را در قبال تغییرات جدید بین‌المللی، که با تشکیل اتحادیهٔ اروپایی در سال ۱۹۹۲ آشکار خواهد شد، اتخاذ

* ECO: Economic Cooperation Organization.

نمایند. جمهوری اسلامی ایران از این قاعده مستثنی نیست، لذا باید از هم‌اکنون در این زمینه به برنامه‌ریزی‌های دقیق پرداخت تا در دههٔ پایانی قرن بیستم امکان ورود به راه هموار و از پیش بررسی شده‌ای وجود داشته باشد. در جهان قرن بیست‌ویکم مسائل اقتصادی اهمیت ویژه‌ای خواهند یافت و قدرت‌نمایی اصلی کشورها در زمینهٔ اقتصادی خواهد بود و بدون شک تجارت خارجی در رشد اقتصادی کشورها نقش عمده‌ای را ایفا خواهد کرد، برای موفقیت در این زمینه هر کشوری باید بداند چه کالاهایی را می‌تواند صادر کند و به کجا صادر کند و احتیاجات خود را چگونه و تحت چه شرایطی و از کجا وارد کند.

---

۱. رجوع کنید به: «نگرشی بر اقتصاد ژاپن در خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم» از مجموعه گزارشهای سفارت جمهوری اسلامی ایران در توکیو تحت‌عنوان اطلاعاتی دربارهٔ تحولات ژاپن، (بهمن ماه ۱۳۶۷).

۲. برای مطالعه در مورد طرح مارشال، مشکلات اقتصادی اروپای بعد از جنگ و نیز قدرت اقتصادی آمریکا رجوع کنید به کتب درسی اقتصاد بین‌الملل از جمله:

Paul T.Ellsworth, *The International Economy*, (London: The Mc.Millan Company, 1970), 4th ed., Chap 27,28

3. Ellsworth, *Ibid*, p.463, Table 2,27

۴. تا امروز کلیهٔ رؤسای بانک جهانی آمریکایی بوده‌اند و آمریکا و متحدان غربی آن همیشه کنترل این دو سازمان بین‌المللی را در دست داشته‌اند.

۵. براساس گزارش کمیسیون ویلی برانت «در اواخر دهه ۱۹۶۰ تلاشهایی به‌عمل آمد (و به موجب آن) آشکار شد که فشارهای وارد بر نظام پولی جهان بیش از (آنچه تصور می‌شد) جدی است. وقتی فرار سرمایه‌های بزرگ آمریکا ادامه یافت، این کشور سرانجام در ۱۵ اوت ۱۹۷۱ قابلیت تبدیل دلار به طلا را لغو کرد. در دسامبر همان سال، در کنفرانس بین‌المللی مؤسسه اسمیتسونین (Smithsonian Institute) واشنگتن کوشش شد تا با کاهش نرخ برابری دلار در مقابل طلا نظام پولی جهان را دوباره سامان دهند، لکن نظام برتن وودز سرانجام در مارس ۱۹۷۳ فرو ریخت.»

به نقل از: شمال و جنوب، برنامه‌ای برای بقا: گزارش کمیسیون مستقل بررسی مسائل رشد و توسعهٔ جهان به ریاست ویلی برانت، ترجمه هرمز همایون پور، (تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۴)، ص ۳۰۲.

6. Ellsworth, *op.cit.*, P.484.

۷. تنزل بازار بورس سهام در آمریکا در سال گذشته، تنزل محدود نرخ برابری دلار و تصمیم سران کشورهای صنعتی برای محدود کردن دامنهٔ تغییرات نرخ برابری ارزها، همه حکایت از ضعف دلار و هم‌عرض شدن آن با دیگر ارزهای بین‌المللی دارد.

۸. برای بحث بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

Sukhamoy Chakravarty, *Development Dialogue in the 1980s and Beyond*, RIS Occasional, P.18, Research and Information System for the Non-Alligned and other Developing Countries, (40B, Lodi, Estate New Delhi-110003), 1987.

۹. مرکانتیلیسم (Mercantilism) در قرون ۱۷ و ۱۸ برای اروپاییان زمان اکتشافات بزرگ بود و درست زمانی بود که دولتهای قدرتمند متمرکز، نیروهای اقتصادی را به کار گرفته و سعی می‌نمودند تا در رقابت با قدرتهای خارجی امتیازاتی کسب نمایند. اصول اساسی که مرکانتیلیست‌ها به آن معتقد هستند عبارتند از: ۱. دخالت دولت برای اداره مناسب اقتصاد ضروری است؛ ۲. پول، بخصوص طلا در این زمینه نقش عمده‌ای دارد؛ و ۳. دخالت دولت بخصوص در زمینه افزایش موازنه تجارتی لازم است. برای مطالعه بیشتر در این زمینه می‌توانید به هر کتاب درسی اقتصاد و اصول عقاید اقتصادی رجوع کنید. برای مثال:

Richard T.Gill, *Evolution of Modern Economy*, Foundation of Modern Economy Series, (New Jersey; Prentice-Hall Inc, 1967), P.4.

۱۰. والتر هالشتاین، بازار مشترک اروپا، ترجمهٔ هوشنگ نهاوندی، (تهران: بهمن ۱۳۶۱)، صص ۵۶ـ۵۱.
۱۱. گزارش سفارت جمهوری اسلامی ایران در بروکسل به شمارهٔ ۶۰۵/۲ـ۶۵۰، (۱۵ **اردیبهشت** ۶۸).

12. Nahid Kermani, «The Uruguay Round: Revitalizing the Gold Trading System», *Finance and Development*, Washington: International Monetary Fund and the World Bank, March 1989), PP.6-8.
13. Sam Larid and Alexander Yeats,«Nontariff Barriers of Developed Countries 1966-86», *Finance and Development*, (Washington: International Monetary Fund and the World Bank, March 1989), PP.12-13.

۱۴. گزارش ادارهٔ آسیای شرقی وزارت امور خارجه (اردیبهشت ۶۸).
۱۵. در مورد سوابق تاریخی اتحادیه اروپایی و مشکلات و تغییرات آن مطالب بسیاری نگاشته شده است. از جمله رجوع کنید به: احمد شه‌وری، مبانی سیاسی و اقتصادی اتحادیهٔ اروپایی، گزارش تحقیقی برای ارتقای مقام به رایزنی درجه سه، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۷).
۱۶. برای مطالعهٔ مختصر در زمینه‌های فوق رجوع کنید به:

Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations*, (New Jersey: Princeton, 1987), Chap. 10.

۱۷. گزارش سمینار بازار مشترک اسلامی، به اهتمام سهراب شهابی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷).

مجلهٔ سیاست خارجی، سال سوم، شمارهٔ ۳، مهر- آذر ۱۳۶۸

اروپای واحد:
چشم‌انداز اروپا در سال ۱۹۹۳

سعید خالوزاده

مسابقهٔ عملی طرح اروپای واحد که پس از تصویب در مجالس ۱۲ کشور عضو اتحادیهٔ اروپا از اول ژوئیهٔ ۱۹۸۷ به اجرا در آمده است، در سال ۱۹۸۵ به اجلاس سران کشورهای عضو بازار مشترک اروپا در میلان برمی‌گردد. پیشتر، در ۵ دسامبر ۱۹۸۲ در اجلاس سران کشورهای عضو بازار مشترک در کپنهاک پیشنهاد شده بود که تجدید نظری اساسی در عهدنامهٔ سال ۱۹۵۷ رم صورت پذیرد و متعاقب این پیشنهاد سران دولتهای عضو در ۳۰ ژوئن ۱۹۸۵ در میلان فکر تجدید نظر در عهدنامهٔ رم را در مورد تصویب قرار دادند،[۱] لازم به توضیح است که کشورهای اسپانیا و پرتغال تا سال ۱۹۸۶ عضو بازار مشترک نبودند و از اول ژانویهٔ همین سال به عضویت پذیرفته شدند و سه کشور دانمارک، ایتالیا و یونان به دنبال برگزاری رفراندومی در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۸۶، طرح اروپای واحد را تصویب کردند. به موجب این سند تمامی موانع جغرافیایی، فیزیکی، گمرکی، فنی، مالی و اصولاً کلیهٔ موانعی که به نوعی وجود یک بازار مشترک واقعی، داخلی و واحد را نفی می‌کند تا پایان سال ۱۹۹۲ حذف خواهد گردید.

چنانچه تخمین زده شده است در پایان سال ۱۹۹۲، بازار مشترک اروپا با بیش از ۳۲۵ میلیون نفر جمعیت بزرگترین قطب اقتصادی ــ تجاری جهان خواهد بود که بازاری فعال و قدرتمندتر از بازار آمریکا و ژاپن در صحنهٔ جهانی به شمار می‌آید و با ایجاد این بازار واحد، حقوق گمرکی، محدودیتهای کمّی و سهمیه‌بندی‌ها در معاملات بین کشورهای عضو حذف خواهد گردید و این کشورها به صورت یک قدرت تجاری و طرف معاملهٔ واحد، با قوانین مشترک در برابر سایر کشورها عرض‌اندام خواهند کرد.

درهای این بازار بزرگ به روی بیش از ۳۲۵ میلیون اروپایی باز خواهد شد و در این راستا ضروری است که دولتهای عضو، قوانین و مقررات داخلی ــ ملی خود را هماهنگ و به یکدیگر نزدیک سازند و همچنین سیستمهای مالیاتی یکنواختی به‌وجود

آورده و هرگونه محدودیتی در خصوص جابه‌جایی افراد، سرمایه، کالا و خدمات را از میان بردارند. برخورداری از مزایای سیستم رقابت آزاد اقتصادی، اساس این بازار واحد و بزرگ است.[۲]

اهداف ایالات متحدهٔ اروپا، عبارت‌اند از: رشد و توسعهٔ متناسب و مداوم اروپا، ارتقای سطح زندگی اروپاییان، جابه‌جایی و استقرار آزاد اتباع اروپا در هر کشور متحدی که مایل به سکونت، اشتغال و تحصیل در آن باشند، امکان تأسیس آزاد شرکت توسط اتباع اروپای واحد در هر یک از کشورهای عضو، تعیین یک قیمت مشترک برای کالاهای صادراتی، دستیابی به تکنولوژی پیشرفته به منظور مقابله با تکنولوژی پیشرفته دیگر کشورهای صنعتی خصوصاً آمریکا و ژاپن، ایجاد یک سیستم واحد و هماهنگ مالیاتی و ایجاد پول واحد اروپایی قوی به نحوی که بتواند در مقابل دلار آمریکا و ین ژاپن قدرت‌نمایی کند و در بازارهای بین‌المللی تأثیرات سیاسی ــ اقتصادی بر جای گذارده علی‌رغم تنگناها و مشکلات فراوان، زمینه‌های ساختاری تشکیل اروپای واحد روزبه‌روز تحقق بیشتری می‌یابد.

با توجه به تمایلات فرانسه، آلمان غربی و احیاناً ایتالیا و بلژیک، برنامه‌ریزی در جهت یک نیروی دفاعی ــ امنیتی مستقل اروپایی که بتواند به کمک تسلیحات هسته‌ای، کلاسیک و جنگ‌افزارهای پیشرفته و مدرن اروپایی یک سیاست نظامی واحد را برای اروپای متحد به‌وجود آورد، راه را برای یک سیاست خارجی مستقل اروپایی هموار خواهد ساخت. امروزه افکار عمومی اروپا و دولتهای اروپایی، دیگر سلطهٔ نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آمریکا را پذیرا نیستند، و شرایط امروز دیگر با شرایط سالهای بعد از جنگ جهانی دوم یکسان نیست، به طوری که اروپا اجباراً بخواهد نفوذ و بار ثقیل آمریکا را تحمل کند. اروپا بازسازی شده است و اروپاییان در حال تقویت «هویت اروپایی» خویش‌اند. فکر اروپای واحد که فرانسویان منادی آن هستند، راه را برای رسیدن به این اهداف باز می‌کند و افکار عمومی اروپا نیز شدیداً از آن حمایت می‌نماید. بیهوده نیست که امروزه آلمان غربی در خصوص نوسازی موشکهای هسته‌ای کوتاه‌برد با آمریکا به مخالفت برخاسته و علی‌رغم حساسیتها و فشارهای زیاد آمریکا و انگلیس حاضر نمی‌شود به نظریات آنها تن در دهد. حتی برخی از نمایندگان مجلس آلمان پیشنهاد کرده‌اند که اگر آمریکا باز هم در این خصوص فشار آورد، آلمان طرح خروج از ناتو را مورد توجه قرار دهد. فرانسه، ایتالیا، بلژیک و بعضی دیگر از کشورهای عضو بازار مشترک از موضع آلمان حمایت می‌کنند و تنها انگلیس مخالف جدی موضع آلمان غربی است. از طرف

دیگر در سایر کشورهای عضو بازار مشترک اروپا و ناتو هر روز شاهد بروز تظاهرات و مخالفتها به خاطر استقرار پایگاهها و تسلیحات آمریکا در خاک این کشورها هستیم، بنابراین، جریان موجود روزبه‌روز به سمت تقویت «هویت اروپایی» پیش می‌رود.

کمیسیون اروپا به منظور رسیدن به اهداف اروپای بدون مرز، ۲۸۶ متن اساسی را ضروری تشخیص داده است که بنا به گفتهٔ خانم ادیت کرسون، وزیر امور اروپایی فرانسه و مسئول فرانسوی در زمینهٔ اروپای واحد ۱۹۹۳، در تاریخ نیمهٔ اول ماه مارس، ۱۲۰ متن عمده مورد پذیرش قرار گرفته است. وی عنوان می‌کند که علی‌رغم اختلافات و تنگناهای کاری موجود، بسیاری از دستورات کلی مهم که ارادهٔ اروپا را در حرکت به سوی تحقق بازار بزرگ به طرزی گویا نشان می‌دهند، پذیرفته شده‌اند. و می‌افزاید جریان آزاد سرمایه‌ها، شناسایی متقابل مدارک تحصیلی، گشایش سندیکاهای عمومی کار، هماهنگ کردن مصالح و لوازم ساختمانی و امور عام‌المنفعه موارد بااهمیتی هستند که مورد قبول قرار گرفته‌اند.[۳]

اصولاً زمینه‌ها و مسائل بسیاری در ایجاد فکر اروپای بدون مرز دخالت داشته‌اند که رئوس کلی آنها عبارت‌اند از:

تغییر در حساسیتهای مسائل شرق و غرب، جریان تشنج‌زدایی، توافق دوابرقدرت برای مذاکره در زمینهٔ خلع سلاح کلاسیک و اتمی، پیشرفت تکنولوژی عالی در زمینه‌های ارتباطات، فضا، کامپیوتر، الکترونیک و انرژی که بیشتر در مورد آمریکا و ژاپن منظور نظر هستند و احساس عقب‌افتادگی علمی ــ صنعتی در برابر آمریکا و ژاپن و لزوم جبران آن، کاهش وحشت از نفوذ کمونیسم وسلطهٔ شوروی، تثبیت اوضاع سیاسی ــ اقتصادی اروپای غربی در قبال آمریکا، بازیافتن هویت اروپایی، از بین رفتن زمینه‌های جنگ جهانی و هسته‌ای، جایگزینی نسل جدید در صحنهٔ سیاسی جهان که تجربه‌های جنگی دومین جنگ جهانی را ندارند و بالاخره ارتقاء وضعیت رفاهی و روحی افراد ساکن در کشورهای عضو بازار مشترک اروپا.

ژاک دلور رئیس فرانسوی کمیسیون اروپا در این زمینه چنین اظهار داشت:

«فکر اروپای بی مرز نه تنها مسابقه با زمان نیست، بلکه حرکتی علیه محدودیتهای بیشتر و در جهت یک هدف مشترک است که ما را قادر می‌سازد بر مشکلات روزانهٔ خود فائق آمده توان خود را متمرکز و انرژی خویش را جمع کنیم.»[۴]

بنابراین «قانون اروپای واحد» ضمن اینکه امکان مقابله با غولهای

صنعتی_اقتصادی را مد نظر دارد، رسیدن به اقتصاد پیشرفتهٔ اروپایی با ابعاد پولی و مالی را در برنامهٔ کار خود قرار داده است. بازار واحد محتاج ثبات در مبادلات ارزی و سیاست پولی هماهنگ اروپایی است که در این جهت اتحاد پولی اروپایی یکی از اساسی‌ترین و ضروری‌ترین عوامل تشخیص داده شده است که در عین حال مشکلات بسیاری فراراه آن قرار دارد.

آثار منطقه‌ای ایجاد اروپای واحد

تحقق بازار بزرگ اروپا موجب کاهش برخی هزینه‌ها برای بنگاهها و شرکتهای تولیدی، کاهش قیمتها و افزایش مشاغل جدید خواهد شد و بدین ترتیب آنها را از قدرت رقابت بیشتری برخوردار می‌سازد، بنابراین شکی نیست که ایجاد یک «اروپای بدون مرز» در غرب اروپا به‌نفع شرکتهای جامعهٔ اروپا خواهد بود و منافع اقتصادی بیشتری برای جامعه در بر خواهد داشت. در عین حال، رعایت کردن کوتاه مدت ملی‌گرایی اقتصادی اروپایی برای تقویت قدرت رقابت جهانی آنها ضروری است.[۵]

گزارش «سی شی نی» که از سوی کمیسیون بازار مشترک اروپا به عنوان یک کار بسیار جدی انتشار یافته، پیش‌بینی نموده است که با ایجاد بازار واحد اروپا تولید ناخالص داخلی و رشد اقتصادی بین ۴/۵٪ تا ۷٪ افزایش می‌یابد، و در حدود ۱/۸ تا ۵ میلیون شغل جدید ایجاد خواهد شد و نیز قیمت کالاهای مصرفی بین ۴/۵٪ تا ۶٪ کاهش خواهد یافت. این دستاوردها افزایش هزینه‌های بودجه و یا کسری تراز بازرگانی کشورهای عضو را به‌دنبال نخواهد داشت، بنابراین طبق محاسبات دقیق انجام شده توسط این کمیسیون انتظار می‌رود تحولات ناشی از تشکیل اروپای واحد سال ۱۹۹۳ در سطح اقتصاد، خود به میزان قابل ملاحظه‌ای موجب افزایش کارایی واحدهای تولیدی گردد به‌طوری که آثار آن در سطح اقتصاد کلان اروپایی نیز به‌صورت یک «بهبود کلی» اوضاع اقتصادی ظاهر شود.[۶]

بنابه گزارش اخبار جامعهٔ اقتصادی اروپا مورخ آوریل ۱۹۸۸، حذف موانع گمرکی ۶۵ تا ۸۰ میلیارد اکو*، صرفه‌جویی‌های مقیاس** به خاطر تشکیل واحدهای

---

*ECU: European Currency Unit

اکو، عنصر سیستم پولی اروپاست که ارزش آن معادل ۱/۱ دلار امریکا و ۷ فرانک فرانسه می‌باشد.

** با افزایش تولید، در بکارگیری عوامل تولیدی می‌توان بنحو قابل توجهی صرفه‌جویی نمود.

Economic of Scale.

تولیدی عظیم ۶۱میلیارد اکو، گسترش رقابت وتضعیف شرکتهای انحصاری ۴۶میلیارد اکو، سایر امتیازات ناشی از ادغام بازارهای اروپایی ۶۲ تا ۱۰۷میلیارد اکو و اصولاً جمع کل صرفه‌جویی‌ها و منافع مورد انتظار ۱۲ کشور جامعهٔ اروپایی به قیمتهای ثابت سال ۱۹۸۸، براساس ایجاد بازار واحد اروپا، بین ۱۷۰ تا ۲۵۰میلیارد اکو خواهد بود که ۴/۲۵٪ تا ۶/۲۵٪ رشد نسبت به تولید ناخالص داخلی کل کشورهای عضو را نشان می‌دهد. این ارقام ضمن اینکه نشان می‌دهد حذف هزینه‌های اضافی مزایای بسیاری برای بازار واحد خواهد داشت، در عین حال انجام اصلاحات و بازسازی‌هایی را در همه کشورهای عضو ضروری می‌سازد و ایجاب می‌کند تا همزمان با تحقق بازار داخلی، تدابیر هماهنگ و حفاظت کننده‌ای (سیاست اجتماعی، سیاست منطقه‌ای، سیاست پژوهشی و صنعتی) به مورد اجرا گذاشته شود.[۷] در این جهت لازم است حمایتهای دولتی از شرکتها و کارخانه‌های ملی حذف گردد و اگرچه این امر منجر به ورشکستگی و رکود برخی از بنگاههای تولیدی خواهد شد، ولی خانم ادیت کرسون در این زمینه چنین می‌گوید:

«سازندگی اروپا تنها شانس ماست و حمایتهای دولتی تنها به صورت موقت کارساز بوده و در نهایت محکوم به فناست.»[۸]

با در نظر گرفتن کسب مزایا و منافع قابل توجه اقتصادی برای اروپای واحد ۱۹۹۳، ذکر این نکته ضروری است که منافع حاصله برای تمامی ۱۲ کشور عضو یکسان و متعادل نیست. بیشترین منفعت را کشورهای بزرگ و پیشرفتهٔ عضو همچون آلمان غربی، فرانسه و انگلستان خواهند برد و شرکتهای فعال، پرتحرک و عظیم مستقر در این کشورها بیشتر از سایر قسمتها از مزایای فضای رقابت آزاد اروپایی بهره‌مند خواهند شد. در عوض کشورهای کم‌توسعهٔ جنوب اروپا چون اسپانیا، پرتغال و یونان ممکن است در مجموع از وضعیت بهتری برخوردار شوند، و در دراز مدت وضعیت مساعدتری پیدا کنند ولی در عین حال در کوتاه مدت مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی بسیاری در سر راهشان ایجاد خواهد شد. این کشورها علاوه بر مشکلات متعددی که درزمینهٔ ایجاد تغییرات بنیادی در اقتصاد خود جهت تطبیق با شرایط جدید خواهند داشت با مشکل کسری تراز پرداختها، که ناشی از افزایش شدید واردات و کاهش صادرات می‌باشد، روبرو خواهند شد و واحدهای تولیدی آنها ـ که بعضاً کوچک و کم‌تحرک هستند ـ بزحمت می‌توانند از گسترش بازار ودامنهٔ رقابت بهره گیرند و ممکن است حیات اقتصادی آنها نیز به مخاطره

افتد.[۹]

با توجه به اینکه حذف مرزهای گمرکی و تشکیل بازار واحد اروپایی باعث تشدید رقابتها خواهد شد و قدرت مانور واحدهای اقتصادی فعال و پرتحرک را به میزان قابل توجهی بالا خواهد برد، می‌تواند موجبات ورشکستگی و حذف واحدهای اقتصادی کوچک خصوصاً در کشورهای کمتر پیشرفتهٔ عضو را فراهم آورد. این امر خود موجب افزایش بیکاری در این کشورها و واحدهای مزبور می‌گردد؛ زیرا این واحدها با توجه به محدودیت و عدم قدرت مانور زیاد نمی‌توانند براحتی به بخش دیگری از اقتصاد روی آورند و عــدم برخورداری از تکنولوژی پیشرفته و ناتوانی در تشکیل دوره‌های آموزش مناسب جهت انتقال کارگران، از مشکلات این واحدهاست. از طرف دیگر واحدهای اقتصادی پیشرفته و فعال می‌توانند از شرایط رقابت آزاد در بازار بزرگ استفاده کنند و تبدیل به غولهای اقتصادی ــ صنعتی پیشرفته شوند و با داشتن قدرت مانور و انعطاف بسیار با برخورداری از تکنولوژی پیشرفته و تشکیل دوره‌های آموزشی کارگران بخشهای دیگر را جذب کرده و ضمن تبدیل به کارگران ماهر و حرفه‌ای سطح اشتغال را افزایش داده و به روند اقتصادی بازار واحد کمک کنند. این امر از طرفی موجب حذف و نابودی واحدهای کوچک اقتصادی شده و از طرف دیگر باعث ادغام بنگاههای کوچک و متوسط و بزرگ تولیدی در یکدیگر خواهد شد و در این صورت است که بعد از گذشت چند سالی شاهد ظهور «تراست اروپایی» خواهیم بود. لازم به یادآوری است که ادغام شرکتهای تولیدی اروپایی از مدتی پیش آغاز شده است.[۱۰]

در هر حال گزارشها و بررسی‌های مختلف نشان داده است که اروپای واحد ۱۹۹۳ منافع قابل توجهی برای کشورهای عضو به بار خواهد آورد و اگرچه میزان این منافع برای کشورها یکسان نیست ولی در هر حال باعث رشد اقتصادی در تمامی کشورها می‌شود و قدرت رقابت و پیشرفت اعضا را افزایش می‌دهد که در دراز مدت سیر صعودی خواهد یافت و نهایتاً مانع از افزایش اشتغال شده و بیکاری را نیز کاهش خواهد داد. بنابراین مشاهده می‌شود که تشکیل بازار واحد اروپایی تحولات چشمگیری را در سطح اروپا به‌وجود خواهد آورد، که این تحولات خود با توجه به ساختار اقتصادی ــ صنعتی و اجتماعی هر منطقه، چشم‌انداز مختلفی خواهد داشت.

اتحاد پولی اروپا

یکی از محورهای عمده‌ای که در تشکیل اروپای واحد ۱۹۹۳ منشاء بحثهای

پیچیده و اختلاف برانگیز و در عین حال بسیار اساسی بوده است، مسئلهٔ اتحاد پولی و ایجاد یک بانک مرکزی اروپایی و استفادهٔ قابل توجه از واحد پول اروپایی می‌باشد. در حال حاضر فکر تأسیس بانک مرکزی از طرف برخی از صاحبنظران اروپایی مشابه «فدرال رزرو ایالات متحده» فرض شده، که در جایگاه مستقل و با حضور اعضا ودوازده نمایندهٔ داخلی می‌تواند تصمیمات را اتخاذ نماید.[۱۱]

عنصر اصلی سیستم واحد پولی اروپا، اکو واحد پول فعلی اروپا می‌باشد. «سیستم واحد پولی اروپا»* در سال ۱۹۷۹ به‌وجود آمده و تاکنون موفقیتهای چشمگیری از خود نشان داده است. ثابت گردانیدن نوسانات ارزهای داخلی، پایین‌آوردن نرخ تورم، همسویی اقتصادی، بهبود مکانیسم اعتبار و ذخیره‌سازی ثابت سرمایه‌ها از نتایج قابل توجه آن است. بعد از اینکه سران کشورهای عضو بازار مشترک اروپا در سپتامبر ۱۹۸۷ در شهرهای Bosilea و Nyborg گرد هم آمدند و به منظور همکاری‌های مالی ـ اقتصادی مشترک تغییرات مختصری در قوانین «سیستم واحد پولی اروپا» به‌وجود آوردند، کارایی این سیستم بیشتر نمایان شد. کشورهایی که به مکانیسم مبادلات «سیستم واحد پولی اروپا» ملحق شده بودند، نرخ تورم پایینتری داشتند و به‌علاوه از نرخ رشد اقتصادی بیشتری نسبت به آمریکا و ژاپن برخوردار بودند. بنابراین سیستم واحد پولی اروپا ایدهٔ اتکای متقابل اقتصادی را به ارمغان آورد. بنا به گفتهٔ گزارشگر کمیسیون اقتصادی و پولی پارلمان اروپا کشورهای عضو بازار مشترک اخیراً در زمینهٔ هماهنگی سیاست اقتصادی خود پیشرفتهای مهمی کرده‌اند و پولها و نرخهای مبادلاتی آنها دارای ثبات بی‌سابقه‌ای شده است.[۱۲]

اوتمرفرانس، دمکرات مسیحی آلمانی و گزارشگر کمیسیون اقتصادی و پولی در راستای دستیابی به اتحاد پولی اروپا پیشنهاد نموده است تا پولهای ملی در سال ۱۹۹۴ حذف گردیده و از سال ۱۹۹۵ نخستین اسکناسهای اروپایی منتشر شود و یک بانک مرکزی اروپایی از اول سال ۱۹۹۵ مبنی بر یک «اصل فدراتیو» به‌وجود آید.

وی به منظور دستیابی به این هدفها از کشورهای عضو کامل نظام پولی اروپا؛ یعنی فرانسه، آلمان‌غربی، ایتالیا، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، دانمارک و ایرلند خواسته است که از هم‌اکنون تا سال ۱۹۹۳ از طریق یک اقدام جمعی به همکاری‌های خود جنبهٔ رسمی و قانونی داده و یک شورای بانکی اروپایی مرکب از رؤسای بانکهای

*SME: System Monetary Europeen.

مرکزی و یک شورای اروپایی سیاست اقتصادی و مالی مرکب از وزیران اقتصاد و دارایی کشورهای عضو تأسیس نمایند. تنظیم حجم پول در گردش، اعمال سیاست، نرخ بهرهٔ یکسان، گسترش یک سیاست پولی اروپایی در مقابل سایر کشورهای جهان و هدایت سیاستهای مالی ـ اقتصادی کشورهای عضو از وظایف این دو شورا خواهد بود. در این طرح بانک مرکزی اروپایی صلاحیت انتشار واحد پول اروپایی به صورت اسکناس را خواهد داشت و کشورهای عضو فقط مجاز به ضرب سکه خواهند بود.

پولهای ملی ضمن اینکه ارزش برابری خود را با پول واحد اروپایی تا پایان سال ۱۹۹۳ حفظ خواهند کرد، در عین حال باید تا پایان سال ۱۹۹۴ از دور خارج شوند.[۱۳]

در ارتباط با اتحاد پولی اروپا مشکلات بسیار بزرگی بر سر راه است و اصولاً تأسیس یک بانک مرکزی مستقل اروپایی که مسئول انجام تمام وظایف بانکهای مرکزی باشد بدون اینکه در تصمیمات سیاستهای پولی خود تابع دستورات دولتها، کمیسیون، شورا و پارلمان اروپا باشد، امری بسیار ثقیل به‌نظر می‌رسد و از طرفی علاوه بر مخالفت جدی انگلستان با اتحاد پولی در خود کمیسیون اقتصادی پارلمان اروپا در خصوص طرح مذکور اتفاق نظر وجود ندارد و از میان ۲۰نفر نماینده، فقط ۱۲ نفر رأی مثبت در مقابل ۸رأی منفی ارائه کرده‌اند.

در ارتباط با انگلستان مشکل است بتوان این کشور را در الحاق به نرخ ارزی سیستم اروپایی متقاعد ساخت. چنانچه انگلستان برای عضویت در سیستم پولی اروپایی اقدام کند، با مشکلاتی روبه‌رو خواهد شد که روابط آن را با کشورهای مشترک‌المنافع و آمریکا و کانادا تنزل خواهد داد، لذا چنانچه ثبات پولی یک مانع فرعی برای عملکرد بازار واحد باشد، یک سبد پوند، فرانک و مارک برای جلب رضایت انگلستان در مورد «سیستم پولی اروپایی» مورد نیاز خواهد بود؛ اگرچه موافقت اکراه‌آمیز خانم تاچر در اجلاس سران بازار مشترک اروپا در هانوور در ژوئن ۱۹۸۸ برای مطالعه در خصوص یک بانک اروپایی، یک امتیاز محسوب می‌شود، ولی درعین حال ملاحظات و نظریات وی دربارهٔ اروپای ۱۹۹۳ همچنان قابل توجه است.[۱۴]

آثار خارجی اروپای واحد

از دیگر مطالب قابل بررسی در تشکیل اروپای واحد ۱۹۹۳، آثار و نتایج این اتحاد در ابعاد خارجی و بین‌المللی است. اصولاً طرح این فکر در میان اکثر کشورهای دنیا عکس‌العملها و نگرانی‌های زیادی را به‌وجود آورده است. همگی متفق‌القول‌اند که

طرف شدن با یک اروپای متحد، منسجم، یکپارچه و قوی بسیار مشکلتر از رویارویی با یکایک کشورهای تشکیل دهندهٔ این اتحاد است. این نگرانی‌ها نه تنها در بین کشورهای جهان سوم وجود دارد، بلکه واشنگتن و توکیو نیز از آن نگرانند، خصوصاً اگر بازار واحد اروپا توانایی اقتصادی سردمداران اروپایی تجارت جهانی را افزایش دهد.

لاجرم نگرانی دولتهای غیر عضو جامعهٔاروپا در اواخر قرن و عمدتاً اواخر دههٔ ۸۰ بیشتر خواهد شد. این امر توسط برخی از اعضای اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا (سوئیس، اتریش، فنلاند، سوئد، نروژ، و ایسلند) بیان شده است. این کشورها نه تنها در مورد خارج شدن از حوزه پیشرفت قاره‌ای نگرانی دارند، بلکه این ترس در میان آنها ایجاد شده که در اروپای ۱۹۹۳ آنها مجاز نباشند «صادرات صنعتی بدون گمرک» خود را در سطح قارهٔ اروپا عملی سازند. این مسئله قابل تصور است که به همان نسبت که جامعهٔ اروپایی در جهت آزادی کالاهای سرمایه‌ای و نیروی کار حرکت می‌کند، بازار واحد اروپا به حفظ برخی موانع خارجی سیاستهای حمایتی ادامه خواهد داد که از جمله کنترل صادرات اتوماتیک ژاپن و آمریکا خواهد بود. این امر از هم‌اکنون آشکار شده است و اخیراً در اجلاس آوریل سال جاری وزرای صنایع عضو اتحادیهٔ اروپا به منظور حمایت از صنایع اتومبیل سازی اروپا در مقابل هجوم اتومبیلهای صادراتی ژاپن موافقت گردید که سهم صادرات اتومبیل ژاپنی در کل بازار اروپا از مرز ۱۱٪ فراتر نرود. این توافق شامل تمام اتومبیلهای ژاپنی، البته صرفنظر از کشور محل تولید آنها خواهد بود.

جامعهٔ اقتصادی اروپا این نکته را بخوبی تشریح نموده که ورود بی‌قید و شرط به بازار اروپای غربی تضمین شده نیست و به‌هرحال نتیجه نهایی معاملهٔ متقابل جدید با شرکای تجاری اروپا خواهد بود. بنابراین یک استراتژی توسعهٔ صنعتی و سیاست بازرگانی جامعهٔ اقتصادی اروپا در راستای اروپای ۱۹۹۳ ظاهر شده و موافقتنامه‌های تجاری متقابل بسیار دقیق نیز بر آن اساس تنظیم خواهد شد.[۱۵]

کشورهای طرف معامله با بازار مشترک نگران این مسئله هستند که سیاست اروپای واحد در قبال سایر کشورها چگونه خواهد بود و آیا ۱۲ کشور عضو پیرو آزادی تجارت جهانی خواهند بود و یا سیاستهای حمایتی را برای حفظ مؤسسات اقتصادی و واحدهای تولیدی خویش در مقابل کشورهای دیگر اعمال خواهند کرد، و اصولاً آیا اروپای واحد قوانین تجارت بین‌الملل را محترم خواهد شمرد؟

در پاسخ به این سؤالات و نگرانی‌ها، کمیسیون اروپا که قوهٔ مجریه بازار مشترک بشمار می‌رود خاطرنشان ساخته است که بازار مشترک «سیاست مقابله

به‌مثل» را تعقیب خواهد کرد؛ بدین معنا که در مقابل کشورهایی که بر روی مؤسسات تجاری اروپا سیاست درهای باز را اعمال نمایند، سیاست مشابهی را در پیش خواهد گرفت. کشورهای غیر عضو بازار بزرگ اروپا ضمن اینکه اروپای ۱۹۹۳ را حصاری بسته عنوان می‌کنند ابراز می‌دارند که تقاضای کشورهای اروپایی از سایر کشورهای دنیا برای منطبق نمودن قوانین آنها با این کشورها امری نادرست می‌باشد و اروپای ۱۹۹۳ باید از هرگونه اقدامی که باعث محدودشدن تجارت شود اجتناب نموده و اصل برابر قوانین در مورد شهروندان و خارجیان را مراعات نماید. کمیسیون اروپا بر موضع خود تأکید می‌نماید و تصریح می‌کند که اجرای سیاست مقابله به‌مثل هیچ‌گونه تناقضی با قوانین تجارت بین‌الملل ندارد و جلوه دادن بازار مشترک به صورت یک حصار بسته، امری نادرست و خطرناک است زیرا کشورهای عضو بازار مشترک اولین و بزرگترین صادرکننده در سطح جهان هستند و از این رو اقتصاد این کشورها وابستگی بسیاری به تجارت بین‌الملل دارد و اعمال سیاستهای درهای بسته و ایجاد حصار برای آنان مفید و سودآور نخواهد بود. از طرفی کشورهای عضو بازار بزرگ اروپا قوانین بین‌المللی را محترم خواهند شمرد ولی در عین حال، در حال حاضر توافق یکجانبه اروپا را با توجه به اجرای سیاست درهای باز مقتضی نمی‌دانند.[۱۶]

از طرف دیگر علی‌رغم مخالفت و نگرانی کشورهای غیر عضو بازار مشترک خصوصاً کشورهای پیشرفته صنعتی، شرکتهای چند ملیتی که قبلاً در اروپای غربی مستقر شده و فعالیت داشتند، جزء بزرگترین مشتاقان تشکیل اروپای واحد در سال ۱۹۹۳ به حساب می‌آیند. این شرکتها که عمدتاً مدیران عامل آمریکایی دارند با استقبال از کاهش ارزش دلار باعث توانایی اروپا شده‌اند؛ چرا که کالاهای آنها در این قاره جذابیت بیشتری دارد و از طرفی نگرانی شرکتهای ژاپنی از اروپای سال ۱۹۹۳ باعث‌شده است تا موارد تأسیس شرکتهای ژاپنی در کشورهای عضو بازار مشترک در مدت بسیار کوتاهی افزایش زیادی پیدا کند و به بیش از ۴۰۰ شرکت برسد. ژاپن امیدوار است از هم‌اکنون با حضور گسترده در بازار واحد اروپا و ادغام در شرکتها اروپایی در مقابل آثار نگران‌کننده اروپای واحد بایستد و به نوعی زمینه‌های آثار سوء این اتحاد را از هم‌اکنون به حداقل برساند.

از دیگر عوارض تلاش در جهت تشکیل اروپای متحد، عدم پذیرش عضو جدید تا سال ۱۹۹۳ در بازار مشترک اروپاست. فرانسوامیتران، رئیس‌جمهور فرانسه، در تاریخ چهارم نوامبر ۱۹۸۸ در بن، در پنجاه‌ودومین نشست سران فرانسه و آلمان‌غربی در

خصوص تقاضای عضویت اتریش و ترکیه در بازار مشترک گفت:

«موضوع می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد مع‌هذا ۱۲ کشور عضو بازار مشترک در خصوص تشکیل اروپای واحد تا سال ۱۹۹۳ مشکلات فراوانی دارند که مانع از رسیدگی به تقاضاهای فراوان جهت ورود به بازار می‌شود.»

همچنین ژاک دلور، رئیس فرانسوی کمیسیون اروپا، در تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۸۹ در بروکسل خاطرنشان ساخت:

«بازار مشترک اروپا پیش از سال ۱۹۹۳ هیچ عضو جدیدی نمی‌پذیرد و نیز ایجاد بازار واحد برای جامعهٔ اقتصادی اروپا تقدم مطلق دارد».

در عین حال می‌توان پیش‌بینی نمود که یکی از انعکاسات بسیار مهم تشکیل اروپای واحد در سال ۱۹۹۳ مقابله این اتحادیه با کشورهای جهان سوم است. کشورهای غربی تاکنون بخوبی دریافته‌اند که چنانچه سیاستهای خود را هماهنگ نکنند، کشورهای جهان سوم هم به‌نوبه خود می‌توانند از اختلافات و رقابتهای آنان در جهت منافع خود بهره‌برداری نمایند. لذا به‌نظر می‌رسد اروپای غربی در سال ۱۹۹۳ در برابر کشورهای جهان سوم یک سیاست اقتصادی ــ سیاسی مشترک و یکدست را در پیش خواهد گرفت و سعی خواهد نمود با اتفاق نظر در جهت منافع کشورهای عضو اروپای واحد با جهان سوم روبرو شود.

---

1. *Le Monde Diplomatique*, (Paris: Mars 1989), P.24.

۲. روزنامهٔ رسالت، (۱۰ بهمن ۶۷) ص۳، ترجمه از مجلهٔ تاریخ معاصر.

3. *Heldomadaire le Moci*, (Paris, 3 Mars 1989), P.31.

۴. روزنامهٔ رسالت، (۱۰ بهمن ۶۷)، ص۳، ترجمه از مجلهٔ تاریخ معاصر.

5. Le Monde Diplomatique, (Paris, Mars 1989), P. 25.

۶. گزارش سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس، (۶ بهمن ۶۷)، ص۹.

۷. «گزارش سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس»، (۶ بهمن ۶۷)، ص۱۱.

8. *Hebdomadaire Le Moci*, (Paris, 3 Mars 1989), p. 32.
9. *Les Echos*, (Paris, 14 Avril 1989), P.8.
10. *Heldomadaire Expresse*, (Paris, 28 April 1989), P.38.
11. *Le Monde*. (Paris, 3 April 1989), P. 10.

۱۲. «گزارش سفارت جمهوری اسلامی ایران در رم»، (۱۵ فروردین ۶۸)، ص۲.

۱۳. بولتن اقتصادی سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس: شماره ۱۱، (۲۵ اسفند ۶۷)، ص۳.
۱۴. روزنامهٔ رسالت، (۱۰ بهمن ۶۷)، ص۲: ترجمه از مجلهٔ تاریخ معاصر.

15. *Le Monde Diplomatique*, (Paris, Fevrier 1989), P.14.

۱۶. «گزارش سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس»، (۲۲ دی ۶۷)، ص۵.

حقوق بین‌الملل جدید

عبدالرحمن عالم

مقدمه ـ مسائل مهم بازنگری در حقوق بین‌الملل

چند نسل پیش، ژرژسل*، با استعانت از مفاهیم جامعه‌شناسی دورکیم** و دوگی***، از حقوق بین‌الاجتماع**** که‌ناشی از ثبات اجتماعی است، سخن به میان آورد. اما امروزه، باتوجه به رفاه کشورهای صنعتی رشد یافته و فقر عمومی کشورهای روبه‌رشد، مفهوم وسیعتری از حقوق بین‌الملل، مفهومی که بتواند واقعیتها و آرمانهای کشورهای از بندرسته را منعکس کند، مورد نیاز است. تغییراتی که در دهه‌های اخیر در صحنهٔ بین‌المللی روی داده انگیزهٔ تمایل به حقوق بین‌الملل‌جدید را باعث‌گردیده است. این تمایل به‌طور روشن توسط موریس بورگن***** بیان شد. گرچه در آن موقع هنوز تأثیر استقلال کشورهای رو به رشد تا این حد و به این شدت احساس نمی‌شد، مع‌هذا فعالیتهای بین‌المللی اقتصادی و اجتماعی آغاز شده بود و توجه به همین فعالیتها و زمینه‌های دگرگونی بود که بورگن را متقاعد کرد که موضوع حقوق بین‌الملل دیگر به «حدود تغییرناپذیر» مقید نمانده است؛ و از گسترش زمینه‌های دگرگونی نتیجه گرفت که حقوق بین‌الملل آمادهٔ «تجدید حیات کمّی و کیفی» است.

ویلفرد جنکز****** دربارهٔ تأثیر تغییر زمینه‌ها و توجه به توسعهٔ اقتصادی برای رفاه انسان و بازتاب آن در حوزهٔ حقوق بین‌الملل می‌گوید:

«حقوق بین‌الملل به طور روزافزون درحال انتقال از ساختار سنتی رابطهٔ بین دولتها و

---

* Georges Scelle   ** Durkheim   *** L. Dugvit   ****Droit Intersocial

***** Maurice Bourguin   ****** C. Wilfred Jenks

تحدید صلاحیت آنها به مرحلهٔ توسعهٔ قواعد اساسی دربارهٔ مسائل مربوط به منافع عموم است. این منافع برای رشد جامعهٔ بین‌المللی و رفاه فردی شهروندان هریک از دولتها ضروری هستند. همچنین می‌توان دریافت که در نتیجهٔ این انتقال، موضوع حقوق بین‌الملل به‌طور فزاینده به روابط چندگانهٔ افراد، سازمانها و شرکتهایی مربوط می‌شود که درصدد برقراری قواعد و مقررات حقوقی مناسب در سطح بین‌المللی می‌باشند...»[1]

دربارهٔ همین تغییر موضوع حقوق بین‌الملل از حالت قواعد سنتی روابط دیپلماتیک بین دولتها به حالت یا مرحلهٔ حقوق بین‌الملل جدید، حقوقدانان دیگری هم اظهارنظر کرده‌اند و از جمله فردریک فون آزبک* بر شش عامل به عنوان مهمترین عوامل مؤثر در رشد حقوق بین‌الملل تأکید دارد: اول، تغییر زمینهٔ مذاکرات و همکاری‌های میان دولتها از روابط خارجی صرف و پرداختن به امور فنّی، اقتصادی و اجتماعی؛ دوم، جایگزینی روزافزون چارچوب جمعی برای مذاکرات و مراودات؛ سوم، انتقال حوزهٔ فعالیتهای اتحادیه‌های بین‌المللی و دیگرسازمانها از اروپا به قارّه‌های دیگر؛ چهارم، ورود تخصص فنّی به صحنهٔ بین‌المللی؛ پنجم، ازدیاد کنفرانسها و مجامع سیاسی متداول که با ترکیب و رویهٔ معین، بر پایهٔ نمایندگی دائم قرار دارد؛ و ششم، رشد کنفرانسهای شبه تقنینی به نمایندگی از طرف گروههای اجتماعی و نیز حکومتها؛ مانند کنفرانس سازمان بین‌المللی کار.[2]

همهٔ این گونه اظهارنظرها از ضرورت توجه به انتقال حقوق بین‌الملل از زمینهٔ سنتی به زمینه‌های جدید رشد اقتصادی حکایت دارند و تلاش بر این بوده است که بیانگر توسعهٔ چندجانبه میان حقوق بین‌الملل سنّتی و حقوق بین‌الملل جدید باشند و ضرورت آن را نشان دهند. حقوق بین‌الملل سنتی دربرگیرندهٔ ضابطه‌هایی است که به روابط دیپلماتیک میان دولتها، که عاملان اصلی حقوق بین‌الملل هستند، مربوط می‌شوند. این روابط و ضابطه‌های حاکم بر آنها به طور کلی «قواعد منعی» بوده و به تحدید حدود حاکمیت ملّی ارتباط دارند. قواعد سنّتی با دارابودن چنین خصلتی درعین‌حال آثار ناشی از حاکمیت ملّی را نیز محدود می‌کنند و درضمن، احترام دولتهای دیگر را نیز برای رعایت و حفظ این آثار جلب می‌نمایند؛ مانند تعیین حدود آبهای ساحلی و فلات قارّه از نظر حقوقی، صلاحیت ملّی در دریاهای آزاد، حاکمیت ملّی در فضا، حق ویژه همراه با صلاحیت ملّی راجع به اتباع دولتهای دیگر، مسئولیت دولت

* Frederick von Asbeck

برای جبران خسارت به وجود آمده در حوزهٔ صلاحیت دولت نسبت به منافع شخصی و مالی اتباع بیگانه و مانند این موارد که عموماً تحت عنوان حقوق بین‌الملل سنّتی مطالعه می‌شوند. شایان ذکر است که منابع عمدهٔ حقوق بین‌الملل سنّتی عُرف و معاهدات هستند.

برخلاف حقوق بین‌الملل سنّتی، حقوق بین‌الملل جدید یا حقوق بین‌الملل توسعه به تدوین و اجرای طرحها و فعالیتهای مشترک در حوزهٔ فوق ملّی؛ منطقه‌ای یا در مقیاس چندملّیتی مربوط می‌شود و مقصود از این‌گونه فعالیتها تأمین رفاه انسان در چارچوب «بنیادهای جهان سرمایه‌داری» است. مسائل و مواردی که برحسب تغییر زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی بویژه در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم پدید آمده‌اند، آنجا که جنبه‌های حقوقی آنها در سطح جهانی مطرح باشند به حقوق بین‌الملل جدید مربوط می‌شوند. مسائلی مانند حقوق انحصاری ماهیگیری در آبهای ساحلی یا رقابت در آبهای آزاد، برحسب حقوق بین‌الملل جدید می‌توانند به‌صورت اقدامات مشترک دولتها به‌منظور حفظ مناطق تولید مثل و صیدهای حساب‌شده در آیند؛ یا پرتاب سفینه‌های ماه‌نشین از طریق ایجاد پایگاههای هوایی و از راه همکاری‌های مشترک دولتها تسهیل گردند؛ یا مؤسسهٔ قضایی ویژه‌ای تأسیس شده و صلاحیت رسیدگی به جرایم صورت‌گرفته در دریاهای آزاد را، به رغم ادعاهای ملّی انحصاری، برعهده گیرد؛ یا مهمتر از همه، حق مطلق آغاز جنگ به منظور پیگیری و تأمین منافع ملّی، به واسطهٔ حقوق بین‌الملل جدید از طریق سازمانهای بین‌المللی به خاطر امنیّت بین‌المللی محدود گردد که نشانه‌ای از این اقدام و حرکت را، هرچند ناقص، در میثاق جامعهٔ ملل و منشور سازمان ملل متحد و نیز در قطعنامهٔ ۳۳۱۴ درمورد تعریف تجاوز می‌توان یافت.

از سوی دیگر، کوششهای پیگیری در سطح جهانی، در ارتباط با حقوق بین‌الملل جدید، به صورت سازمانهای بین‌المللی تجسم یافته است، به عبارت دیگر ایده‌های حقوق بین‌الملل جدید در این‌گونه سازمانها عینیت پذیرفته‌اند. بانک جهانی و دو مؤسسهٔ لاحق آن (یعنی صندوق بین‌المللی پول و انجمن بین‌المللی توسعه)، کنفرانس سازمان ملل متحد دربارهٔ توسعه و تجارت (انکتاد)، بسیاری از مؤسسات تخصصی ملل متحد، موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت و سازمانهای منطقه‌ای متعدد و گوناگون (از همه مهمتر جامعهٔ اقتصادی اروپا)، هریک به سهم خود نمایانگر کوششهای متشکل به‌منظور تأمین رشد اقتصادی و اجتماعی در چارچوب نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی هستند.[۳] وظایف و فعالیتهای این سازمانها و مؤسسات بین‌المللی از راه قراردادهای

چندجانبه و موافقتنامه‌ها تکمیل شده است و هیچ دور نیست که در آینده، همین قراردادها و موافقتنامه‌ها نیز به صورت سازمانها و مؤسسات بین‌المللی درآیند. دراین‌باره جالب است دانسته شود که منظور از تأسیس این گونه سازمانهای بین‌المللی، ضمن پیشبرد اهداف استعمارگرانه، تثبیت و استقرار وضع موجود اقتصاد بین‌الملل بوده‌است. کشورهای سرمایه‌داری منافع حیاتی اقتصادی عظیمی در مناطق مختلف جهان برخود می‌بندند و مشروعیّت آن منافع را برحسب حقوق بین‌الملل سنّتی و با توسل به حقوق بین‌الملل اقتصادی بیان می‌دارند. در ارتباط با تأمین و تثبیت و استمرار این منافع، و برای مقابله با حقوق بین‌الملل توسعه که از جانب کشورهای نوخاستهٔ روبه رشد خواهان خودمختاری اقتصادی و تضمین بهره‌برداری از منابع و ثروتهای طبیعی و ملّی، حمایت می‌شد، در طول سالها سازمانها و نهادهای حقوقی بین‌المللی در چارچوب حقوق بین‌الملل سنّتی و اقتصادی به‌وجود آورده شدند و حتی گاه از این سازمانها به عنوان اهرم بازدارنده از دگرگونی‌ها و تغییرات عمیق اجتماعی و اقتصادی استفاده شده است.

رشد زمینه‌های حقوق بین‌الملل، منابع قواعد رفتار حقوقی بین‌المللی را نیز متنوّع کرده است. پیشتر گفته شد که منابع عمدهٔ حقوق بین‌الملل سنتی عبارت بودند از عُرف و معاهدات. درحال حاضر علاوه‌بر این دو نوع منبع حقوق بین‌الملل، منابع دیگری نیز پدید آمده‌اند. اصول کلی مورد قبول «ملّتهای متمدن»، که در اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری نیز از آن نام برده می‌شود، به عنوان منبع دیگر حقوق بین‌الملل به‌طور فزاینده‌ای در موافقتنامه‌های بین‌المللی برای تشخیص حقوق قابل اسناد به طرفین به‌کار می‌رود. برخی قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد، گزارشهای کمیسیون حقوق بین‌الملل، قراردادهای دوجانبه یا چندجانبه، اینک به عنوان منابع ثانوی حقوق بین‌المللی رشد اقتصادی و اجتماعی به‌کار برده می‌شوند. در بخشهای بعدی مقاله پیرامون منابع جدید حقوق بین‌الملل سخن گفته خواهدشد.

۱. حاکمیّت ملّی و حقوق بین‌الملل

اجتماع بین‌المللی مبتنی و مقید به منافع، انگیزه‌ها و امکانات مردم تشکیل دهندهٔ آن است. این افراد جامعه هستند که از طریق دولت، به نمایندگی از طرف آنان، خصلت اجتماع بین‌المللی را تعیین می‌کنند و بویژه در مورد دگرگونی‌هایی که در ماهیت اجتماع بین‌المللی صورت می‌گیرد و همچنین تفاوتهایی که بین جامعهٔ ملّی

و اجتماع بین‌المللی وجود دارند، پاسخگو هستند. اساس نظری این تجمعات در دونوع از واحدهای اجتماعی مختلف و متفاوت ریشه دارد، که یکی در ملّت تجسم می‌یابد و دیگری به صورت اجتماع بین‌المللی تجلی می‌کند. جامعهٔ ملّی در واقع جماعتی* با پیوندها و همبستگی‌های درونی مشترک است و اجتماع بین‌المللی، گردهمایی ناهمبستهٔ دولتها به صورت یک مجتمع. البته میان این دو شباهتهایی وجود دارد اما بیشتر از آن، ساختارها و نهادهای بسیار متفاوت ویژه‌ای هستند که سبب جدایی این دو واحد از یکدیگر می‌شوند.

احساساتی که در جماعت ملّی بروز می‌کند، «میهن‌دوستی» نامیده می‌شود و پدیده‌ای که از لحاظ سیاسی و حقوقی به هنگام برپایی و بروز این احساسات پدید می‌آید و حالت عینی می‌یابد، «حاکمیّت» است. حاکمیّت مهمترین مشخصهٔ جامعهٔ ملّی از اجتماع بین‌المللی و معنی آن «استقلال» یا عدم فرمان‌گیری، و در مقیاس حقوقی و سیاسی مقاومت و اصرار مردم است براینکه دولت آنان سابقهٔ دیرینه دارد و هویّت مستقل آن غیرقابل نقض می‌باشد. آنگاه که حاکمیت به عنوان استقلال یا عدم فرمان‌گیری تعریف شود، روشن است که مفهوم نسبی آن درنظر است، زیرا تا زمانی که در عمل بین دولتها تفاوتها و نابرابری‌هایی وجود داشته باشد، نمی‌توان ازاستقلال کامل سخن گفت.

از لحاظ سیاسی دولت وقتی دارای حاکمیت است که هیچ قدرت برتر تعیین‌کنندهٔ رفتار آن نبوده و در تصمیم‌گیری آزاد باشد. مع‌هذا دانستن این مسئله که آیا دولت در واقع چنین آزادی را داراست یا خیر، کاری بس دشوار است؛ زیرا تقریباً، به استثنای موارد کاملاً بدیهی، مشخص‌کردن اینکه چه چیزی بر تصمیمات جزئی آن تأثیر و نفوذ دارد غیرممکن است. بدیهی است در موارد کلی با توسل به نظام اجتماعی حاکم بر یکایک دولتها، راستای اصلی خط مشی و تصمیمات آنها را می‌توان شناخت. از سوی دیگر، به نظر می‌آید تعریف حاکمیت حقوقی آسانتر باشد، شاید بدان‌سبب که زبان حقوق از زبان سیاست دقیقتر است. باوجود این واقعیت حاکمیت حقوقی را نیز نمی‌توان بسادگی معلوم کرد. ممکن است حاکمیت لفظی و اسمی باشد، و این هنگامی است که دولت شکست‌خورده‌ای قرارداد صلح امضا می‌کند؛ اما حاکمیّت حقوقی وقتی کامل است که دولت حقوقی به‌دست آورد و وظایفی برعهده گیرد و رسماً از طریق حکومت، به

* Community

اعمال حاکمیت بپردازد. در اینجا مسئلهٔ تعارض میان حاکمیت و تبعیت از نهادی بالاتر (یعنی حقوق بین‌الملل) پیش می‌آید. حقوق‌دانان بین‌المللی با ارائهٔ نظریات واقع‌بینانه تلاش کرده‌اند تا این تعارض را توجیه و تبیین نموده و این اعتقاد را گسترش دهند که حاکمیت دولت ضمن تبعیت از حقوق بین‌الملل، محفوظ می‌ماند. شاید سست‌ترین نظریات دراین‌باره چنین باشد که حاکمیت به دولت اجازه می‌دهد تا خود را محدود کند و بنابراین دولتها توافق می‌کنند ضمن اینکه دارای حاکمیت هستند، تابع حقوق بین‌الملل نیز باشند. برای مثال، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۰ اعلام کرد که دولتها برای بهره‌برداری از ثروتهای طبیعی خود، «طبق حقوق و تکالیف ناشی از حقوق بین‌الملل» دارای «حق حاکمیت» هستند.[۴] همچنین در سال ۱۹۶۲ مجدداً اعلام داشت که درخصوص ثروتهای طبیعی دولتها می‌توانند «در اعمال حاکمیّت خود طبق حقوق بین‌الملل» دست به هر اقدامی بزنند.[۵]

مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، حاکمیّت نیز در روند تکاملی خود به واسطهٔ تغییر بنیادها و مناسبات اجتماع بین‌المللی پدید آمده و دستخوش دگرگونی شده است. دگرگونی عمده‌ای که صورت گرفته، کوشش حقوق بین‌الملل به منظور حمایت از حاکمیّت از راه همکاری میان دولتها، در سطحی بالاتر از موجودیت مستقل هر یک از دولتهاست. در گذشته، حقوق بین‌الملل می‌کوشید موجودیت مستقل و هویت ملّی را با تأکید بر آنچه دولتها نباید نسبت به یکدیگر انجام دهند محفوظ دارد، و آنچه را که حق دارند برای حمایت از «شخصیت» خود نسبت به دولتهای دیگر انجام دهند، تعیین کند. از این‌رو حقوق بین‌الملل بیشتر به مسائلی از قبیل قلمرو ارضی، خطوط مرزی، جنگ، جانشینی دولتها و مانند آن می‌پرداخت تا به موضوعهای مهمتر استقلال و هویّت ملّی دولت و غیره. این‌گونه مسائل بدان سبب دارای اهمیت شده بودند که دولتها در سیاست به آنها اهمیّت و تقدم می‌دادند و این بیانگر همان روحیه میهن‌دوستی در عمل بود که برای همکاری لازم جهت تأمین منافع بشریت در سطح عالی‌تر و جهانی، نامناسب می‌بود.[۶]

پس از جنگ جهانی دوم، به دنبال گسترش مناسبات دولتها جدایی و انزوای آنها ازبین رفت و بتدریج راه برای همکاری بازگردید. همکاری میان دولتها به آرامی، پراکنده، اما به شیوهٔ ویژه و به صورت یک تکلیف خود را نمایان کرد. قاضی آلوارز* در

---

* Alvarez

قضیهٔ آمباتیلوس* در سال ۱۹۵۲ اظهار داشت:

«مسائلی که سابقاً به عنوان امور داخلی و تحت حمایت حاکمیت قرارداشتند، اکنون از «بین‌المللی‌شدن کامل یا جزئی» تبعیت می‌کنند و حقوق قراردادی بیش از پیش دولتها را در روابط دوجانبه یا در سازمانهای بین‌المللی برای همکاری متعهد می‌گرداند.»

البته دربارهٔ این روحیهٔ همکاری مثالهای بسیاری وجود دارد:

دولتهای عضو سازمان ملل متحد طبق منشور سازمان ملل به «توسعهٔ روابط دوستانه» برای «دستیابی به همکاری بین‌المللی» و برای «هماهنگ‌کردن» اقدامات خود متعهد شده‌اند و در قطعنامه‌های متعدد [مانند: 1505(XV) و 1803 (XVII)] مجمع عمومی، این سازمان وظیفهٔ همکاری بین دولتها را مورد تأکید قرارداده و حدود تازه‌ای برای این همکاری‌ها تعیین کرده است.[7] مقدمهٔ بسیاری از موافقتنامه‌های بین‌المللی و اعلامیه‌های بین‌المللی سیاسی، تعهد به رعایت حقوق بشر، حقوق مدنی و معیارهای زندگی بهتر را مورد اشاره قرار داده‌اند. برداشت جدیدی از مفاهیمی مانند همزیستی، اتحاد، همبستگی، بازار مشترک، کمک متقابل و وابستگی‌های متقابل دولتها در ترمینولوژی معاصر فراوان یافت می‌شوند. سازمان ملل متحد این اصل را پذیرفته است که فضانوردان «فرستادگان بشر به فضا» هستند و از منابع موجود در اقیانوسها به عنوان میراث مشترک بشریت نام می‌برد.

درعین‌حالی که بدین‌ترتیب همکاری حالت فوق ملّی پیدا می‌کند، نیازها و خواستهای ملّتها نیز فراموش نمی‌شود. اما باید گفت تبدیل همکاری بین‌المللی به تکلیف حقوقی بیش از آنکه ملهم از حس برادری جهانی بوده باشد، از ضرورتهای هرچند به‌اکراه پذیرفته‌شده، یا از امتیازات مورد تقاضای دولتهای روبه‌رشد ناشی می‌شود. دولتهای بزرگ و قدیمی‌تر دربارهٔ کل مفهوم «همکاری» نگران بودند که تا چه‌اندازه باید با دیگران در این‌باره سهیم باشند. برخی از دولتهای نوخاسته و کوچک هم، به امید حاصلی از همکاری، درعین حال اصرار ورزیده‌اند که همکاری نباید براساس تصمیمات سیاسی و اقتصادی که برابری حاکمیت دولتها را به مخاطره می‌اندازد گسترش یابد و باید چنان تنظیم شود که اصول حاکمیت را نیز از نظر دورندارد. در گزارش کمیتهٔ ویژهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ اصول حقوق بین‌الملل مربوط به روابط

* Ambatielos Case

دوستانه و همکاری میان دولتها، برداشت و خواست کشورهای نوخاسته چنین خلاصه شده است که حاکمیت «به مفهوم برابری در چارچوب شکل تازه‌ای از دیپلماسی مبتنی بر امنیت دسته‌جمعی و همکاری[8]» می‌باشد. اما در مورد اینکه همکاری مزبور تا چه‌اندازه به صورت یک تکلیف حقوقی درآمده بحثهای زیادی وجود داشته است. اکثر هیئتهای نمایندگی کمیتهٔ ویژه اظهار می‌داشتند که اصل مزبور وقتی توان حقوقی پیدا می‌کند که در قراردادی ثبت شده باشد. اما در این‌باره که آیا اصل مزبور از نظر حقوقی پس از انعقاد قرارداد یا پس از اجرای جزئیات نوشته شده، الزام آور است و یا دولتها را برای رفتار خاصی متعهد می‌گرداند، هیچ توافق عملی وجود نداشت.

خصوصیت تکلیف حقوقی همکاری بین‌المللی دست‌کم عاملی بود که بویژه دولتهای نوخاسته کوچکتر امیدواربودند بدان‌وسیله امتیازات سیاسی و اقتصادی به‌دست آورند و در بهترین حالت شرایط عینی اجتماع بین‌المللی را به سود منافع خود تعدیل نمایند. از نظر این دولتها هر امتیازی که از همکاری به دست آید، نباید به زیان حاکمیت و مجموعهٔ قواعد سنّتی حقوقی که از حاکمیت دولتها پشتیبانی می‌کند تمام شود، زیرا درهرحال علاقه به موجودیت توأم با حاکمیت، بر علاقه به نظم بین‌المللی برتری دارد. مردم جهان به جامعهٔ ملّی خود دلبستگی توأم با هیجان دارند. از همین‌رو می‌بینیم که اجتماع بین‌المللی به صورت یک انجمن ضعیف به‌جا می‌ماند، و حقوق نیز بازتاب آن ارزشها می‌گردد. این شکل‌بندی اجتماع بین‌المللی با نتایج غم‌انگیزی که برای صلح و نظم دارد، مادامی که فرضیات کهن برجا بماند ادامه خواهد داشت، مانند این فرضیه که حفظ ملّتها ارزشمندتر از حفظ امنیّت اجتماع بین‌المللی است، یا رفاه ملتها لزوماً رفاه اجتماع بین‌المللی را ایجاب نمی‌کند. بنابر همین فرضیات و برداشتهاست که منافع متعارض ملتها در سطح بین‌المللی ادامه و در جامعهٔ ملّی انعکاس یافته و بهره‌کشی و استثمار را نتیجه بخشیده است.

۲. منابع حقوق بین‌الملل

پاسخ به این پرسش که خاستگاه حقوق بین‌الملل کجاست، بستگی به مفاد پرسش دارد. از این لحاظ می‌توان به مسئلهٔ ریشه‌یابی حقوق توجه داشت و بنابراین یک بحث فلسفی پیش کشید، یا مصلحت‌گرایانه سمت‌گیری کرد و بسادگی به موارد حقوقی توجه نمود. راه دیگر این است که به خاستگاههای حقوق بین‌الملل، که بین این دو حد افراطی قراردارد، اشاره شود. سریعترین راه انجام این کار رجوع به اساسنامهٔ دیوان

بین‌المللی دادگستری است که در ماده ۳۸، منابع حقوق بین‌المللی را بدینسان برمی‌شمارد: معاهدات بین‌المللی، عُرف بین‌المللی، اصول کلی حقوقی مورد قبول «ملتّهای متمدن»؛ و در محدودهٔ تنگتر، آراء و رویهٔ قضایی و عقاید و نوشته‌های نویسندگان برجستهٔ کشورهای مختلف. در این مقاله به خاطر اجتناب از اطالهٔ کلام و بحث طولانی، از بررسی آرا و رویهٔ قضایی و عقاید نویسندگان حقوق بین‌الملل صرف‌نظر شده و سه منبع دیگر حقوق بین‌الملل مورد مطالعه قرار گرفته‌است.

از لحاظ ریشه‌یابی، کل فرهنگ جامعه می‌تواند منبع حقوق باشد و واقعیتهای اجتماعی مواد خام حقوق را تشکیل می‌دهند. تمام واقعیتهای اجتماعی می‌توانند سازندهٔ حقوق باشند که به طور فعال، و حتی منفعل، در جریانی که به قانونگذاری منتج می‌شود، دخالت داشته باشند. تأسیسات اجتماعی بیشماری در آفرینش حقوق شرکت دارند. این‌گونه رهیافت جامع و گسترده به روند قانونگذاری، یگانگی موجودیّت اجتماع را محترم می‌دارد؛ اجتماعی که در آن همهٔ چیزها با یکدیگر رابطه دارند و مسائل و مشکلات باید «برحسب شرایطی که از لحاظ حقوقی کامل و از حیث سیاسی معتبر هستند» حل و رفع شوند. در این چشم‌انداز گسترده، برداشت «سمت‌گیری سیاسی» از حقوق بین‌الملل مشاهده می‌شود (مثلاً در نوشته‌های مک‌دوگال*، لاسول**و دیگران).وچنین است برداشت کمونیستها؛ با این هدف متفاوت که از راه انتخاب تکالیف حقوقی، نوعی پذیرش عقلانی به دست می‌دهند. دو نویسندهٔ چینی به نامهای لنگ***و چیو****نوشته‌اند:

«سیاست خارجی بورژوازی تشکیل‌دهندهٔ منابع حقوق بین‌الملل بورژوازی است که در عین‌حال خواست طبقهٔ حاکم کشورهای بزرگ سرمایه‌داری نیز می‌باشد».[۹]

حقوق‌دانان بین‌المللی شوروی نیز موضع همانندی دارند، آنها معتقدند:

«حقوق بین‌الملل، مانند حقوق ملّی و مدنی، متعلق به روبنا و دارای خصلت طبقاتی است»[۱۰]

به‌طور کلی چنین برداشتی پذیرش حقوق بین‌الملل را با عدم تبعیت از قواعد ویژه‌ای که تعهدات طبقاتی تلقی می‌شوند درهم می‌آمیزد.

* M.S. McDougal ** H. Lasswell *** S.C.Leng **** H. Chiu

این گونه پراکندگی ها، ناهماهنگی ها و گاه ابهامات، عموماً ناشی از اختلاف نظام سیاسی و اجتماعی بین المللی و افراط در تأمین منافع سیاسی می باشند. باتوجه به این مسئله، دربارهٔ حقوقی که باید مورد عمل قرارگیرد ناسازگاری ها بیشتر است. میان تعهد الزام آور از لحاظ حقوقی و سازش سیاسی هم حدود مشخصی وجود ندارد، گرچه به ـ خاطر وجود سازشها روابط بین الملل شکل یافته تر شده است (مانند توافق میان ایالات متحد آمریکا و چین دربارهٔ عدم تجاوز از مرزهای معین در جنگ ویتنام، توافق میان دولتهای دارای سلاحهای اتمی بر این پایه که آنها را در اختیار دولتهای دیگر نگذارند، توافق میان دولتها برای محترم داشتن مناطق نفوذ یکدیگر، و مانند آنها). هیچ معیار ثابتی برای تصمیم گیری قاطع دربارهٔ اینکه چنین سازشهایی از کجا به صورت یک تکلیف حقوقی درمی آیند وجود ندارد.

گذشته از ادامه این گونه مسائل ابهام برانگیز، اینک با توسل به ساده ترین شیوهٔ طرح مسئله، خاستگاههای حقوق بین الملل جدید را بررسی خواهیم کرد و طرز تلقی کشورها را از این خاستگاهها باز خواهیم گفت.

الف) عُرف بین المللی

عُرف با وجود کیفیات گوناگون و جانبداری ها و مخالفتهای دولتهای دارای نظامهای مختلف، به طور عام، هنوز به عنوان منبع حقوق بین الملل مورد قبول است. در معنی وسیع ـ که تنها موردی است که در آن توافق وجود دارد ـ عُرف عبارت است از عمل منظم، مستمر و مکرّر دولتها در مدتی طولانی. بعلاوه، حدّ وسیع دیگری هم دربارهٔ عُرف که به صورت یک قاعدهٔ حقوقی درآید (یعنی عرف حقوقی تشکیل یابد) وجود دارد و آن عبارت است از اینکه دولتها باید عمل خود را با این اعتقاد همراه سازند که وظیفهٔ حقوقیشان ایجاب می کند چنان عمل کنند. در قضیهٔ ماهیگیری انگلیس و نروژ، در سال ۱۹۵۱، حقوق عُرفی توسط رید*، قاضی دیوان بین المللی دادگستری، به صورت «تعمیم عمل دولتها» تعریف شد، مع هذا پیوسته دربارهٔ جزئیات این تعریف از حقوق عُرفی، بحثهای بی پایان وجود داشته است: عُرف چیست، چه زمان، چرا، و چگونه به صورت حقوق درمی آید، کجا وجود دارد، آیا حتی اگر یک روش مورد عمل همهٔ دولتها نباشد، عُرف به صورت حقوق جهانی درخواهدآمد؟

* Read

در برخی از پاسخهایی که به پرسشهای فوق داده شده، حقوق عرفی با اجتماع بین‌المللی انطباق می‌یابد. عرف را تقریباً با توسل به واقعیتهای اجتماعی می‌توان بازشناخت و در این معنی فاصلهٔ میان حقوق و عمل کوتاه است. عمل عرفی تشکیل دهندهٔ حقوق زندگی جمعی و درعین حال بازتاب قدرت متمرکز و تداوم آن است. عمل عُرفی با ساختار قدرت مسلط بر جامعه هماهنگ می‌باشد و چنین هماهنگی میان قدرت و حقوق پیش‌شرط اعتبار حقوق تلقی می‌شود؛ گرچه لزوماً متضمن عادلانه‌بودن آن نیست. عرف، در بهترین حالت تعریف، رفتار معمول و متداول دولتها در موارد و مواقع مشابه است و از همین‌جا حقوق عرفی به حقوقی جهانی تبدیل می‌شود، مگر اینکه در میان تعداد اندکی از دولتها رایج و به صورت نوعی حقوق عرفی ویژه، مختص آنها باشد. درهر دو حال دولتها باید به الزامی‌بودن عرف «اعتقاد» داشته باشند.

همین عامل ذهنی، که از لحاظ حقوقی دولتها باید به الزام‌آور بودن عرف «اعتقاد» داشته باشند، از سوی دیگر فرار دولت از تکلیف حقوقی را نیز آسان می‌کند، بدین‌معنی که رابطهٔ نزدیک میان ساختار قدرت و حقوق، دولتهای قدرتمند را قادر می‌سازد تا به رفتار عرفی عمل نکنند. حتی دولتهای ضعیفتر و بویژه دولتهای روبه‌رشد با توسل به اصل حاکمیّت می‌توانند حقوق عرفی را نادیده بگیرند. دولتهای کمونیستی هم از راه انتخابی که در عمل از عرف به‌عمل می‌آورند، ضابطه‌های عرفی را که به اعتقادشان توسط دولتهای سرمایه‌داری به عنوان «حقوق طبقاتی» به اجتماع بین‌المللی تحمیل شده است، مردود می‌شمارند. در یک متن درسی دربارهٔ حقوق بین‌الملل چنین آمده است:

> «نادیده‌گرفتن حقوق قراردادی بین‌المللی و بزرگ‌نمایی اهمیت عرف بین‌المللی، خصلت بسیاری از قاضیان بورژواست. چنین کاری با سیاست محافل امپریالیستی معین هماهنگ است، یعنی سیاست نقض تعهدات قراردادی و شکل حقوقی‌دادن به اعمال بین‌المللی غیرحقوقی، زیر پوشش عرف بین‌المللی.»[۱۱]

بنا بر چنین نگرشی به عرف بین‌المللی، اتحاد شوروی حقوق قراردادی را به عنوان مهمترین منبع حقوق بین‌الملل مورد تأکید قرار می‌دهد. تا همین اواخر، جمهوری خلق چین در یک حالت سرگردانی مانده بود. بیرون ماندن این کشور از جریان عادی مناسبات بین‌المللی، کمونیستهای این کشور را به اتکا بر حقوق عرفی در برابر حقوق قراردادی کشانده بود. اما با ورود فعال دولت چین به صحنهٔ بین‌المللی و انعقاد

قراردادها و عضویت در سازمانهای بین‌المللی، موضع این کشور تقریباً با موضع و نگرش شوروی یکسان شده و برای حقوق قراردادی اهمیت بیشتری قائل شده است.

سوء ظن عمومی دولتها نسبت به قواعد عرفی ــ که ناشی از عدم تمایل گسترده برای جلوگیری از هرگونه محدودیت برای آزادی عمل آنها بود ــ بویژه در میان دولتهای نوخاسته یا نواستقلال بیشتر بوده است. این گروه از دولتها، استدلال می‌کنند که وقتی حقوق عرفی بین‌المللی شکل می‌یافته، آنها یا اصلاً وجود نداشته‌اند یا دارای موجودیت حقوقی و سیاسی مستقلی نبوده‌اند بلکه جزئی از نظام گسترده‌ای بوده‌اند که برحسب آن استعمار توسعه یافته‌است. بنابراین دولتهای نوخاسته در پذیرش قواعد حقوق عرف بین‌المللی بسیار محتاط هستند. یکی از مقامات رسمی الجزایر در این زمینه چنین اظهار داشت:

«میان تکلیف و تعهدی که از روی اراده پذیرفته شده و تحمیل عمومی حقوقی که در زمانهای گذشته توسط اجتماع کوچک بین‌المللی به‌وجود آمده است باید تفاوت کلی قائل شد.»[۱۲]

هیئت نمایندگی اکوادر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد حقوق عرفی را نتیجهٔ تحمیل قدرت سیاسی دانست و یکی از مقامات رسمی هند از هرگونه تجدید نظر در قواعد حقوق عرفی و جایگزین کردن حقوق قراردادی به جای آن، که دولتها را از تلاش برای یافتن حقوق عرفی رهایی بخشد، جانبداری کرد.[۱۳] بنابراین می‌توان دریافت عرف بین‌المللی برای کشورهای نوخاسته اعتبار حقوقی ندارد و این کشورها ترجیح می‌دهند در روابط خود با دولتهای دیگر بر حقوق قراردادی متکی باشند.

دیوان بین‌المللی دادگستری بارها به حقوق عرفی، گرچه معمولاً به روشی بسیار محتاطانه، اشاره کرده و در تأسیس قواعد خاص بسیار دقیق بوده است. برای مثال در قضیه‌های فلات قارهٔ دریای شمال و ماهیگیری انگلیس و نروژ[۱۴]، آلوارز، قاضی دیوان در قضیهٔ اخیر چنین اظهار کرد:

«در نتیجهٔ دگرگونی‌های سریع حیات بین‌المللی، عرف درحال از بین رفتن است... بنابراین حقوق عرفی که در جریان مباحثات به دفعات به آن اشاره شد، باید با حزم و احتیاط مورد قبول واقع شود.»[۱۵]

برای تدوین قواعد حقوق عرفی به صورت قراردادها و حقوق دیپلماتیک و مانند آنها، اکنون گرایشی پدید آمده که عملاً مورد حمایت اکثر کشورهای جهان واقع شده

است؛ زیرا تقریباً در هر جامعه‌ای سبب تنظیم رفتار می‌شود و بدین‌ترتیب زیر تأثیر اوضاع و شرایط تازه در جامعهٔ معاصر، عرف کنار گذاشته شده، اهمیت نخستین خود را از دست می‌دهد. دگرگونی‌های اجتماعی مستلزم روشهای سازگارتری هستند و به‌نظر می‌آید حقوق قراردادی می‌تواند این سازش میان رفتارها و دگرگونی‌های اجتماعی را تأمین کند.

ب) معاهدات بین‌المللی

یک عهدنامه یا کنوانسیون، موافقتنامه و مانند آنها، وسیلهٔ حقوقی است که طبق آن دولتها حقوق و تکالیف متقابل را بر حسب حقوق بین‌الملل معین می‌کنند. این وسیلهٔ حقوقی غالباً به صورت سند است، گرچه برای برقراری تعهدات الزام‌آور هر شکل دیگری از قرارداد صحیح می‌باشد.

از جملهٔ محاسن و امتیازات قراردادها این است که تعهدات یکایک طرفین معلوم و طرف مقابل قراردادها نیز شناخته شده هستند. دوطرف قرارداد و همچنین دیگر دولتها وضعیت حقوقی پیش‌آمدهٔ ناشی از قرارداد را محترم می‌شمارند. انعقاد قرارداد موجب نقض حاکمیت نمی‌شود، و خود اصل حاکمیت نیز به صورت مانعی برای هدف قراردادها درنمی‌آید. برهمین اساس، دولتها رشتهٔ بزرگی از مسائلی را که ماهیت «داخلی» یا «مدنی» دارند، به صورت امور بین‌المللی درآورده‌اند. قراردادهای دوجانبه و حتی بالاتر از آن قراردادهای موجد مؤسسات بین‌المللی، اکنون هر جنبه‌ای از مسائل انسانی را که به طور جهانی مورد بررسی واقع شود، دربر می‌گیرند. بدین‌سان قراردادها فرصت لازم را به دولتها می‌دهند تا مسائل مورد علاقهٔ متقابل را از راه حقوقی مورد رسیدگی قراردهند، روابط مربوط به منافع خود را معلوم کنند، مراودات خود را سازمان دهند، و در درجهٔ اول قدرت خود را برحسب محتوای موافقتنامه همبسته کرده، اتحاد به‌وجود آورند.

تصریح رفتار دولتها در قراردادها می‌تواند به کاهش تشنج بین‌المللی کمک نماید. آنگاه که برای تنظیم رفتارها و تماسهای گوناگون میان دولتها و تنظیم وظایف ویژه نیاز باشد، قرارداد در دسترس است که می‌تواند دربرگیرندهٔ جزئیات مورد نیاز بوده، برای دولتهای دارای نظامهای اجتماعی مختلف قابل اجرا، و قادر به حفظ صلح همراه با پویایی‌های اجتماع بین‌المللی باشد. قراردادهای چندجانبه از راه فعالیتهای طرفهای متعهد، و بااجازهٔ الحاق دولتهای دیگر به قرارداد، یا از راه ایجاد رویه‌هایی که

در دولتهای دیگر تأثیر می‌گذارند، در جهانی‌تر کردن حقوق بین‌الملل حائز اهمیت بسیار هستند.

به رغم این مزایا، قراردادها، بویژه از حیث گسترش حجم و کارایی حقوق بین‌الملل، معایبی نیز دارند. قرارداد نمایانگر پیموده‌شدن مرحلهٔ مذاکره است، اما ممکن است درصورت وجود نابرابری بزرگ میان طرفهای مذاکره یا تیرگی روابط آنها قرارداد خیلی رضایت‌بخش نباشد. ممکن است درجهٔ رضایت امضاکنندگان کاملاً مختلف و در نتیجه نیّت آنها برای رعایت مفاد قرارداد بسیار متفاوت باشد، زیرا اوضاع اجتماع بین‌المللی به هریک از طرفها امکان می‌دهد تا هرآنچه در توان دارند برای تحمیل اراده‌شان برطرف دیگر به کار برند، حتی اگرچه ممکن است در ارتباط مستقیم با موضوع قرارداد نباشد. قراردادهای صلح نمونهٔ برجستهٔ چنین امکانی هستند. یا قراردادهای نابرابری، که سبب تشویش و هراس دولتهای ضعیفتر می‌باشند.

اختلاف در قدرت بالقوه طرفها، خصوصاً به سبب آنکه ردّ تکلیف قراردادی دشوار است، ممکن است زیان‌آور باشد. دولتها عمل به قرارداد را کاری پسندیده می‌دانند. اما دولتی که قراردادی را محترم نمی‌شمارد، خود را از طرف اطمینان و مورد احترام واقع‌شدن باز می‌دارد. احترام به تعهدات قراردادی برای نظم زندگی اجتماعی ضرورت اساسی دارد و طرد و محرومیت دولتی که تعهدات را نقض می‌کند، مجازات بزرگی است. به همین جهت است که دولتها پیش از آنکه خود را متعهد گردانند سخت دقت می‌کنند و بهتر است هر دولتی پیش از قبول تعهدات، کلیهٔ جنبه‌های مسئله را با دقت بررسی کند و به مواردی مانند حفظ، تفسیر، تعلیق، عدم اعتبار و پایان قراردادها توجه عمده مبذول دارد.

وقتی دولتی تعهدات قراردادی را قبول کرده باشد، راه فرار آسانی ندارد. اما ممکن است شرایط غیرقابل پیش‌بینی به‌وجود آید، یا وضعیت و اوضاعی که در آن قرارداد بسته شده، ممکن است چنان تغییر یابد که نتوان از یکی از طرفها توقع داشت که تعهدات قراردادی را محترم شمارد. البته نظامهای سیاسی و حقوقی اجتماع بین‌المللی، شیوه‌های مناسبی برای روبه‌رو شدن با چنان وضعیتهایی فراهم آورده‌اند؛ به طوری که دولتها خیلی بندرت می‌توانند با استناد به تغییر اوضاع و شرایط برای تغییر یا پایان دادن به قراردادهایی که برای نظم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌شان نامطلوب می‌دانند به آن شیوه‌ها توسل جویند. باوجود همهٔ اینها، دولتها برای اینکه خود را از قراردادهای ناخواسته نجات دهند، گاه برای ابطال قرارداد اعمال قدرت کرده‌اند، گاه

اصرار زیادی در تفسیر یکجانبه داشته‌اند، یا به‌طور وسیع طرف خود را به نقض قرارداد متهم کرده‌اند. اینها نشاندهندهٔ آن است که دولتها برای فرار از تعهدات، وسایل سیاسی را به عنوان اصول حقوقی به‌کار برده‌اند تا از این طریق به آن شیوه‌ها متوسل شوند.

در اینجا مسئلهٔ اساسی این است که با تغییرات اجتماعی چگونه باید برخورد کرد، و دراین میان آنچه بیشتر مورد نظر است این مسئله می‌باشد که نیاز به رفتار منظم و قابل پیش‌بینی را با گسترش غیرمنظم و غیرقابل پیش‌بینی اجتماع بین‌المللی، چگونه باید سازش داد؟ به دیگر سخن به ماهیت محافظه‌کارانهٔ حقوق از جنبهٔ پویایی و تحرک شرایط اجتماعی بین‌المللی چگونه باید نگریست؟ انعقاد قرارداد برای تأمین رفتار منظم و قابل پیش‌بینی کاملاً مناسب است، اما هرچه از زمان انعقاد آن بگذرد، برای رفع نیازهای نوع دوم نامناسبتر می‌شوند؛ زیرا فاصلهٔ بین یک قرارداد و واقعیت سیاسی و اجتماعی بین‌المللی هر لحظه افزایش می‌یابد.

اجتماع بین‌المللی تلاش کرده است برای این مشکل راه حلی پیدا کند و آن، اصل تغییر اوضاع و شرایط* می‌باشد که ممکن است به منظور رهایی از تعهدات قرارداد از سوی یکی از طرفها مورد استناد قرارگیرد. معنی این اصل آن است که شرایط و اوضاع ویژهٔ موجود یا شرایط قابل پیش‌بینی در زمان انعقاد قرارداد چنان تغییر اساسی یابد که طرف دیگر قرارداد نتواند به طور معقول از عهدهٔ انجام تعهدات قراردادی برآید. مادهٔ ۱۹ میثاق جامعهٔ ملل بیانگر این اصل بود. مادهٔ ۱۴ منشور سازمان ملل متحد اصل مزبور را گسترده‌تر کرد تا دربرگیرندهٔ «هر وضعیتی که به نظر می‌رسد احتمالاً به رفاه عمومی یا روابط دوستانهٔ بین‌الملل لطمه می‌زند» باشد و مجمع عمومی با توصیه‌هایی که برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات به‌عمل آورد، مسئله را به یک دادگاه سیاسی، جایی که به آن تعلق دارد، احاله کرد.

بحثهایی که در جریان کنفرانس وین دربارهٔ حقوق قراردادها به‌عمل آمد بدون آنکه راه حل تازه‌ای بیابد[۱۶]، مسئله را روشنتر کرد. بحثها به اینجا انجامید که اصل تغییر اوضاع و شرایط باید به عنوان «چیزی در خدمت هدف راستین حقوق، که حفظ شیوهٔ زندگی امروزین است» شناسانده شود.[۱۷] کمیسیون حقوق بین‌الملل در اجلاس مقدماتی کنفرانس قراردادها، به اجماعی دست یافت، آنگاه که نظر داد حقوق‌دانان اصل تغییر اوضاع و شرایط را به اکراه پذیرفته‌اند، اما درعین‌حال بر مفهوم و حدود

---

* Rebus Sic Stantibus

آزادی عمل و شرایط اعتباریابی این اصل که باید دقیقاً مشخص شود[۱۸]، تأکید کرده‌اند. آخرین فرمول بندی در ماده ۶۲ کنوانسیون وین دربارهٔ حقوق قراردادها حاکی از آن است که باتوجه به اوضاع و شرایطی که در زمان انعقاد قرارداد وجود دارد، تغییر اساسی اوضاع و شرایط، که پس از انعقاد قرارداد صورت می‌گیرد و طرفها قادر به پیش بینی آن نبوده‌اند، نمی‌تواند به عنوان زمینهٔ فسخ یا انصراف از قرارداد مورد استناد قرارگیرد؛ مگر اینکه اولاً وجود آن شرایط و اوضاع پایهٔ اساسی رضایت طرفها برای قبول تعهدات بوده، و ثانیاً در تغییر برای واگذارکردن محتوای تعهدات اساسی مؤثر باشد.

علاوه‌بر اصل مزبور، دولتها در قراردادها شرایطی می‌گنجانند که برحسب آن طرفها می‌توانند از تعهدات قراردادی اعلام انصراف کنند. در قراردادهایی که بویژه به مسائل اقتصادی مربوط می‌شوند، فرمولهایی مانند «عدم موازنهٔ شدید» یا «آشوبهای بزرگ» برای پایان یا تعلیق قراردادها مورد توافق قرار می‌گیرند. بدین‌ترتیب، توسل به این‌گونه شیوه‌ها که در خدمت رفتار و منافع سیاسی هستند، به نظر حقوقی می‌آیند.

پ) اصول کلی حقوقی

سومین منبع مهم حقوق بین‌الملل‌جدید که در ماده ۳۸ اساسنامهٔ دیوان بین‌المللی دادگستری نیز تصریح شده «اصول کلی حقوقی مورد قبول دولتهای متمدن» است. این اصول عموماً منبعث از اصول نظام حقوق داخلی و مدنی هستند که به منظور وضع هنجارهای ویژهٔ حقوقی به‌طور گسترده میان دولتها رواج یافته‌اند. این منبع حقوق بین‌الملل در بسیاری از قضیه‌های داوری و در برخی از قضیه‌هایی که در دیوان بین‌المللی دادگستری مطرح شده‌اند، مورد استفاده قرار گرفته است.

اما گذشته از روندهای قضایی و داوری، اصول کلی حقوقی به عنوان سازماندهندهٔ هنجارهای حقوقی بین‌المللی کمتر مورد استفاده بوده‌اند؛ زیرا دولتها فقط در شرایط ویژه و بیشتر به خاطر دلایل سیاسی، و نه دلایل حقوقی، به آنها استناد می‌کنند و استناد آنها نیز صرفاً برای اثبات صحّت دلایلی است که ابراز می‌کنند. دولتهای نوخاسته با توسّل و استناد به اصول کلی حقوقی ثابت کرده‌اند که برخی هنجارهای حقوقی، بویژه هنجارهای مشروعیت‌بخشنده به استعمار و توجیه کنندهٔ نابرابری دولتها، از لحاظ تاریخی غیرقابل قبول هستند. اصول مزبور همچنین در قراردادهای مختلط دارای ماهیّت خصوصی و عمومی گنجانده شده‌اند (مانند

قراردادهای شرکتهای نفتی با حکومتهای تولیدکنندهٔ نفت، یا قراردادهای شرکتهای خصوصی با دولتهای کشورهای روبه‌رشد).

امتیاز این منبع حقوق بین‌الملل بدین‌قرار است که اولاً در صورت توافق همیشه در دسترس است و برای حل و فصل دعاوی منحصر به‌فرد می‌توان از آن سود برد، ثانیاً نقش قاضیان یا داوران در استنباط هنجارهای ویژه از اصول کلی بیش از حدّ معمول خلاقتر و زیادتر است، زیرا قاضیان یا داوران بین‌المللی به هیچ‌گونه نظامِ خاصِ حقوقی مقید نیستند و ممکن است اصول کلی را به خاطر مقتضیات قضیهٔ معینی مورد قبول قراردهند یا با توجه به آن اصول، هنجارهای جدیدی را به‌وجود آورند.

اما این منبع حقوق بین‌الملل دارای معایب قابل توجهی است که شاید توجیه‌کنندهٔ اکراه دیوان بین‌المللی دادگستری برای تأکید روی آن باشد.[۱۹] بیان آن در اساسنامهٔ دیوان همان مشکلاتی را پدید آورده است که عرف حقوقی درگیر آن است، زیرا کارایی دیوان تقریباً به‌طور کلی منوط به همکاری طرفهای دعوی است و دیوان درصورتی که تصمیمات خود را برپایهٔ اصول کلی نامعین اتخاذ کند، قابلیت پذیرش قضاوتهای خود را در معرض خطر قرار می‌دهد. همیشه به راضی‌نگاهداشتن دولتها نیاز است که اصرار دارند آزادی عمل آنها درصورت فقدان هنجارهای مشخصی که محدودکنندهٔ این آزادی است، تضمین شود. بنابراین دیوان ترجیح می‌دهد به اصول و هنجارهای حقوق بین‌الملل که از جانب دولتها قابلیت پذیرش بیشتری دارند، متکی باشد. بالاخره نظامهای حقوقی که بتوان از آنها اصول کلی را بیرون کشید، در اجتماع بین‌المللی معاصر متعدد هستند و طرفهای یک قضیه می‌توانند برای استواری دلایل خود به هریک از نظامها توسل جویند. در صورتی که دیوان در یک چنین تضادی گرفتار شود، یافتن راه‌حل کاری بس دشوار خواهدبود.

دولتها نمی‌خواهندو نیزنمی‌توانندخود راتابع هنجارهای‌ناشی‌از‌اصول‌حقوقی، که‌از نظام ملّی اخذ شده و در اجتماع بین‌المللی مصداق ندارند، کنند. اصول کلی حقوقی، جزئی از نظام حقوقی هستند و این نظام بخش جدایی‌ناپذیر نظام سیاسی ــ اجتماعی می‌باشد. نظام حقوقی هریک از نظامهای سیاسی ــ اجتماعی می‌تواند به‌عنوان یک سیستم فرعی و درونی کار ویژهٔ خود را خوب عملی سازد، اما در رجوع به نظام سیاسی ــ اجتماعی دیگر، ممکن است کاملاً نامتجانس باشد و ابداً به وظیفهٔ خود عملی ننماید.

باوجود این ممکن است در آینده معایب و مشکلات اصول کلی حقوقی تا حدودی تعدیل شوند. پیشرفت فرهنگی کشورهای درحال توسعه بر اصول و هنجارهای

حقوقی، که دارای ارتباط درونی هستند، تأثیر خواهدگذاشت. از لحاظ روابط بین‌الملل در بسیاری از موارد، حقوق همراه و هماهنگ با نهادهای سیاسی ـ اجتماعی است. هر زمان دولتی که نهادی را می‌پذیرد محتمل است مقررات حقوقی مربوط به آن را نیز بپذیرد. برای مثال، برقراری سیستم بیمهٔ همگانی در یک کشور، متضمن پذیرش مقررات حقوقی آن نیز می‌باشد که البته با مقررات حقوقی کشوری که از آن اقتباس می‌شود چندان فرقی ندارد. هرجا تأمین منافعی مستلزم فعالیت بین‌المللی مشترک باشد، دولتها دربارهٔ لزوم مقررات حقوقی اتفاق‌نظر پیدا می‌کنند.

*

اهمیت هر یک از منابع حقوق بین‌الملل در وهلهٔ اول به گوناگونی دیدگاههای دولتها مربوط می‌شود. شرایط متغیر اجتماع بین‌المللی باعث شده است دولتها به یکی از منابع اهمیت بیشتری دهند، اما آنچه همگان در آن اتفاق‌نظر دارند این است که حقوق بین‌الملل بازتاب رابطهٔ قدرت بین دولتهاست و کارایی حقوق بین‌الملل تا حد زیادی منوط به روش سلطه‌یابی قدرت معینی در دورهٔ مشخص در روابط بین‌الملل است. بنابراین می‌توان گفت هرگاه مناسبات دولتها محدودتر، و روابط اساسا سیاسی و تضاد منافع بیش از همیشه باشد، حقوق عرفی اهمیت شایسته می‌یابد. اما بدان‌سبب که در سالهای اخیر جامعه‌ها از حالت جامعهٔ سیاسی به حالت جامعهٔ رفاه اقتصادی مبدّل می‌شوند، نتیجه می‌گیریم معنی چنین تغییر و تحولی این است که دولتها باید به خاطر شهروندان خود وظایف بیشتری برعهده گیرند، و اصولاً منافع متقابل دولتها از راه همکاری بهتر تأمین می‌شود تا از راه برخورد و اعمال خشونت. در این راه حقوق قراردادی توانسته است در تأمین منافع مشترک دولتها بهتر از انواع دیگر حقوق کارایی نشان دهد.

۳. عاملان حقوق بین‌الملل

حاکمیت دولتها ایجاب می‌کند که فقط دولتها به‌وجودآورندگان و بهره‌مندان حقوق بین‌الملل و دارای حقوق، وظایف و مسئولیت باشند. این نظر را در سده‌های گذشته امه‌ریخ دو واتل* به عنوان خودمختاری کامل از لحاظ داخلی و بنابراین استقلال کامل از لحاظ خارجی بیان کرد. و آن زمانی که هرگوگروسیوس** دربارهٔ حقوق بین‌الملل بررسی‌هایی انجام می‌داد، چنین استدلال کرد که حقوق بین‌الملل روابط میان

* Emmerich de Vattel ** H. Grotius

دولتها و حوزهٔ صلاحیتهای ملّی آنها را دربر می‌گیرد.

باتوجه به شرایط و اوضاعی که درگذشته حاکم براجتماع بین المللی بوده است، افراد یا واحدهای سیاسی ـ اجتماعی و ملّی دارای چنان خصلتها و کیفیاتی نبوده‌اند که بتوانند وظیفهٔ عاملیت حقوق بین‌الملل را پیدا کنند. اما باید گفت درصورتی که اجتماع بین‌المللی مقتضی بداند و تصمیم بگیرد، هر واحدی می‌تواند به صورت عامل حقوق بین‌الملل درآید. دیوان بین‌المللی دادگستری هم در سال ۱۹۴۹ اعلام کرد که عاملان حقوق بنا به ماهیت خود در نظامهای حقوقی یکسان نیستند، بلکه ماهیت عاملان منوط به نیازهای جامعه است و در این میان حقوق بین‌الملل نیز در سراسر تاریخ خود پیوسته تحت تأثیر نیازمندی‌های حیات بین‌المللی بوده است و پیشرفتهایی که برحسب تلاشهای جمعی دولتها، به‌عنوان عاملان حقوق بین‌الملل، به‌وجود آمده تاکنون سبب پیدایش فعالیتهایی شده است که در سطح بین‌المللی توسط واحدهای معینی که البته دولتها نیستند، به مرحلهٔ اجرا درمی‌آیند؛ با این تفاوت که این واحدهای بین‌المللی که تابع حقوق بین‌الملل هستند، وضع کنندگان و به‌وجودآورندگان همان حقوق نمی‌باشند و این وظیفه منحصراً به دولتها تعلق دارد. بنابر همین روحیه و طرز تلقی بوده‌است که دیوان در رأی مشورتی خود شخصیّت حقوقی سازمان ملل متحد را محرز و آن را دارندهٔ حق و تکلیف در صحنهٔ بین‌المللی معرفی می‌کند.

با گذشت زمان و دگرگونی‌های پدیدآمده در مناسبات بین‌المللی، برخی از دولتها واحدهای تازهٔ اجتماعی تأسیس کردند و بر عاملیّت آن واحدها در حقوق بین‌الملل اصرار ورزیدند. البته باید گفت دولتها در عین حال به نام حاکمیت خود را امانت‌داران انحصاری حقوق‌بین‌الملل شناسانده‌اند. و به‌نظر می‌آید کاملاً مصمم هستند امتیازات خویش را حفظ کنند. تا همین اواخر دولتها مدعی نظارت کامل حقوقی برافراد و واحدها بودند و چنین حقی را نیز به‌دست آوردند. به استثنای چند مورد، که به افرادی مانند دزدان دریایی، جنایتکاران بین‌المللی و نیز دیپلماتها مربوط می‌شود، حقوق بین‌الملل به طور مستقیم با افراد یا گروهها کمتر ارتباط داشت. اگر حقوق بین‌الملل می‌خواست با افراد یا گروهها در رابطه باشد، یا افراد و گروهها می‌خواستند به حقوق بین‌الملل دسترسی داشته باشند، دولت آنان به عنوان واسطه مداخله می‌کرد. در حقوق بین‌الملل سنّتی افراد فراموش شده بودند.

دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در قضیهٔ ماوروماتیس* و دیوان دادگستری در

* Mavromatis

قضیهٔ نوته‌بوهم* اعتقاد داشته‌اند زمانی که دولت به نیابت از طرف شهروندی اقدام قضایی به‌عمل می‌آورد، در واقع تأمین کنندهٔ حقوق شهروند خود نیست، بلکه منافع ویژهٔ خود را از لحاظ حفظ و بقای حقوق بین‌المللی تأمین می‌کند.

اما این برداشت، با اضمحلال تقدم و انحصاریت دولت، بتدریج از میان می‌رود. نویسندگان حقوقی و برخی از قاضیان دیوان بین‌المللی در تلاش برای بهبود حقوق بین‌الملل، مشارکت دولتها با واحدها، بویژه سازمانهای بین‌المللی را، که برخی امتیازات محدود و موقت به آنها داده‌اند، قابل درک می‌دانند و به ازبین‌رفتن تدریجی حقوق انحصاری دولتها صحّه می‌گذارند. روشن است که این‌گونه برخوردها و برداشتها گاه مسئلهٔ عامل حقوق بین‌الملل بودن مؤسسات را مغشوش می‌کند ولی درعین‌حال خود از این اغتشاش و تشتت ناشی می‌شود. در چنین مواردی بهترین کار معلوم‌کردن این نکته است که برای وضع و تدوین حقوق قدرت نهایی کجا قراردارد. معمولاً چنین نتیجه گرفته می‌شود که قدرت وضع حقوق توسط مؤسسات ناشی از دولتهاست و به‌طور کلی توافق میان دولتها هنوز عامل اصلی وضع قانون و تدوین حقوق بین‌الملل می‌باشد.

الف) دولتها

در حقوق بین‌الملل جدید هم دولتها نقش خود را به عنوان مهمترین عاملان حقوق بین‌الملل مؤکّداً ایفا می‌کنند. دو علت مهم سبب پابرجایی این نقش شده است: مردم در تب و تاب ایدئولوژیک خود از دولتها می‌خواهند که این نقش را برعهده داشته باشند، و دیگر اینکه برخی مزایای عملی در این امر مؤثر هستند.

دولتها بسیاری از نیازهای مادّی و معنوی شهروندان را تأمین می‌کنند و دراین‌میان ایدئولوژی به صورت انگیزه‌ای قدرتمند که به فراخواندن عالی‌ترین ایثارگری‌ها تواناست، نقشی بزرگ دارد. مردم همچنین بر پایهٔ درکی مقتضی خود را متقاعد کرده‌اند که درصورت داشتن حاکمیت مستقل، همزیستی دولتها عین عدالت و برابری است. خصلت میهن‌دوستی که بویژه میان دولتهای نوخاستهٔ جهان سوم رواج دارد، بر پایهٔ برابری حقوقی و عدالت قرار دارد. دراین باره مسئلهٔ اساسی این است که عدالت از آنجا که با افراد سر و کار دارد و بدان‌سبب که وظیفهٔ اصلی آن حمایت از افراد در قبال محوشدن در واحدهای جمعی است، در برابر دولتها قرار می‌گیرد. از این

* Nottebohm

دیدگاه، در سطح بین‌المللی یک رأی برای مثلاً کشور هند و یک رأی برای ایالات متحـد آمریکا عدالت به حساب نمی‌آید، بلکه ۷۶۰میلیون رأی برای هند و ۲۴۰میلیون رأی برای آمریکا عدالت محسوب می‌شود. علاوه‌برآن، مثلاً منع حکومتها از مداخله در امور داخلی دولتی که با شهروندان خود رفتاری ناعادلانه دارد، هدفهای عادلانه در سطح بین‌المللی را از بین می‌برد؛ زیرا اصل حاکمیت دولتها، در برابر افکار عمومی و ارادهٔ جمعی اجتماع بین‌الملل ـ به همان صورت که در حقوق بین‌الملل مطرح است ـ در مسائل داخلی، از دولت حمایت می‌کند. برای مثال، دولتها اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را که جنبهٔ بین‌المللی دارد امضا می‌کنند و درعین‌حال خلاف آن عمل می‌نمایند که جنبهٔ داخلی دارد. (کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان اعلام داشته‌است بیش از نیمی از امضاکنندگان اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به این کار دست می‌زنند).[۲۰]

مزیّت عملی دولتها که سبب شده در جهان به عنوان مهمترین واحدهای سیاسی پایدار بمانند، تشکیلات منظم سازمانی آنهاست. می‌دانیم که جهان به واحدهای قابل شناسایی از لحاظ ارضی تقسیم شده است. این تقسیم‌شدن روشن می‌کند قلمرو صلاحیت یک واحد در کجا تمام شده و قلمرو صلاحیت واحد دیگر از کجا آغاز می‌شود، واحدها چه اقداماتی له یا علیه هم می‌توانند انجام دهند یا چه اقداماتی را نباید انجام دهند. درنتیجهٔ این تقسیم‌شدن، حقوق بین‌الملل که حاکم بر روابط حقوقی عمومی آن واحدهاست بشدت گسترش یافته و استقلال دولتها نیز به عنوان حافظان حقوق بین‌الملل ارزشمند است.

در گذشته مسئلهٔ عاملیّت دولتها در حقوق بین‌الملل چندان مورد مناقشه نبود، زیرا تعداد مؤسساتی که می‌توانستند بالقوه با دولتها، ولی در حدّ بسیار محدود، به رقابت پردازند، اندک بود. مثلاً به مؤسسات اداری بین‌المللی مانند کمیسیونهای مربوط به رودخانه‌ها،هویت بین‌المللی محدودی داده شده بود. در اتحادیهٔ جهانی پست سرزمینها یا مناطق معینی برای هدفهای عملیاتی این اتحادیه، به‌عنـوان اعضا پذیرفته شده بودند، و البته نه به صورت دولت دراین‌باره جالب است دانسته شود که ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۲۹، و بار دیگر در سال ۱۹۵۹، در مورد اینکه با صلیب سرخ بین‌المللی، یا نظم حاکم‌برمالت به عنوان شخص حقوقی بین‌المللی یا دولت رفتار شود، مخالفت کرد.[۲۱] اما مانند دولتهای دیگر شخصیت حقوقی واتیکان را به‌رسمیت می‌شناسد و آن را به عنوان شخص حقوقی می‌پذیرد که می‌تواند طرف حق و تکلیف قرار گیرد و مناسبات بین‌المللی برقرار سازد. بار دیگر مشاهده می‌شود که سیاست،

تعیین‌کنندهٔ رفتار حقوقی شده است.

ب) سازمانها، افراد و شرکتها

با وجود اینکه دولتها به عاملیّت در حقوق بین‌الملل تأکید داشته‌اند، به نظر می‌آید از چند دههٔ پیش عاملیت انحصاری آنها که معقول و مفید دانسته می‌شد، دستخوش دگرگونی شده است. تمایلاتی که دراین‌باره وجود داشتند درحال تغییرند و این تغییر بر امکان حفظ دولتها به عنوان واحدهای جداگانهٔ عامل حقوق بین‌الملل اثر می‌گذارد. اجتماع بین‌المللی ناگزیر از رویارویی با این تغییر و دگرگونی می‌باشد و بنابراین حقوق بین‌الملل نیز از این لحاظ درحال تحوّل است.

برخی از وجوه جاذب دولت برای شهروندان، مانند تأمین بهداشت و وسایل آسایش عمومی و رفاه مادّی و معنوی، دیگر در انحصار دولتها قرار ندارند و سازمانهای عمومی یا گروههای خصوصی به انجام این خدمات مبادرت کرده‌اند. نتیجهٔ این جریان چنان شده است که دولتها روزبه‌روز اصرار بر انحصار را دشوارتر می‌یابند و نمی‌توانند موضع خود را توجیه کنند. البته به مقاومت در برابر غصب نقش خود توسط مؤسسات دیگر ادامه می‌دهند، اما زیر فشار مداوم قرار دارند تا اختیارات و قدرت تصمیم‌گیری را بیش از پیش به مؤسسات بین‌المللی واگذار کنند و شاید مآلاً از خود سلب نمایند.

این جریان بتدریج شکل گرفته است. درکنفرانسهای بین‌المللی مباحث مختلفی مطرح بوده و در این بحثها مسئلهٔ عاملان حقوق بین‌الملل، علاوه‌بر عاملیّت دولتها، بیشترین توجه را به خود جلب کرده است (در سازمان ملل متحد از سال ۱۹۵۰ تا کنون و پیوسته در دیوان بین‌المللی دادگستری). ضمن این بحثها خصوصیات ویژهٔ سازمان ملل متحد با کیفیات ویژهٔ دولتها مقایسه‌شده و این نتیجه به‌دست آمده است:

> «سازمان یک شخصیت حقوقی بین‌المللی است، البته چیزی نیست که «دولت» نامیده شود، یا اینکه شخصیت حقوقی و حقوق و وظایف آن همانند دولت باشد... مقصود این است که سازمان ملل متحد عامل حقوق بین‌الملل بوده و صلاحیت داشتن حقوق و وظایف را داراست، و صلاحیت آن را دارد که از راه طرح دعاوی حقوق خود را حفظ کند.»[۲۲]

حتی دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام داشت درصورتی که مجمعی مانند سازمان ملل متحد به صورت عامل حقوق بین‌الملل شناخته شود، دولتهای عضو،

صلاحیتهای خود را که به سازمان داده‌اند از دست خواهند داد. چنین مقررات و ترتیباتی دربارهٔ کارکنان جامعهٔ اقتصادی اروپا و دیگرسازمانهای منطقه‌ای نیز وجود دارد. دولتهای عضو این سازمانها کارکنان را تعیین می‌کنند، اما به مجرّد اینکه منصوب شدند، به‌طور کلی تحت نظارت این سازمانها قرار می‌گیرند و موظف نیستند برحسب مقتضیات منافع ملّی دولتهای متبوع خود فعالیت کنند. اما درهرحال باید گفت سازمانهای بین‌المللی خودزا نیستند، بلکه وجود آنها ناشی از حضور مؤسس آنهاست که حاکی از تمایل دولتها برای شخصیت حقوقی دادن به سازمان معینی می‌باشد. بنابراین شخصیت حقوقی سازمانها از تصمیم و عمل دولتها، به عنوان عاملان حقوق بین‌الملل، ناشی می‌شود. پس در تحلیل نهایی چنین استنباط می‌شود که دولتها در مورد آنچه صلاحیت واگذاری آن را داشته‌اند، صلاحیت پس‌گرفتن را نیز دارند و بنابراین باز خود دولتها هستند که به حقوق بین‌الملل عمل می‌کنند. البته هرگاه به سازمانهای بین‌المللی یا دیگرواحدها شخصیت حقوقی داده شود، برآن پایه عمل می‌کنند، بر توسعهٔ حقوق بین‌الملل اثر می‌گذارند و به‌طورکلی شرایطی فراهم می‌آورند که در آن آزادی عمل و تصمیم دولتهای مؤسس کاهش می‌یابد. اما گفتنی است یک چنین «خودمحدودی» از جانب دولتها در حقوق بین‌المللی چیز تازه‌ای نیست و بر انحصار دولتها به عنوان عاملان حقوق بین‌الملل لطمه نمی‌زند.[۲۳]

دربارهٔ افراد باید گفت که اصل عمده هنوز این است که فرد، به‌تنهایی یا به صورت گروههای خصوصی، در حقوق، تکالیف و مسئولیتهای خود به دولت متبوعش وابسته می‌باشد. در بسیاری از موارد، به عنوان مثال کنوانسیونهای بین‌المللی دربارهٔ حقوق بشر؛ این دولتها هستند که باید چنین وظایفی را عملی کرده یا حقوقی را رعایت کنند، نه افراد. فقط در موارد استثنایی افراد مستقیماً از موافقتنامه‌های بین‌المللی بهره‌مند بوده‌اند. دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در قضیهٔ صلاحیت دادگاههای دانزیک در سال ۱۹۲۸، بیانیهٔ لوترپاخت* را مورد تأکید قرار داد که موافقتنامهٔ بین‌المللی گرچه نمی‌تواند حقوق و وظایف مستقیمی برای افراد به‌وجود آورد، مع‌هذا هدف یک موافقتنامهٔ بین‌المللی، مطابق قصد طرفهای آن، ممکن است قبول برخی قواعد معینی باشد که برای افراد حقوق و تکالیفی به‌وجود آورد و توسط دادگاههای ملّی قابل اجرا باشد. بنابراین از نظر دیوان دایمی سابق افراد می‌توانند بهره‌بران مستقیم

---

* Lauter Pacht

موافقتنامه‌های بین‌المللی باشند، و البته دیوان دایمی تصریح نکرده‌است که بتوانند عاملان حقوق بین‌الملل نیز باشند. پس از جنگ اول جهانی، ملتهای پیروز، دولتهای شکست‌خورده را به محاکم داوری، که در آن افراد حق اقامه دعوی علیه دولتها برای جبران خسارت داشتند، کشاندند. در سازمان بین‌المللی کار، گروههای کارفرمایان و کارگران به‌طور مستقیم در بررسی‌های سازمان شرکت می‌کنند و گاه به گروه ذی‌نفع ویژه‌ای اجازه داده می‌شود برای دفاع از حقوق خود در مؤسسات بین‌المللی حاضر باشد. آیا موارد فوق و استثنائاتی که از نظر گذشت، می‌توانند بر این اصل کلی که در حقوق بین‌الملل افراد نمی‌توانند عامل باشند، تأثیر بگذارند و یا آیا می‌توانند حاکی از تمایل و گرایش غیرقابل پیش‌بینی برای عاملیت آنها باشند؟ رفتار دولتها تاکنون براین تمایل صحه نگذاشته است و محتمل نیست که مایل باشند نظارت سیاسی و حقوقی بر شهروندان خود را از دست بدهند.

دربارهٔ شرکتهای خصوصی وضع متفاوت است. دراین‌باره دو نیروی متضاد بر جریانهای توسعهٔ حقوق بین‌الملل اثر نهاده است. نیاز بسیاری از دولتها، بویژه دولتهای روبه‌رشد و درحال توسعه، برای انعقاد قرارداد با شرکتها، قابلیت عاملان حقوق بین‌الملل را به شرکتها می‌بخشد. از سوی دیگر، اهمیت روزافزون اقتصاد به عنوان یک وسیلهٔ سیاسی و ابزار قدرت، در جریان تصمیم‌گیری مستقلانهٔ دولتها دخالت می‌کند. دولتها به خاطر کارایی شرکتها نمی‌پذیرند حقوقی به آنها واگذار کنند که موجد شخصیت بین‌المللی خاصی باشد و بنابراین وضعیت حقوقی شرکتها به جریان تند و حاد مباحثات کشیده می‌شود. برای مثال، این مسئله که آیا داوری توافق‌شده بین یک دولت و یک شرکت، دولت را تا حد یک شخص حقوقی خصوصی تنزل می‌دهد، یا شرکت را به حد یک شخص بین‌المللی بالا می‌برد، می‌تواند مورد بحث قرار گیرد؛ اما آنچه مسلم است این بحث فعلاً بی‌نتیجه خواهد ماند. از سوی دیگر گرچه منازعات میان دولتها و شرکتها توسط دادگاه مورد رسیدگی قرار گرفته‌است، اما این رسیدگی به شیوهٔ خاصی بوده است و بنابراین تعمیم این‌گونه رسیدگی‌ها کاری بس دشوار است.[۲۴] البته قابل فهم است که افزایش موافقتنامه‌ها میان دولتها و شرکتها در آینده بر عاملیّت انحصاری دولت تأثیر خواهدگذاشت، اما وضعیّت ممتاز دولت همچنان ادامه خواهد داشت و اصول اساسی حقوق بین‌الملل از لحاظ عاملان، بدون تغییر به‌جا خواهد ماند.

---

1. Wilfred Janks. *The Common Law of Markind*, (New York: American Book Co. 1958), P.17.

2. Fredrick Van Asbeck, «Growth and Movement of International Law», *International and Comparative Law Quarterly*Vol. 11. No.4, (Oct. 1962), P. 1054.
3. Werner Levi, *Law and Politics in the International Society*, (London: Sage Publications, 1976), P.89.
4. U.N. Document A/Res. 1515 (15).
5. U.N.Document A/Res. 1803 (17).
6. Wolfgang Friedmann, *The Changing Structure of International Law*, (London: Stewen and Sons, 1964), P. 128.
7. U.N.Document. A/Res. 1515(15) and A/Res. 1803(17).
8. U.N.Document. A/Ac. 125/SR.35, P.6.

9. S.C Leng and H. Chiu, *Law in Chines Foreign Policy: Communist China and Selected Problems of International Law*, (New York: Dobbs Ferry, Oceana, 1972), p.10.
10. V.A. Korovin (etal). *International Law. A Textbook for Use in Law Schools*. Translated by Dennis Ogden, (Moscow: Academy of Sciences of the U.S.S.R. Institute of State and Law. No. Date), P.10.
11. *Ibid.*, P.12.

بهره‌برداری شوروی از حقوق عرفی در خلال کنفرانس سوم سازمان ملل متحد دربارهٔ حقوق دریاها برحسب اظهارات هیئت نمایندگی این کشور روشنتر شد: «نتیجه‌ای که از عرف دریانوردی در تنگه‌های بین‌المللی به‌دست آمده، این است که در حقوق عام (Common Law) قاعده‌ای به‌وجود آمده که برحسب آن حق عبور و مرور از این تنگه‌ها برای تمام کشتی‌ها پذیرفته شده است.» جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

U.N.Document A/Conf. 62/SR. 22/Vol. 1,P. 68.

12. U.N. Document A/Ac. 125/SR.6, P.11 and A/Ac. 125/SR. 29, P.29.

13. U.N. Document A/Conf. 39/11, ,P.3.

۱۴. جهت اطلاع بیشتر دربارهٔ این دو قضیه رجوع کنید به:

Wilfred Jenks, *The Prospects of International Adjudication*, (New York: Oceana, 1964), PP. 225-260.

15. levi, *op.cit.*, P.93.
16. U.N.Document A/Conf. 39/11, PP. 378-382.
17. U.N.Document A/CN.4/SR. A/Vol.1, PP. 249-256.
18. U.N. Document A/Conf. 39/aa/Add.1, P.118.

۱۹. رجوع کنید به پانویس شمارهٔ ۱۴، صص ۳۱۵– ۲۶۶.

20. Levi, *op.cit.*, P.109.
21. W.W. Bishop, *International Law Cases and Materials*, (Boston: Little Brown, 1971), PP. 303-4.
22. Levi, *op.cit.*, P. 112.

۲۳. دربارهٔ چگونگی این مباحث و کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

U.N. Document. A/6309/Rev.1, P. 20-25.

۲۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

Bishop, *op.cit.*, PP. 460-65.

Friedmann, *op.cit.*, PP. 232-249.

گزارشی از میز گرد «گلاسنوست و پرسترویکا»

در تاریخ ۲۸ فروردین ۶۸ میزگردی در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی تشکیل شد که طی آن دربارهٔ تحولات اخیر شوروی و تفکر جدید سیاسی در آن کشور و معنی و مفهوم گلاسنوست و پرسترویکا سخنانی ایراد شد. این میزگرد با حضور بیش از یکصد نفر از اساتید دانشگاههای تهران، شهیدبهشتی، امام‌صادق، علامه‌طباطبایی و کارشناسان وزارت امورخارجه، دفتر مطالعات سیاسی و دانشکدهٔ روابط بین‌الملل تشکیل شده بود.

در جریان برگزاری این میزگرد، پس از تلاوت آیاتی از کلام‌الله مجید، آقای دکتر سهراب شهابی، معاون پژوهشی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، گزارش مختصری از فعالیتهای دفتر در سال گذشته، برنامه‌های دفتر در سال ۱۳۶۸ و کلیاتی در زمینهٔ پرسترویکا و گلاسنوست را به سمع حضار رسانیدند. سپس آقای منصور صفوتی در زمینهٔ تاریخچهٔ گلاسنوست و پرسترویکا و ریشه‌های آن قبل از انقلاب اکتبر و تحولات آن بعد از انقلاب و اصولاً معنی و مفهوم این تحولات در شرف تکوین سخن گفته و به اولین پرسترویکای بعد از انقلاب، یعنی قانون اقتصاد آزاد (نپ) در زمان لنین اشاره کرده و بازگشت از این پرسترویکا را در زمان استالین نیز به‌طور مختصر بررسی نمودند. ایشان سپس به دوران خروشچف و تحولات مهم این دوران و آثار آن در پیشرفت اتحاد شوروی اشاره کرده و ریشه‌های تحولات جدید را در زمان برژنف و حکومت شانزده سالهٔ او جستجو نموده و تحولات حاضر را دنبالهٔ آن دانستند. آقای صفوتی به‌طور کلی هدف گورباچف را دوری از سوسیالیزم یا ایده‌های کمونیستی ندانسته، بلکه آن را وسیله‌ای جدید برای پیشبرد اهداف نهایی کمونیزم و اتحاد شوروی دانستند و در خاتمه اظهار نمودند که هر تحولی در هر نقطه از جهان بر نقاط دیگر اثر می‌گذارد، لذا باید این تحول را مانند تحولات دیگر با دقت نظر کافی مورد توجه قرار داد. سخنران بعدی آقای دکتر هاشمی، استاد دانشگاه شهید بهشتی، بودند که آثاراقتصادی پرسترویکا و پی‌آمدهای آن در اتحاد شوروی و اروپای شرقی و تأثیر آن در روابط شرق و غرب را مورد بررسی قرار دادند. سخنران بعدی آقای دکتر میرفخرایی بودند که پرسترویکا و تأثیر آن در جهان سوم را مورد مداقه قرار دادند و آقایان دکتر گواهی و

ایزدی نیز دربارهٔ «پرسترویکا و گلاسنوست» شوروی و مواضع دولتهای غربی و آمریکا در ارتباط با تحوّلات فکری، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سخن گفتند.

آخرین سخنران این میزگرد آقای مهندس ملکی، مشاور وزیر امورخارجه و مدیرکلّ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، در زمینهٔ مسلمانان جنوب شوروی و تأثیر پرسترویکا در این منطقه سخنانی ایراد کرده و طرز تفکّر آنان و اقدامات دولت شوروی را در این منطقه نیز مورد بررسی قرار دادند.

در آخر جلسه توسط سخنرانان به سؤالات حضّار پاسخ داده شد.

گزارشی از سمینار «اروپای ۱۹۹۲»

یکی از مهمترین تحولات در شرف وقوع در روابط بین المللی، تشکیل بازار بزرگ داخلی در جامعهٔ اروپایی تا پایان سال ۱۹۹۲ است. ایجاد چنین بازاری خواه‌ناخواه بر تجارت خارجی و اقتصاد همهٔ کشورهای جهان از جمله جمهوری اسلامی ایران تأثیر خواهد گذاشت. بخصوص اگر درنظر بگیریم که این جامعه بزرگترین بازار فروش نفت و کالاهای سنّتی ایران بوده و واردات جمهوری اسلامی از لحاظ تکنولوژی، مواد غذایی و محصولات صنعتی قابل ملاحظه است، تأثیر این واقعه بیشتر روشن خواهد شد. از این‌رو همانند سایر مراکز تحقیقاتی کشورهای دیگر، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی جوانب مختلف تحول مزبور را طی سمیناری با عنوان «اروپای ۱۹۹۲» که در روزهای ۲۶ و ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ برگزار نمود به بحث گذاشت. چگونگی تشکیل سمینار یک ماه و نیم پیش از برگزاری آن از طریق آگهی در روزنامه‌های کثیرالانتشار به اطلاع علاقه‌مندان رسید. باتوجه به تخصصی‌بودن سمینار، بیشتر استادان دانشگاهها و کارشناسان وزارتخانه‌ها، مؤسسات دولتی و نهادهای انقلابی در آن شرکت کردند. موضوع سخنرانی‌ها عبارت بود از: وحدت سیاسی اروپا، همکاری کشورهای اروپایی در زمینهٔ سیاست خارجی، امنیت اروپا، اسلام و مسیحیت اروپایی، سیستم اقتصاد بین‌المللی و اتحاد اروپا، روابط جمهوری اسلامی ایران با بازار مشترک، روابط جامعهٔ اروپایی با آمریکا، چین و ژاپن، بازار بین‌المللی انرژی و اروپای ۱۹۹۲، جامعهٔ اقتصادی اروپا و سازمانهای اقتصادی منطقه‌ای، خانهٔ مشترک اروپایی، و نقش آلمان فدرال، فرانسه و انگلستان در جامعهٔ اروپایی.

انگلستان در جامعهٔ اروپایی.

از آنجا که هنگام تشکیل سمینار، روابط جمهوری اسلامی ایران با کشورهای عضو بازار مشترک اروپا تحت تأثیر مسئلهٔ سلمان رشدی و کتاب کفرآمیز آیات شیطانی به‌سردی گراییده بود و سفیران آن کشورها در تهران حضور نداشتند، شرکت آنان و محققان و صاحبنظران خارجی در سمینار میسّر نگردید. باتوجه به اینکه از آغاز سال ۱۹۹۳ مناسبات جمهوری اسلامی ایران با جامعهٔ اروپایی تحت تأثیر سیاستهای کشاورزی، تجاری، حمل و

نقل، بیمه، محیط زیست، انرژی، صدور روادید، اقامت و رفتـــار با اتباع کشورهای غیرعضو قرار خواهد گرفت و بخصوص مبادلات بازرگانی ایران با بازار مشترک اروپا از این سیاستها و مقررات جدید متأثر خواهد شد. این نکته در سمینار مورد تأکید قرار گرفت که سازمانها، مؤسسات و شرکتهای ایرانی لازم است از هم‌اکنون با وضع جدید آشنایی کافی بیابند و چون دولتهای اروپای غربی نسبت به کشورهای ثالث به‌طور منسجم و همگون رفتار خواهند کرد، مقتضی است در فرصتی که باقی است برنامه‌ریزی‌های تازه‌ای صورت گیرد و هماهنگی‌های ضروری به‌عمل آید تا در مواجهه با «اروپای ۱۹۹۲» مشکلی پیش نیاید.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی نیز ضمن جمع‌آوری گزارشها و اطلاعات مربوط به تحولات جامعهٔ اروپایی، مطالعات و تحقیقات لازم را انجام داده و نتایج آن را به صورت کتاب و مقاله در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد داد.

آشنایی با مؤسسهٔ دولتی روابط بین‌المللی مسکو

مؤسسهٔ دولتی روابط بین‌المللی مسکو، آموزشگاه عالی تخصصی وزارت امور خارجه است. این مؤسسه متخصصینی را درزمینهٔ روابط بین‌الملل برای وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی، وزارت امور خارجهٔ جمهوری‌ها، دیگر نهادهای مربوط به مناسبات سیاسی و اقتصادی خارجی و همچنین برای رسانه‌های گروهی و مؤسسات علمی وتحقیقاتی تربیت می‌کند.

این مؤسسه طبق مصوبهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۴۴ «شورای کمیساریای خلق» دولت شوروی تأسیس شده‌است.

در آغاز، مدت تحصیل در مؤسسهٔ روابط بین‌المللی ۴ سال تعیین شده‌بود و در سال اول ۲۰۰ دانشجو از شوروی در این مؤسسه پذیرفته شدند. از سال ۱۹۴۶ به‌بعد دانشجویانی از کشورهای سوسیالیستی برای آموزش به مؤسسهٔ مزبور اعزام شدند. مطابق مصوبهٔ شورای وزیران اتحاد شوروی، مورخ ۱۴ فوریهٔ سال ۱۹۴۷، مدت تحصیل در مؤسسهٔ روابط بین‌المللی ۵سال تعیین شد. با رشد تعداد دانشجویان، تعداد معلمین و کرسی‌های مؤسسه افزایش یافت و تشکیلات این مؤسسه نیز در جهت تکمیل پیش می‌رفت. مؤسسه دارای دو دانشکدهٔ تاریخ اقتصاد و حقوق بود.

در ماه ژوئن سال ۱۹۵۴ دانشکدهٔ خاورشناسی مسکو و در ماه فوریهٔ سال ۱۹۵۸ دانشکدهٔ بازرگانی خارجی وزارت بازرگانی خارجی اتحاد شوروی در تشکیلات مؤسسهٔ روابط بین‌المللی مسکو ادغام شدند.

بدین‌ترتیب در سال ۱۹۵۹ در مؤسسهٔ روابط بین‌المللی سه دانشکده، یعنی دانشکدهٔ روابط بین‌الملل، دانشکدهٔ روابط اقتصادی بین‌المللی و دورهٔ شبانه تشکیل شد.

در سال ۱۹۶۸، دانشکدهٔ حقوق بین‌الملل تأسیس شد و در سال ۱۹۶۹ برپایهٔ رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشکدهٔ روابط بین‌الملل، یک دانشکدهٔ روزنامه‌نگاری بین‌المللی تأسیس گردید، که بعداً به دانشکدهٔ اطلاعات بین‌المللی تبدیل شد.

در سال ۱۹۶۶ برای آماده کردن کارگران جوان به‌خاطر تحصیل در مؤسسهٔ مزبور، یک دانشکدهٔ آمادگی با مدت تحصیل یک سال تأسیس شد و در سال ۱۹۸۴ دانشکده‌ای برای آمادگی دانشجویان خارجی افتتاح شد.

دانشکدهٔ روابط بین‌الملل دارای رشتهٔ غرب‌شناسی و رشتهٔ خاورشناسی می‌باشد. بخش غرب‌شناسی متخصّصین را در زمینهٔ روابط بین‌الدّولی و سیاست خارجی کشورهای اروپا و آمریکا و بخش خاورشناسی در زمینهٔ روابط بین‌الدّولی و سیاست خارجی کشورهای آسیا و آفریقا آماده می‌کند.

دانشکدهٔ اطلاّعات بین‌المللی متخصصینی در زمینهٔ تبلیغات و روزنامه‌نگاری را برای رسانه‌های گروهی و نیز متخصصینی را در زمینهٔ اطلاعات و مترجمینی را برای نهادهای جهانگردی خارجی آماده می‌کند.

دانشکدهٔ حقوق بین‌الملل حقوقدانان را در رشته‌های حقوق تجارت بین‌الملل وحقوق گمرکی آماده کرده و دانشکدهٔ روابط اقتصادی بین‌المللی متخصصینی را برای رشته‌های اقتصادی و بازرگانی خارجی. مناسبات مالی بین‌الدّولی، اقتصاد و ترتیب عملیات حمل‌ونقل بازاریابی و تبلیغات تجاری خارجی، حسابداری و تحلیل فعالیتهای اقتصادی خارجی آماده می‌کند.

در دورهٔ شبانه کارمندان در کنار کاربه تحصیل نیز اشتغال دارند. در این دوره متخصصین در رشتهٔ اقتصادی روابط بین‌المللی برای کار در ادارات اقتصادی خارجی تربیت می‌شوند و مدت تحصیل در این دوره ۶ سال است.

دانشکدهٔ آمادگی: این دانشکده سطح تحصیلات کارگران، اعضای کالخوزها و همچنین سربازان مرخص شده را برای فراگیری آموزشهای بعدی در مؤسسهٔ روابط بین‌الملل بالا می‌برد.

دانشکدهٔ آمادگی برای خارجیان: این دانشکده دانشجویان خارجی را که از کشورهای سوسیالیستی آمده‌اند و زبان روسی را بخوبی نمی‌دانند، برای آموزش در مؤسسه آماده می‌کند.

اقتصاددانان و حقوقدانان مشهوری مانند تارله، کوبر، اسکازکین، خواستوف ایوانوف، ناروچنیتسکی، تیخوینسکی، تروخانوفسکی ترایـنیــن، کریلوف، دوردینوسکی، کوروین کوزیونیکوف، لیوبیموف ماسلینیکوف، شینیکین در سالهای گوناگون در این مؤسسه تدریس می‌کردند.

در حال حاضر مؤسسهٔ روابط بین‌الملل بیش از ۴۰ کرسی تدریس را دارا می‌باشد که از آن جمله می‌توان کرسی تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، فلسفه، اقتصاد ــ سیاسی و کمونیسم علمی، تاریخ روابط بین‌الدّولی و سیاست خارجی اتحاد شوروی، تاریخ عمومی، تاریخ اتحاد شوروی، خدمت دیپلماتیک، حقوق بین‌الملل، بازرگانی خارجی ایجاد شوروی و روابط اقتصادی بین‌المللی، اقتصاد جهانی ترتیب و ادارهٔ بازرگانی خارجی اتحاد شوروی، مناسبات مالی بین‌الدّولی عملیات حمل‌ونقل بین‌المللی، حسابداری و آمار، تبلیغات و اطلاعات روزنامه‌نگاری بین‌المللی، اسلوبهای تحلیل ریاضی و ماشینهای حساب الکترونیک و غیره را نام برد.

تدریس زبانهای خارجی در برنامه‌های تحصیلی این مؤسسه جای مهمی دارد. در دههٔ ۱۹۴۰ این مؤسسه ۴ زبان اروپایی تدریس می‌شد اما در حال حاضر ۴۷

زبان کشورهای اروپا، آمریکا، آسیا، و آفریقا تدریس می‌شود. بسیاری از دانشجویان دو یا سه زبان را می‌آموزند. در مؤسسهٔ روابط بین‌المللی ۱۷ کرسی زبانهای خارجی من جمله ۴ کرسی زبان انگلیسی، ۲ کرسی زبان فرانسوی، ۲ کرسی زبان روسی، کرسی زبانهای رومانی، کرسی زبان آلمانی، کرسی زبانهای نادر کشورهای اروپای غربی، کرسی زبانهای کشورهای سوسیالیستی، کرسی زبانهای ویتنامی لائوس، کشمیری، تایلندی برمه‌ای، کرسی زبانهای ژاپنی، کره‌ای، مغولستانی، اندونزیایی و فیلیپینی، کرسی زبانهای هندی، کرسی زبانهای خاورمیانه، کرسی‌زبانهای آفریقایی، وجود داشته و تدریس می‌شود.

برای بالا بردن سطح تحصیلات معلمین و نیز به‌منظور تحلیل و تعمیم شیوه‌های نوین تدریس وسایل تکنیکی، در سال ۱۹۷۶ دراین مؤسسه دانشکده‌ای تأسیس شد که دانشکدهٔ ارتقای مهارت حرفه‌ای نام گرفت.

مؤسسهٔ دولتی روابط بین‌المللی مسکو در کنار تربیت متخصصین در رشته‌های گوناگون روابط بین‌المللی در زمینهٔ مسائل روابط بین‌المللی و سیاست خارجی اتحاد شوروی، اقتصاد جهانی و روابط اقتصادی بین‌المللی، توسعهٔ اجتماعی و سیاسی کشورهای اروپا، آمریکا، آسیا، و آفریقا، حقوق بین‌الملل و نظامهای سیاسی کشورهای جهان، تئوری و عملکرد روزنامه‌نگاران بین‌المللی و تبلیغات نیز به پژوهش پرداخته است.

پژوهشها و تحقیقات مؤسسه نیازمندی‌های عملی مقامات گوناگون وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی و همچنین نوسازی آموزشی و بالا بردن سطح تئوری آنها را تأمین می‌کند.

در طی سالیان طولانی در مؤسسهٔ روابط بین‌الملل آثار بسیاری در زمینهٔ حقوق بین‌الملل، تاریخ روابط بین‌المللی و سیاست خارجی اتحاد شوروی و روابط اقتصادی بین‌المللی، اقتصاد جهانی و غیره منتشر شده‌است.

تاکنون بیش از ۲۰۰ فارغ‌التحصیل این مؤسسه از رساله‌های دکترا و بیش از ۱۰۰۰ نفر از رساله‌های فوق‌لیسانس دفاع کرده‌اند.

کارگاه علمی و تحقیقاتی تحلیل جامع روابط بین‌المللی که در سال ۱۹۷۶ به‌منظور پژوهشهای این کارگاه و کمک به تربیت متخصّصین تأسیس شده‌است، دارای سه بخش و مجتمع ماشینهای حساب الکترونیک می‌باشد.

کارگاه مذکور مسائل امنیت اروپایی، خلع سلاح و مناقشات بین‌الدّولی را مطالعه کرده و پژوهشها را در زمینهٔ تئوری و متدولوژی تحلیل سیاست جهانی و پیش‌بینی آن انجام می‌دهند. کارمندان این کارگاه در کلیهٔ فعالیتها و کنفرانسهای علمی سراسر شوروی و مجامع بین‌المللی و سمینارها شرکت می‌کنند.

ریاست مؤسسه طبق برنامهٔ جامع فعالیتهای علمی و تحقیقاتی دانشجویان، که برای تمام مدت تحصیل تنظیم می‌شوند، به فعالیت انجمن علمی آنها توجه زیادی مبذول می‌دارد. برپایی گردهمایی‌های علمی با مشارکت دانشجویانی از آموزشگاههای مختلف شوروی و آموزشگاههای خارجی به‌صورت یکی

از سنن فعالیتهای علمی در آمده‌است.

شورای دانشمندان جوان که در سال ۱۹۷۵ در دانشکده تشکیل شده‌است برپایهٔ قراردادهایی با پژوهشگران جوان، آموزشگاهها ومؤسسات علمی و تحقیقاتی شوروی و خارجی همکاری می‌کند.

شورای مؤسسه و شوراهای دانشکده مسائل مهم فعالیت مؤسسهٔ روابط بین‌المللی مسکو را مورد بررسی قرار می‌دهند و وظیفهٔ آنها هماهنگ کردن مساعی کارمندان در جهت تأمین سطح بالای تربیت حرفه‌ای و پرورش اندیشهٔ سیاسی دانشجویان و گسترش پژوهش می‌باشد و معمولاً دانشجویان یک چهارم اعضای شوراها را تشکیل می‌دهند.

ریاست مؤسسه، کمیتهٔ حزب، سازمانهای اجتماعی و کرسی‌ها به بالا بردن کیفیت آموزش، تکمیل برنامه‌های تحصیلی و پرورش مهارت و کار مستقل دانشجویان توجه فراوانی مبذول می‌دارند.

مؤسسه طی مدت فعالیت خود به بزرگترین مرکز تربیت متخصص در رشته‌های گوناگون سیاست بین‌الملل: اقتصاد، حقوق و روزنامه‌نگاری تبدیل شده‌است. تاکنون بیش از ۱۲۶۰۰ دانشجو از کشور شوروی و ۲۷۵۰ دانشجوی خارجی فارغ‌التحصیل شده‌اند.

بدین‌ترتیب مناسبات بین‌المللی مؤسسه گسترش می‌یابد و مؤسسه با مراکز آموزشی و تحقیقاتی کشورهای خارجی، که مشغول بررسی مسائل روابط بین‌المللی هستند، تماسهای مستقیم برقرار می‌نماید.

فارغ‌التحصیلان: مؤسسهٔ دولتی بین‌المللی مسکو پایهٔ کادر وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی را تشکیل می‌دهند و از میان فارغ‌التحصیلان معمولاً تعدادی به‌عنوان معاونین وزیر امور خارجه، اعضای هیئت رئیسه، رؤسای ادارات و شعبه‌های مختلف وزارت امور خارجه انتخاب شده و به کار گماشته می‌شوند. بیش از ۳۰۰ نفر از فارغ‌التحصیلان این مؤسسه تاکنون عناوین سفیر و فرستادهٔ مخصوص و درجه دو را دریافت داشته‌اند. بسیاری از آنها ریاست نمایندگی سیاسی ایجاد شوروی را در دهها کشور جهان به‌عهده دارند. در میان فارغ‌التحصیلان این مؤسسه دولتمداران و دیپلماتهای کشورهای سوسیالیستی نیز دیده می‌شوند.

بیش از ۸۰۰ روزنامه‌نگار که در روزنامه‌ها و مجلات مرکزی، تلویزیون و رادیو، تاس و آژانس خبری کار می‌کنند. از فارغ‌التحصیلان این مؤسسه هستند.

آشنایی با مؤسسهٔ امور بین‌المللی سوئد*

مؤسسه امور بین‌المللی سوئد که در زبان سوئدی Utrikspolitiska Institutet نامیده می‌شود، یکی از مؤسسات تحقیقاتی این کشور می‌باشد که در سال ۱۹۳۸ تأسیس گردیده‌است. این مؤسسهٔ خدماتی، در جهت تهیه و تأمین اطّلاعات موردنیاز جامعهٔ سوئد و مؤسسات مختلف اعم از سیاسی و تجاری و در زمینهٔ مسائل سیاسی و بین‌المللی و بحرانهای جهانی تحقیقاتی انجام می‌دهد. در حال حاضر مؤسسهٔ مزبور به‌صورت منبعی برای تأمین اطّلاعات عمومی و نیز مرکزی برای مطالعات علمی و ارائهٔ اسناد و مدارک و همچنین به‌عنوان کانونی برای بحث و بررسی مسائل جاری در روابط بین‌المللی عمل می‌نماید.

مؤسسهٔ امور بین‌المللی سوئد ۴۰ کارمند تمام‌وقت استخدام کرده‌است و از این‌نظر در نوع خود بزرگترین مؤسسه در شمال اروپا به‌حساب می‌آید. لازم به ذکر است که موسسهٔ مزبور هیچ‌گونه وابستگی حزبی ندارد.

فعالیّت آن متکی به کمکهای دریافتی از پارلمان سوئد و اتحادیّه‌های تجاری کارفرمایی است و بخشی از بودجهٔ آن نیز از محل ارائهٔ خدمات و فروش انتشارات تأمین می‌گردد.

بخش تحقیقات

انجام تحقیقات پیشرفته در زمینهٔ روابط بین‌الملل را در این مؤسسه ۱۰ محقق تمام‌وقت و همچنین دانش‌پژوهان میهمان از دیگر کشورها، دانشگاهها و سایر مؤسسات به عهده دارند. تحقیقات این مؤسسه عمدتاً در زمینهٔ مسائل مربوط به سیاست خارجی، سیاست امنیّتی و نیز سیاست سوئد در زمینهٔ خلع سلاح می‌باشد و این‌گونه تحقیقات به‌طور عمده بر پروژه‌های بلندمدّت تمرکز دارند. از دیگر فعالیّتهای تحقیقاتی مؤسسهٔ مزبور، شناسایی مسائل جدید روابط بین‌المللی و تجزیه و تحلیل ضروری مسائل جاری به‌منظور القاء تفکّر جدید به بحثهای مربوط به سیاست‌گذاری می‌باشد. تأکید عمدهٔ آن نیز بر شکل دادن دیدگاهها، تفکّرات و همچنین تجربه نمودن تئوری‌های روابط بین‌الملل در

* The Swedish Institue of International Affairs

عمل با استفاده از علم سیاست، تاریخ و اقتصاد است. براساس این شناسایی، پروژه‌های بلندمدّت و کوتاه‌مدّت در سه زمینهٔ مطالعات استراتژیک، امنیّت اقتصادی، و مطالعات اروپایی که اخیراً توسعه یافته است به‌اجرا در می‌آید.

تشکیل سمینار و کنفرانس

سمینارهای تشکیل یافته در مؤسسهٔ امور بین‌المللی بخش مهمّی از فعالیّتهای مؤسسه را تشکیل می‌دهند. در سال ۸۸ــ۱۹۸۷ سمینارها و کنفرانسهای متعدّدی در زمینه‌های گوناگون تشکیل گردید که از جملهٔ آنان می‌توان شوروی و دولتهای بیطرف اروپا، تجارت آزاد، تجارب موفّق در امنیّت، امنیّت مورد تهدید، بحران سازمان ملل، امنیّت در کشورهای اسکاندیناوی، آیندهٔ مسألهٔ آلمان، مسائل مربوط به جمهوری‌های حوزهٔ دریای بالتیک شوروی، بحران خاورمیانه و مشکلات دستیابی به صلح و همچنین سمینارهایی درخصوص تحوّلات مربوط به جنگ ایران و عراق و منطقه پس از قبول قطعنامهٔ ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران را نام برد. از جمله کنفرانسهای مهمّی که این مؤسسه به‌همراه ۶ مؤسسهٔ دیگر در فروردین ماه ۱۳۶۸ در استکهلم برگزار نمود، کنفرانسی تحت‌عنوان «اسلام» بود و اساس سخنرانی‌های این کنفرانس به انقلاب اسلامی ایران، و مقاومت مردم مسلمان افغانستان اختصاص داشت. سمینارها و کنفرانسهایی که در این مؤسسه برگزار می‌شود، عمدتاً به زبان انگلیسی بوده و عمدتاً از اعضای نمایندگی‌های خارجی مقیم استکهلم نیز برای شرکت در آنها دعوت به‌عمل می‌آید.

کتابخانه

کتابخانهٔ مؤسسهٔ امور بین‌المللی سوئد دارای ۲۰ هزار جلد کتاب در زمینهٔ مسائل مربوط به سیاست بین‌المللی، سازمانهای بین‌المللی، امنیّت و دفاع، سیاست خلع سلاح وسیاست خارجی کشورهای مختلف می‌باشد. این کتابخانه همچنین ۴۰۰ نشریّهٔ دوره‌ای از ۳۰ کشور جهان دریافت نموده و نیز آرشیو فشرده‌ای از بریده جراید را از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به‌بعد در خود جای داده‌است. کتابخانه دارای قفسهٔ باز با امکان دسترسی به کاتالوگها و کارهای انجام‌شده و نشریّات می‌باشد و استفاده از آن برای عموم آزاد است و خدمات ذیل را به مراجعین ارائه می‌دهد:

ــ امکانات برای مطالعه و تحقیق
ــ سرویس امانت دادن کتاب
ــ ارائهٔ فهرست موضوعی
ــ خدمات کپی‌گیری
ــ آبونمان نشریهٔ ماهانهٔ *Tidskriflsoversikt* با فهرست مقالات بیش از یکصد نشریهٔ دوره‌ای.

انتشارات

برخی از انتشارات این مؤسسه عبارت‌اند از:

۱. مطالعات بین‌المللی (*Internationalla Studier*) که در ۵ نوبت در سال چاپ می‌گردد و حاوی مباحث و تجزیه و تحلیلها در زمینهٔ مسائل جاری بین‌المللی است.

۲. مسائل سیاسی روز جهان (Varldspolitiken Dagfragor) نشریه‌ای است که ماهیانه منتشر شده و حاوی آخرین اطّلاعات دربارهٔ مسائل بین‌المللی مورد علاقهٔ عموم می‌باشد.

۳. اطّلاعات فشرده در مورد کشورها (Landr i Fickformat) که در قطع جیبی اطّلاعات مربوط به کشورهای گوناگون را به‌طور مجزا در برمی‌گیرد.

این مطالب به‌صورت کتاب و نشریه جهت ارائهٔ آخرین اطّلاعات در مورد کشورها به‌طور مرتّب تجدید چاپ می‌گردد.

فهرستها و کتابشناسی های تاریخ روابط خارجی ایران

امیر سعید الهی

کتابشناسی ها و فهرستهای موضوعی که تدوین آنها در سالهای اخیر در کشور ما متداول شده، روزنه ای است که محقق را به صدها منبع چاپی و گاه غیر چاپی در زمینهٔ موضوع مورد تحقیق رهنمون می شود. اکثر منابع موجود جهت یک تحقیق جامع به‌منظور تدوین تاریخ روابط خارجی ایران را سفرنامه ها، اسناد، متون تاریخی، عهدنامه ها و خاطرات رجال سیاسی عصر تشکیل می دهند و کتابشناسی هایی که در این زمینه تدوین گردیده‌اند می‌توانند راهگشای مناسبی جهت دسترسی به منابع مذکور به‌شمار آیند.

هر یک از این فهرستها و کتابشناسی ها خود حاوی صدها عنوان کتاب در زمینه های مورد نظر بوده و در اکثر کتابخانه ها در دسترس علاقه‌مندان قرار دارند. لیکن یافتن سریع منابع مذکور در آنها خود محتاج تهیهٔ فهرستگانی است که قدمهای اولیّه در تدوین آن برداشته شده است.

اینک با امید راهگشایی هرچه بیشتر، نخستین کوشش کتابخانه و مرکز اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی در این زمینه تقدیم می گردد.*

۱. آتابای، بدری. فهرست تاریخ، سفرنامه، سیاحت نامه، روزنامه و جغرافیای خطی کتابخانهٔ سلطنتی. تهران: کتابخانهٔ سلطنتی سابق، ۱۳۵۶. ۶۹+۷۵۹ص.

۲. اردبیلی، عطاءالله. سیری در سفرنامه‌های ایرانی ـ کتابشناسی توصیفی پایان‌نامهٔ فوق لیسانس کتابداری. تهران: دانشگاه تهران، دانشکدهٔ علوم تربیتی، ۱۳۵۵. ۱۳۳ص.

* ۳. ازغندی، علیرضا. کتابشناسی عمومی تاریخ سیاسی ایران از مشروطیت تا انقلاب اسلامی ایران. تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۵.

---

* جهت اطلاع از سایر منابع خطی رجوع کنید به فهرست کتابهای خطی کتابخانه‌های مختلف.
اقلام ستاره‌دار نشانگر موجود بودن آنها در کتابخانه و مرکز اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

۴. اقبال، عباس. چند سفرنامه از سفرای ایران. نشریهٔ وزارت امور خارجه، س.ا.ش ۳، (۱۳۲۸–۱۳۲۷ ش.). صص ۳۷–۲۶.
* ۵. بابازاده، شهلا. فهرست توصیفی سفرنامه‌های آلمانی موجود در کتابخانهٔ ملی ایران. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۷. ۱۲۳ص.
۶. پوراحمد جکتاچی، محمدتقی. فهرست توصیفی سفرنامه‌های انگلیسی موجود در کتابخانهٔ ملی ایران. تهران: کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۵. ث+۲۶۴ص.
* ۷. پوراحمد جکتاچی، محمدتقی. فهرست توصیفی سفرنامه‌های فرانسوی موجود در کتابخانهٔ ملی ایران. تهران: کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۵. ۲۴۴ص.
۸. دانشگاه تهران، دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، کتابنامهٔ انگلیسی، فرانسه و فارسی دربارهٔ خاورمیانه. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴. ب+۱۷۹ص.
* ۹. دانشگاه تهران، دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی. فهرست مقالات مربوط به روابط خارجی ایران. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴. پنج+۱۰۵ص.
* ۱۰. دانشگاه تهران، دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی. فهرست کتابهای مربوط به روابط خارجی ایران به زبانهای فارسی، فرانسه، انگلیسی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۳. ۴۴+30ص.
* ۱۱. رائین، اسماعیل. کتابنامهٔ خلیج فارس. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی. ۱۳۰ص.
۱۲. فرمانفرمائیان، حافظ. کتابشناسی تاریخ جدید و معاصر. تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۴۴. ۳۲ص.
۱۳. فرمانفرمائیان، حافظ. کتابشناسی تاریخ مشروطیت ایران. فهرست توضیحی از مآخذ و کتب و مقالات چاپی دربارهٔ تاریخ مشروطیت. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵. ۳۰ص.
۱۴. فرمانفرمائیان، حافظ. کتابشناسی تاریخ معاصر. فهرست منتخبی از مأخذ و منابع چاپی برای مراجعهٔ دانشجـویان. تهران: طهوری، ۱۳۴۴. ۳۲ص. (شامل ۸۲ کتاب).
۱۵. کاویانی، منصوره. کتابشناسی امپریالیسم. تهران: سازمان پژوهش. ۱۴۳ص.
* ۱۶. ملک، اقدس، ابوالفضل قاضی و محمدرضا جلیلی. فهرست توصیفی کتابشناسی علوم سیاسی. زیر نظر حمید عنایت، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴. ح+۴۲۰ص.
* ۱۷. مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، مرکز مدارک علمی. کتابشناسی گزیده خلیج فارس. تهران: ۱۳۵۶. ۱۹ص.
* ۱۸. میراحمدی، مریـم. علامرضا ورهرام. کتابشناسی موضوعی تاریخ ایران. تهران: انتشارات مهرداد، ۱۳۶۲. ۲۱۷ص.
* ۱۹. نبوی، محمد باقر. کتابنامهٔ خلیج فارس و دریای عمان. اهواز: دانشگاه جندی شاپور، دانشکدهٔ علوم دریایی، ۱۳۶۱. ب+۱۲+VI+56ص.

• ۲۰. وزارت امور خارجه، مرکز اسناد وزارت امور خارجه. فهرست نامه‌های متبادل بین پادشاهان و سران کشورهای جهان با دربار ایران، با مقدمهٔ خانبابا بیانی. تهران: ۱۳۵۲. ۱۹۴+۳۲ص.

• ۲۱. وزارت امور خارجه، مرکز بررسی و تنظیم اسناد. فهرست بخشی از اسناد و عهدنامه‌ها و سفرنامه‌ها و رساله‌های دورهٔ قاجاریه، با مقدمهٔ خانبابا بیانی. تهران: ۱۳۵۴. ۳۴۴ص.

• ۲۲. وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، واحد نشر اسناد. راهنما و مشخصات معاهدات دو جانبهٔ ایران با سایر دول (موجود در وزارت امور خارجه)، ۱۳۵۷—۱۱۸۵ هجری شمسی/۱۹۷۹—۱۸۰۷ میلادی. تهران: ۱۳۶۷. ۸۶۹ص.

• ۲۳. همایونفرد، محمد صادق. فهرست توصیفی سفرنامه‌ها و کتابهای تاریخی روسی موجود در کتابخانهٔ ملی ایران. تهران: کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۹. ۲۲۶ص.

کتابشناسی موضوعی خلیج فارس (فارسی—عربی)*

خلیج فارس یکی از نقاط مهمّ جغرافیایی در جهان امروز به‌حساب می‌آید ولی این منطقه تنها در قرن بیستم اعتبار پیدا نکرده‌است، بلکه از زمانهای بسیار دور به‌عنوان یک آبراه مهمّ و مرکز فعالیّتهای تجاری، با جاذبه‌های فراوان، محل رفت‌وآمد و مبارزهٔ اقوام مختلف جهت بهره‌برداری از امکانات آن و گاه به‌منظور تسلّط بر منطقه بوده‌است. تاریخ طولانی و پُرحادثهٔ این منطقه به‌همراه اهمیّت آن از نظر جغرافیایی، اقتصادی، و استراتژیکی و بویژه وجود ذخایر غنی نفت‌وگاز در منطقه و نقش آن در تأمین انرژی جهان در قرن بیستم بحثهای گوناگونی را از دیدگاههای مختلف موجب گردیده که انبوهی از اطلاعات و مدارک مربوط به منطقه را همراه داشته‌است.

یکی از ویژگی‌های جهان حاضر رشد و توسعهٔ علوم و فنون و به‌همراه آن رشد فزایندهٔ پژوهشگران و انتشار پژوهشهای علمی و اطلاّعات ومدارک گوناگون می‌باشد. بنابراین یکی از مشکلات عمدهٔ پژوهشگران حاضر دستیابی به منابع لازم از میان منابع اطلاّعاتی منتشر شده در زمینه‌های گوناگون است. این مشکل بویژه در کشورهای جهان سوّم بسیار به چشم می‌خورد، در حالی‌که در این‌گونه کشورها انتشار هرچه بیشتر منابع اطلاعاتی می‌تواند راه‌رشد و توسعهٔ علوم و فنون را هموارتر سازد.

هدف کتابشناسی موضوعی خلیج فارس گردآوری مشخصات بیشترین اطلاّعات و

* این کتاب (تدوین بیژن اسدی) بزودی از طرف دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی منتشر می‌شود.

مدارک مربوط به مباحث مختلف خلیج فارس اعّم از سیاسی، اقتصادی، نظامی، تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی، کشتیرانی و سایر مباحث علمی منطقه به‌طور عام و نیز مسائل کشورهای همسایهٔ آن به‌طور خاص، به‌زبان فارسی و عربی، می‌باشد. به‌عبارت دیگر، در این کتابشناسی منابع واسناد و مدارک مربوط به کلیهٔ مسائل خلیج فارس در زمینه‌های مختلف گردآوری شده‌است.

این کتابشناسی شامل مشخصات حدود ۴۷۵ کتاب فارسی، ۶۰۰ کتاب عربی، ۱۳۰ رسالهٔ تحصیلی فارسی و عربی، ۲۲۵۰ مقاله، گزارش علمی و اداری، سند و مدرک، جزوه‌های درسی، نقشه، سخنرانی، کنفرانس و سمینارهای فارسی و عربی بوده و جمعاً شامل ۳۴۵۵ منبع اصلی می‌باشد که به‌صورت موضوعی و با توجه به تنوع مسائل منطقه طبقه‌بندی شده‌اند. در این کتابشناسی دورهٔ تاریخ نشر منابع گردآوری شده از آغاز نشر تا پایان سال ۱۳۶۷ را دربرمی‌گیرد.

منابع از نظر موضوعی به سه بخش اصلی و پنجاه‌وسه بخش فرعی تقسیم شده‌اند و منابع مربوط به هر یک از کشورها به‌طور خاصّ شش موضوع مختلف را دربرمی‌گیرد. تمامی منابع برای سهولت در امر بازیابی از ابتدا تا انتها براساس شمارهٔ مسلسل ردیف شده‌اند. در پایان سه بخش اصلی کتابشناسی، یک بخش متمّم که حاوی فهرست منابع و تعدادی از مدارک بوده و نیز منابع جدیدی که منابع تا پایان سال ۱۳۶۷ را دربردارد، به کتاب افزوده شده‌است.

پژوهشگران متخصص در این زمینه جهت تسریع در فراهم آوردن نیازهای اطلاعاتی خود می‌توانند به طرح تقسیم‌بندی موضوعی کتابشناسی مراجعه نمایند. ضمناً در پایان کتاب برخی مدارک ویژه، دو فهرست نام اشخاص، که دربرگیرندهٔ نام نویسندگان، مترجمان، ویراستاران، و گردآورندگان است، و نیز فهرست موضوعی منابع آمده‌است که در صورت مراجعه، به‌کار پژوهشگران سرعت می‌بخشد.

سازمان ملل متّحد: مسئولیت حفظ صلح و امنیّت بین‌المللی*

اکتشافات جغرافیایی، سیاستهای استعماری در قرن پانزدهم، ونوزایی‌های علمی و صنعتی در قرن نوزدهم سامان خاصّی را که خاصّهٔ آن نوعی مناسبات سیاسی در روابط بین‌المللی بود، بر مجموعهٔ واحدهای جغرافیایی—قومی جهان حاکم گردانید که در

* این نوشته، معرفی کتاب سازمان ملل متحد: مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (تألیف ناصر ثقفی عامری) است که توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی منتشر خواهد شد. (جملات داخل گیومه، از متن کتاب نقل شده است.)

نتیجه موجب ایجاد نظام جدیدی در روابط بین‌المللی گردید؛ اینچنین سامانی بس محدود بود و به تجارت و امنیّت کشورها ارتباط می‌یافت ولی در قرن بیستم اموری در روابط بین‌المللی مطرح شد که دامنهٔ عملکرد نظام بین‌المللی را بسی گسترده کرد؛ «به‌طوری که تکنولوژی، ارتباطات، فرهنگ و ایدئولوژی پهنهٔ وسیعی از مسائل اقتصادی و جنبه‌های سیاسی نظام بین‌المللی را در بر گرفت. چنین روندی، موجب تعارض «منافع ملّی» هر یک از واحدهای سیاسی متشکّله، بویژه قدرتهای بزرگ این نظام بین‌المللی شد که نهایتاً به وقوع فاجعه‌آمیز جنگهای جهانی اوّل و دوّم انجامید»* و مصیبتهای جانگدازی را برای جامعهٔ بشری پدید آورد، و همین تجربیّات دردناک جنگ جهانی و آسیبهای وارده در این جنگ بود که «اندیشهٔ تأسیس یک نهاد بین‌المللی را برای حفظ و حراست از صلح در همان دوران جنگ به‌وجود آورد».

«سازمان ملل متّحد در اصل به‌عنوان ابزاری که صلح و امنیّت جهان را تأمین می‌کند ایجاد شد» و «تنها سازمان چند جانبه‌ای است که حیطهٔ فعّالیت آن به موجب منشور ملل متّحد جهانی بوده و قدرت آن ناشی از ارادهٔ کلیهٔ کشورهای مستقل جهان است».

«با وجود آنکه سازمان ملل متّحد امروز جزئی لاینفک از نظام بین‌المللی و در حقیقت نهاد محوری سازمانهای بین‌المللی را تشکیل می‌دهد که به مسائل جهانی می‌پردازد» و «در شرایط سیاسی استراتژیک کنونی جهان، تمامی مسائل جهانی به نحوی از انحاء در ارتباط ماهوی با این سازمان بین‌المللی است»، مع‌ذلک از ابتدای تشکیل این سازمان «اختلافات ایدئولوژیکی و تضاد منافع بین دو قدرت شوروی و آمریکا به تضادهای سیاسی ـ استراتژیکی در سطح بین‌المللی ومسابقهٔ تسلیحاتی تبدیل گردید و زمینهٔ همکاری پیش‌بینی شده در چارچوب ملل متّحد میان اعضای دائمی شورای امنیّت را برای حفظ صلح و امنیّت بین‌المللی زایل کرد» و لاجرم سیستم دفاع جمعی از سوی قدرتهای بزرگ جایگزین سیستم امنیّت جمعی شد.

تداوم چنین روند تنش‌آفرینی جنگ، مسابقهٔ تسلیحاتی و پیمانهای نظامی و بلوک‌بندی ایدئولوژیک (کمونیسم و کاپیتالیسم) را تشدید کرد و جهان را به‌صورت هماوردگاه رقابت‌آمیز دوابرقدرت جهانی در آورد. به‌طوری که خطر وقوع جنگ هسته‌ای عالم‌سوزی جهان را شدیداً تهدید می‌کرد. مهمّ آنکه همهٔ منابع قدرت مجموعهٔ جهانی به تناسب امکانات اقتصادی و منابع طبیعی و انسانی صرف تولید و انباشت تسلیحات بسیار پیچیده گردید و در نتیجه توان اقتصادی تمامی کشورها به میزان چشمگیری هدر رفت.» ولی «پس از گذشت چند دهه عواملی چون تنگناهای اقتصادی ناشی از گسترش پیمانهای نظامی و تولید و انباشت جنگ‌افزارهای پیچیدهٔ جدید برخواسته‌های سیاسی و منافع خاصّ هر دوابرقدرت تأثیر عمیقی نهاد و موجب شد که هر دوابرقدرت روابط خود را با ضرورتهای نوخاسته هماهنگ کنند که در نتیجه به توافق آنها در فرونشاندن بحرانهای بین‌المللی، از جمله حمایت آنها از تلاش میانجیگرانهٔ سازمان ملل متّحد در جنگ عراق

با ایران و خروج نیروهای نظامی شوروی از افغانستان انجامید.» بدین ترتیب دوران تشنج‌زدایی تازه‌ای در روابط بین‌المللی آغاز شد. «**تصویب قطعنامهٔ ۵۹۸ در سال ۱۹۸۷ در شورای امنیّت سازمان ملل متّحد که درحقیقت** بیانگر وقوع هماهنگی‌های جدید در روابط قدرتهای بزرگ در مسائل استراتژیک جهانی و سرآغاز تحوّلات ژرف و عمده‌ای در سازمان ملل متّحد بود، انگیزه‌ای شد تا [مؤلف] پژوهش مستقلی را دربارهٔ این سازمان بین‌المللی به عمل آورد.»

در حقیقت کتاب حاضر برآیند تلاشهای تجربی و ذهنی مؤلف در امر سازمان ملل متّحد، امنیّت بین‌المللی و یا حلّ معمای «بودن و نبودن» از دیدگاه فلسفهٔ استراتژیک امروز جهانی است.

از آنجا که حفظ صلح و امنیّت بین‌المللی، هدف اصلی سازمان ملل متّحد، منشور را تشکیل می‌دهد و «مفهوم امنیّت بین‌المللی با توجه به توانایی‌های نظامی و قدرت اقتصادی، تحوّلات تکنولوژیکی و پیشرفتهای صنعتی پیچیدگی خاصّ یافته»، از این رو نویسنده نخست به شرح ساختار سازمان ملل متّحد در فصل اوّل مبادرت می‌ورزد. در این فصل نویسنده «بافت تشکیلاتی»، «منشور»، «شورای امنیت»، «حق وتو»، و «نیروهای حافظ صلح و خلع سلاح» را با بیانی دقیق و بنا بر شیوهٔ تحلیل ساختاری و تکوینی به‌طور سیستماتیک ریشه‌یابی و توصیف می‌کند و جای‌جای عملکرد آنها را شرح می‌دهد. و در فصل دوّم با مقایسهٔ منطقی و تطبیقی، مراحلی را که سازمان ملل متّحد تاکنون پشت سر گذاشته و ایستارها و دیدگاههای قدرتهای بزرگ ــ آمریکا و شوروی ــ را نسبت به سازمان مزبور و مشکلات کنونی آن بررسی کرده و سرانجام عوامل تحوّلات اخیر را به رشتهٔ تحریر می‌کشد و از نظر سیاسی وضعیت این سازمان را در ارتباط با استراتژی جدید قدرتهای بزرگ و «مصلحت‌گرایی» کشورهای جهان سوّم بررسی می‌نماید. در فصل سوّم نویسنده دریافتها و رهیافتهای خود را در بطن فعالیّتهای نظری و عملی خویش به دقت مورد بررسی قرار داده و به نقد و بازنگری آنها می‌نشیند، و لاجرم با استنتاجی منطقی و علمی، افق امیدوارکننده‌ای را پیش روی خوانندگان ترسیم می‌کند و در این سیر آفاق و انفس تقویت نقش سازمان ملل را در کشاکشهای جدلی اراده‌های بین‌المللی توصیه کرده و در این رهگذر دیدگاههای شرق و غرب را در این زمینه بیان می‌نماید. نویسنده در یک نتیجه‌گیری منسجم، تحقّق چنین هدفی را «منوط به توافق قدرتهای بزرگ دربارهٔ محدودیتی که این قدرتها حاضرند برای اعمال قدرت خود بپذیرند» می‌انگارد و پس از ارائهٔ اندیشهٔ سیستم جامع صلح و امنیّت بین‌المللی در تقویت سازمان ملل متّحد از سوی شوروی ــ و مخالفت بلوک غرب به سرکردگی آمریکا با پیشنهاد شوروی دایر بر عدم نیاز به تعریف جدیدی از صلح و امنیّت بین‌المللی و همچنین دیدگاه «برابر گرایانهٔ» کشورهای جهان سوّم در عرصهٔ بین‌المللی بر اهمیت نقش این سازمان در امور بین‌المللی تأکید کرده و آن را «مجمع ارزشمندی برای ارتباط با دنیای خارج» و «منبع و وسیلهٔ مهمّی برای دریافت

کمکهای فنّی و اقتصادی» برای کشورهای در حال توسعه می‌داند.

مسائل کنونی و آیندهٔ جهان در ارتباط با سازمان ملل متّحد در عرصهٔ بررسی‌های این کتاب، جایگاه والایی را احراز کرده است و نویسنده کوشیده است تا با استفاده از منابع جدید و معتبر، فراگردهای سیاسی ــ نظامی (جنگ)، هزینه‌های نظامی و تأثیر روند تسلیحاتی در جهان را بر کشورهای جهان سوّم به تفصیل و به روال علمی شرح دهد. مهّم آنکه، جنبه‌های سیاسی و حقوقی، انتقال تکنولوژی، مسائل اجتماعی، محیط زیست و بهداشت را بررسی کرده و سرانجام در نتیجه‌گیری کتاب که جان کلام و عصارهٔ مطلب بیان می‌شود، در می‌یابیم: «آنچه مسلّم به نظر می‌رسد این است که یکی از عوامل مهّم در عدم موفقیّت سازمان ملل متّحد در ارتباط با صلح و امنیّت بین‌المللی و یا بهزیستی جامعهٔ بشری در واقع ناشی از واقعیّتهای موجود در عرصهٔ زندگی جامعهٔ جهانی است که در آن «سیاست قدرت» بشدّت حاکم است «ولی روند بهبود تدریجی روابط بین دوابرقدرت ــ شوروی و آمریکا از سال ۱۹۸۷ و به عبارت دیگر طلیعهٔ دوّمین دوران تشنّج‌زدایی در روابط آنها ودر بُعدی وسیعتر، بحران‌زدایی در سطح بین‌المللی، مسلماً تأثیر مثبت بر کارایی این سازمان و زُدایش بحرانهای جهانی خواهد داشت».

احمد خوئی

قدرت و عدالت در روابط بین‌الملل

Couloumbis, Theodor A., and James H. Wolfe. *Introduction to International* Relations: Power and Justice. New Delhi: Prentice-Hall of India Private Ltd., 1981.

یکی از مشخصه‌های تنش مجدّد میان شرق و غرب و ظهور دوران دوم جنگ سرد توجه مجدّد به نقش قدرت در روابط بین‌الملل بود که در نوشته‌های مربوط به سیاست بین‌الملل نیز بازتاب یافت. در این مورد برای مثال می‌توان به کتاب مقدمه‌ای بر روابط بین‌الملل: قدرت و عدالت اشاره کرد.

نویسندگان این کتاب چنین اظهار می‌دارند که قصد آنها از تهیهٔ این نوشته پل زدن بر شکافی است که در مطالعهٔ روابط بین‌الملل میان آموزش و پژوهش ایجاد شده، و نیز بخشی از هدف آنها نزدیک کردن آموزش دهندگان و پژوهشگران به یکدیگر است. اگرچه ممکن است برخی از افرادی که درهریک از دو سوی این پل براحتی تکیه کرده‌اند مایل نباشند به یکدیگر نزدیک شوند.

بنابه گفتهٔ نویسندگان این اثر، در این متن سعی شده‌است تا بهترین سمتگیری‌های رفتارگرا (علمی) و سنت‌گرا در رشتهٔ روابط بین‌الملل به‌هم آمیخته شده و بحث میان طرفداران واقعگرایی و آرمانگرایی مجدداً

مطرح گردد. و نیز سعی شده‌است میان سیاستهای داخلی و خارجی و کارکرد همه‌جانبهٔ نظام بین‌المللی پیوندی ایجاد شود. زیرا نویسندگان اعتقاد دارند در کل سیاست اعم از داخلی و بین‌المللی، وحدتی اساسی وجود دارد و هر نوع تقسیم سیاست به دو سطح، عملی از روی طبع، مصنوعی و مخرب است. آنها سعی در پوشاندن شکاف موجود میان ایدئولوژی‌های کاملاً مشخص مانند کمونیسم، سرمایه‌داری و شکلهای مختلف استبداد فاشیستی ندارند، بلکه تنها تلاش می‌کنند هر یک از این ایدئولوژی‌ها را آن‌گونه که بر عملکرد سیاست بین‌الملل، و نه محتوای آن، اثر می‌گذارند معرفی نمایند. نویسندگان کتاب اعتقاد دارند که تفاوتهای ایدئولوژیک بتدریج کاستی می‌یابند و با توجه به رشد و آثار جنبی زیانبار آن برای جوامع، در اکثر ملتها مداخلهٔ حکومت در جهت تنظیم امور جامعه و حفظ آن روبه افزایش است. سرانجام مؤلفان مزبور براین باورند که نهادهای مؤثر محلی، ملی، منطقه‌ای، و جهانی در آیندهٔ بشریت نقش مهمی داشته و انسانها می‌توانند با حل‌ورفع مسالمت‌آمیز اختلافات، جنگ را از میان بردارند.

کتاب روابط بین‌الملل: قدرت و عدالت شامل بیست فصل است که در پنج بخش تنظیم شده‌است. بخش نخست با عنوان «روابط بین‌الملل به مشابه یک نظام» سه فصل اول کتاب را دربرمی‌گیرد. عناوین این فصول عبارتند از: «مطالعهٔ روابط بین‌الملل»، «سیاست چیست»، و «نظریه‌ها و نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل»، بخش دوم که با عنوان بازیگران ملی: «ایستارها، منافع و سیاستهای آنها» آغاز می‌شود، فصلهای چهارم تا هفتم را دربردارد و عناوین آنها عبارتند از: «دولت ملی و ملی‌گرایی»، «قدرت و توانایی‌های دولت ملی»، «منافع ملی و دیگر منافع»، و «سیاستهای خارجی و روندهای تصمیم‌گیری در دولتهای ملی». بخش سوم تحت‌عنوان «روندهای سیاست بین‌المللی: بازیگران متمدن در نظامی بدوی» به رشتهٔ تحریر درآمده‌است. فصول هشتم تا دوازدهم را تحت‌عناوین «دیپلماسی»، «جنگ سیاسی و فعالیتهای اطلاعاتی»، «جنگ و علل آن»، «شیوه و سطوح جنگ»، و «کنترل برخورد در نظام بین‌المللی» شامل می‌شود. «نهادهای اصلی نظام بین‌المللی» عنوان بخش چهارم است و فصول چهاردهم تا هفدهم راشامل می‌شود که عناوین آنها به ترتیب عبارتند از: «حقوق بین‌الملل: واقعیت یا تخیل»، «تجارب عظیم در سازمان جهانی»، «نظریه و عملکرد کارکردگرایی و ادغام منطقه‌ای»، و «اقتصاد بین‌الملل گسترش شبکه سیاسی». بخش پنجم که به بررسی «نظام بین‌المللی در حال تحول» اختصاص دارد، سه فصل آخر کتاب را با عناوین «شکاف میان غنی و فقیر: ارزیابی مجدد معنی و روند «توسعه»»، «بازیگران جدید و دور از نظر در روابط نظام بین‌المللی»، و «چالشهای موجود برای بشر» را دربرمی‌گیرد.

نابرابری بین‌المللی

Kubálková, V. and A.A. Cruickshank. *International Inequality*. London: Croom Helm , 1981. 293 P.

بحران اقتصادی در کشورهای صنعتی و شکست سیاستهای مربوط به توسعه در جهان سوم این گرایش را در میان عده‌ای از متخصصان روابط بین‌الملل تقویت کرده است که نظریه‌های مختلف ارائه‌شده هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارند و مطالعه و درک همهٔ آنها توأم با یکدیگر شاید بتواند چاره‌ای فراهم آورد. در این زمینه می‌توان برای نمونه به کتاب نابرابری بین‌المللی اشاره کرد.

نویسندگان کتاب اظهار می‌دارند که نوشتهٔ آنان برای رفع نیازهای کسانی به رشتهٔ تحریر درآمده است که علاقه دارند دربارهٔ مسائل بین‌المللی و ریشه‌های آن بیندیشند و برای سهولت کار اشخاص غیر حرفه‌ای و دانشجویان حوزهٔ وسیعی را دربر می‌گیرد. بنابراین در مطالعهٔ موضوع برداشتی چندجانبه، اگر نه چند رشته‌ای، مورد نظر است و در تأکید بر مطالب و انتخاب زمینه‌های مطالعه تا حدی مطابق سلیقهٔ شخصی عمل شده است. به‌هرحال هدف در نهایت ارائهٔ تصویری مرکب و همه‌جانبه از مسائلی است که تا حدی بیش از مسائل دیگر نیاز به بررسی دارند.

نویسندگان تأکید می‌ورزند که برخورد آنها با برداشتهای مختلف چنان است که هیچ‌یک را پست‌تر از دیگری نمی‌انگارند و طرفداران هیچ‌یک از آنها را نیز جاهل نمی‌پندارند. اهمیت بالقوه یا واقعی این برداشتها در زمینهٔ مسائل جهانی، آنها را فراتر از چنین ارزش‌گذاری قرار می‌دهد. بی‌تردید منشأ دگرگونی در ساختار کنونی جهان اجماع نظری است که در کشورهای چین، شوروی، جهان سوم و همین‌طور در غرب رخ خواهد داد. به همین دلیل بررسی نظر طرفداران نظریات مختلف ضروری به نظر می‌رسد.

نویسندگان کتاب نابرابری بین‌المللی سعی دارند در هفت فصل به ادعاهای خود جامهٔ عمل بپوشانند. عناوین فصلها به قرار زیرند:

«مقدمه: فکر برابری در سیاست بین‌الملل»، «پیشینهٔ تاریخی و فکری»، «جهان سوم: وابستگی و نظم جدید اقتصادی بین‌المللی»، «اتحاد شوروی: نمونهٔ فرد اعلای وابستگی نظریه و عمل؟»، «مارکسیسم— لنینیسم چینی و اندیشهٔ نابرابری»، «پاسخهای غرب»، و بالاخره فصل هفتم که به نتیجه‌گیری کل مطالب کتاب اختصاص داده شده است.

توجه مجدّد به نظریه‌پردازی در سیاست بین‌المللی

Russett, B, and Harvey Starr. World Politics: *The Menu for Choice*. 2nd ed. New York: W.H.Freeman and Company, 1985,p.

از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ توجه به نظریه برای تبیین رویدادهای بین‌المللی بار دیگر افزایش یافت. علت این امر آن است که ثبات نسبی دوران تشنج‌زدایی از میان رفت و جنگ سرد دوم، که از میانه‌های دههٔ ۱۹۷۰ وقوع آن پیش‌بینی می‌شد، روابط میان شرق و غرب را مجدداً تیره ساخت، سیاستهای توسعهٔ اقتصادی در کشورهای جهان سوم با شکست روبه‌رو گردید، و بحران اقتصادی به اکثر کشورهای صنعتی ضربه وارد کرد. این مسائل بار دیگر توجه بخشهای وسیعی از افکار عمومی جهان را به خود جلب کرد. در نتیجه کتابهای زیادی در زمینهٔ تبیین و توضیح سیاست بین‌الملل به رشتهٔ تحریر درآمد که در این میان می‌توان به کتاب سیاست جهان: فهرستی برای انتخاب اشاره کرد.

امروزه بسیاری از پژوهشگران یا آموزش‌دهندگان سیاست جهان، بر این عقیده‌اند که در این زمینه انقلابی رخ داده‌است. به‌طوری‌که می‌توان گفت شیوهٔ تفکر دربارهٔ این موضوع دگرگون شده و معیارهای مربوط به منطق، و شکل‌گیری مفاهیم آن بوضوح با گذشته تفاوت پیدا کرده است. اگر قرار بر تثبیت این انقلاب باشد، برای تربیت نسل آینده به تمرین و ابزارهای آموزشی ویژه‌ای نیاز است. کتاب سیاست جهان چنین هدفی را دنبال می‌کند.

در این کتاب قدر مشترکی از نظریه‌ها، روشها و محتوای سیاست بین‌الملل به دانشجویان مبتدی و نسبتاً پیشرفته ارائه می‌شود. نویسندگان کتاب به شیوه‌ای فراگیر و از راه پیوند «بهترین» نظریه‌های قدیم و جدید سعی در تثبیت انقلاب یادشده در زمینهٔ مطالعهٔ سیاست جهان دارند.

در درجهٔ نخست تلاش شده است که با استفاده از منابع قدیم و جدید اجزای اساسی یک نظریه فراهم آید. در درجهٔ دوم تعداد قابل توجهی از واقعیتهای تاریخی و معاصر جهان گردآوری شده است. البته برای مطالعه در این قبیل مسائل اطلاع کافی در زمینهٔ تاریخ و نظامهای معاصر نقشی اساسی دارد. به‌علاوه تثبیت انقلاب یادشده توجه به مسائلی ارزشی از قبیل این که جهان چگونه باید باشد، را لازم می‌گرداند. بدین‌ترتیب نتیجه می‌گیریم آنچه امروزه آموزش داده می‌شود از نظر محتوا با دروس یک یا دو دههٔ پیش تفاوت بسیار دارد. در کتاب حاضر سعی شده است تا میان مسائل امنیتی با اقتصاد سیاسی بین‌المللی پیوند برقرار کرده و چگونگی ارتباط این دو با یکدیگر نیز نشان داده‌شود. علاوه‌بر این کوشش به‌عمل‌آمده است که پیوند جدایی‌ناپذیری میان نیازهای مربوط به رشد، برابری، آزادی سیاسی و صلح برقرار گردد.

کتاب سیاست جهان: فهرستی برای انتخاب دو بخش اصلی دارد. در بخش نخست که دوازده فصل اول کتاب را شامل می‌شود ابعاد تحلیل سیاست بین‌الملل مورد بررسی قرار گرفته‌است. در این بخش شیوهٔ جدید مطالعهٔ سیاست جهان مطرح شده و شش سطح تحلیل ارائه گردیده‌است که عبارتند از «نظام جهانی»، «روابط میان دولتها»، «سطح اجتماع»، «سطح حکومت»، «نقشها»، و «فرد به عنوان بازیگر». عنوان فرعی کتاب یعنی فهرستی برای انتخاب نشان می‌دهد که نویسندگان کتاب معتقدند به خاطر فهرست نسبتاً محدودی که شرایط جهانی به‌وجود می‌آورد، امکانات تصمیم‌گیرندگان نیز برای گزینش محدود است. در این کتاب نشان داده می‌شود که چگونه عوامل مؤثر در سطوح مختلف بر روند یا عمل انتخاب تأثیر می‌گذارند.

در فصلهای اول و دوم این کتاب طی بحثهایی در مورد «تحلیل سیاست جهان» و «سطوح تحلیل و محدودیت در این زمینه»، چگونگی بررسی و تحلیل یک مسئله نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. در فصل سوم توجه نویسنده به «بازیگران بین‌المللی»، یعنی دولتها و دیگر بازیگران در سطح جهانی معطوف است. طی فصلهای چهارم و پنجم در جریان بحث دربارهٔ «نظام جهانی»، ابتدا این مسئله بررسی می‌شود که چگونه نظام مزبور رفتار را محدود می‌سازد. آنگاه «ساختار نظام»، «قطبی‌بودن آن» و «مسئلهٔ جنگ» مورد توجه قرار می‌گیرد. در دو فصل ششم و هفتم، که به بررسی «روابط میان دولتها» اختصاص دارد، نخست «مبانی و تحلیـل قدرت» و سپس «ابزارهای نافذ بر این روابط» مورد توجه قرار می‌گیرد. نویسنده در سه فصل بعد (فصلهای هشتم تا دهم) تحت این عناوین: «آیا انواع مختلف کشورها سیاستهای خارجی گوناگونی دارند؟»، «اقتصاد وجامعه»، و «ساختار حکومت و نقش افکار عمومی»، به بررسی محدودیتهای داخلی می‌پردازد. در فصل یازدهم، «مسئلهٔ برقراری رابطه و تصمیم‌گیری» و در آخرین فصل بخش نخست، فصل دوازدهم، «رابطهٔ فرد و سیاست جهان» بررسی شده است.

در بخش دوم، (فصلهای سیزدهم تا نوزدهم)، «مسائل معاصر و آیندهٔ جهان» مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌است. در این بخش مطالب مطرح‌شده در بخش قبل، در زمینهٔ سطوح تحلیل، در مورد مسائل خاص به‌کار گرفته شده و عناوین مورد بررسی در این بخش به ترتیب عبارتند از: «مسابقهٔ تسلیحاتی»، «بازدارندگی و کنترل تسلیحات»، «نظریه‌هایی در زمینهٔ وابستگی کشورهای فقیر به کشورهای غنی»، «بدیلهای ممکن برای استقلال»، «آثار وابستگی متقابل در میان کشورهای صنعتی»، «مسائل مربوط به دسترسی به میراث مشترک بشریت در چارچوب مسائل محیط زیست جهانی»، و سرانجام «خواستهای مربوط به رشد مداوم در جهانی که با منابع محدود و فشارهای جمعیتی روبه‌روست.»

در فصل سیزدهم «برخورد و همکاری در زمینهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی» بررسی می‌شود و بحث فصل چهاردهم به «بازدارندگی و کنترل تسلیحات» اختصاص دارد. پس از بررسی

«علل وجود صلح در میان کشورهای صنعتی» طی فصل پانزدهم، نویسنده در فصل شانزدهم «وابستگی کشورهای کمتر توسعه یافته» و در فصل هفدهم «برخی بدیلهای ممکن برای وابستگی» را مورد توجه قرار داده است. فصل هجدهم به بحث «دستیابی به نظم و همکاری در نظام جهانی» اختصاص دارد و طی فصل نوزدهم مسئلهٔ «مقابله با محدودیتهای رشد در نظام جهانی» مورد بررسی قرار گرفته است. به دنبال فصلهای نوزده‌گانهٔ کتاب، دو ضمیمه که به‌ترتیب به «تقویم تاریخ حوادث بین‌المللی»، و «خصوصیات دولت در نظام بین‌المللی معاصر» مربوط می‌شود، آمده است.

استفاده از مفاهیم دیگر رشته‌های علوم اجتماعی در روابط بین‌الملل

Merle, Marcel. *The Sociology of International Relations*. Great Britain: Bery Publishers Ltd., 1987.

یکی از شیوه‌های مطالعهٔ روابط بین‌الملل به‌کارگیری مفاهیم و بینشهای رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی و انسانی است. تا حدود پنجاه سال پیش تاریخ‌نگاران، حقوقدانان، محققین علوم سیاسی و جغرفیدانان رشتهٔ روابط بین‌الملل را در انحصار خود قرار داده بودند و شاید بتوان گفت که مخاطبین این رشته را نیز افراد منتخبی تشکیل می‌دادند. از آن زمان تاکنون وضع به‌طور قابل ملاحظه‌ای دگرگون شده است. بحران اقتصادی کشورهای صنعتی، شکست سیاستهای توسعهٔ جهان سوم و تجدید تنشهای میان شرق و غرب از طرفی مطالعهٔ روابط بین‌الملل را از انحصار گروههای نامبرده خارج ساخته و از طرف دیگر توجه اکثر مردم جهان را به‌خود جلب نموده است. امروزه مردم‌شناسان، اقتصاددانان، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان با به‌کارگیری تخصصهای خود در مسائل مشترک یا گشودن زمینه‌هایی از پژوهش، که در گذشته مدنظر نبود، درک ما را از روابط بین‌المللی بهبود بخشیده‌اند.

از جمله کتبی که با استفاده از مفاهیم دیگر رشته‌های علوم اجتماعی تدوین شده، کتاب جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل است. مؤلف کتاب، که البته جامعه‌شناس حرفه‌ای نیست، در توجیه اقدام خود اظهار می‌دارد که شکاف موجود در مطالعهٔ روابط بین‌الملل را باید با به‌کار گرفتن داده‌ها و مفاهیم جامعه‌شناسی پر کرد. دیدگاه جامعه‌شناسانه پرتوافکنی جدید بر مطالعهٔ روابط بین‌الملل کمک کرده و ویژگی‌های خاصی را مشخص می‌سازد که متخصصان دیگر با آنها روبه‌رو نشده‌اند. به‌علاوه درک این مسئله که علم جامعه‌شناسی، که به بررسی مسائل اجتماع می‌پردازد باید در چارچوب جامعهٔ ملی باقی بماند و برای درک روابط اجتماعی در سطح

جهانی از محدودهٔ مرزهای ملی فراتر نرود، چندان آسان نیست. برعکس برای مبادرت به «سفر اکتشافی» در حوزهٔ روابط بین‌الملل می‌توان به تجدیدنظر در مجموعهٔ موضوعات و مسائل مورد توجه «جامعه‌شناسی»، که تا مدتها محدود به مطالعهٔ مسائل خاص بوده و هنوز هم کم‌وبیش چنین است، پرداخت.

به‌نظر می‌رسد اگر داده‌ها و مفاهیم جامعه‌شناسی در مطالعهٔ این روابط با دقت لازم و تعدیلهایی که آنها را با روابط بین‌الملل متناسب می‌گرداند به‌کار گرفته‌شود، می‌تواند در نظم بخشیدن به انبوه پیچیدهٔ حوادث و پدیدارهای بین‌المللی، که به علت انتزاع بدرستی ازیکدیگر تمیز داده نمی‌شوند و نهایتاً تصویر روشنی از روابط بین‌الملل به‌دست نمی‌دهند، مفید واقع شود. البته در انجام چنین کاری توجه به دو نکته حائز اهمیت است. نکتهٔ اول اینکه پیشرفت از یک رشتهٔ مطالعاتی تنها می‌تواند با برقراری ارتباط دائم میان تحقیق تجربی و نظریه‌پردازی عملی شود، در حالی‌که تحقیق تجربی واقعیتهای لازم برای اندیشیدن و نظریه‌پردازی را فراهم می‌آورد و نظریه نیز خود خطوط اصلی و محدوده‌ای را مشخص می‌سازد که تحقیق تجربی بر آن اساس صورت می‌گیرد. و نکتهٔ دوم اینکه اکنون زمان آن رسیده‌است که میان آن دسته از رشته‌های تخصصی که دربارهٔ یکدیگر اندک اطلاعاتی دارند ارتباط برقرار شود. بدین‌ترتیب این دو نکته محدودهٔ مطالعاتی کتاب جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل را مشخص ساخته و از طرفی دامنهٔ کار نویسنده را نیز مشخص خواهند کرد.

در کتاب حاضر شرح وقایع، کاری که وقایع‌نگاران آگاه از حواث بخوبی آن را انجام می‌دهند، صورت نمی‌گیرد. این کتاب جنبهٔ توصیفی نداشته و در آن، برای مثال، ترتیبات نهادی، بحرانها یا توازن قوا تشریح نمی‌شود. به‌علاوه مطالب کتاب به مسائل معاصران دربارهٔ آیندهٔ جهان پاسخ صریحی ارائه نمی‌دهد، بلکه بیشتر تکیه بر تحلیل و سنتز است، یعنی تحلیل ماهیت روابط بین‌الملل در نمودهای مختلف آن و سنتزی از عملکرد این نظام به مثابه یک جریان خاص تحول اجتماعی؛ زیرا گرچه واقعیت دارد که روابط بین‌الملل ویژگی‌های مشخصی از خود بروز می‌دهد، اما روابط مزبور محدوده‌ای را به‌وجود آورده‌است که امروزه اکثر پدیدارهای اجتماعی را شامل می‌شود. رویدادهای «داخلی» و «خارجی»، گرچه یک چیز واحد نیستند اما امروزه به حدی درهم آمیخته‌اند که در فصل مشترک امور داخلی و خارجی حوزهٔ خاصی را ایجاد کرده‌اند که در آن حوزه تغییرات مهمی در حال وقوع است. تنها یک دیدگاه جامعه شناختی به ما اجازه می‌دهد سیاهه‌ای از بیشترین پدیدارها را فراهم آورده، مهمترین آنها را جدا کنیم و در جایی که آیندهٔ جامعهٔ بشری مدّنظر است، مفهوم تأثیر متقابل را درک نماییم.

مطالب کتاب جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل به چهار بخش تقسیم می‌شود. بخش اول که به مبحث «مطالعهٔ روابط بین‌الملل» اختصاص‌دارد از دو فصل تشکیل شده‌است؛ در فصل اول دیدگاههای مختلف وبرداشتهای اخلاقیون، متفکران سیاسی، حقوقدانان،

فیلسوفان، اقتصاددانان، و علم‌گرایان مورد مطالعه قرار گرفته است و در فصل دوم نویسنده روشهای مبتنی‌بر مشاهده و تفسیر در مطالعهٔ روابط بین‌الملل را مورد بررسی قرار داده‌است. در بخش دوم که به‌بررسی محیط بین‌المللی اختصاص دارد، سرزمین، جمعیت، پیشرفت فنی، منابع، و عوامل مؤثر در آنها بررسی شده و در بخش سوم که به بحث دربارهٔ بازیگران پرداخته، از دولتها، سازمانهای بین‌المللی دولتی و نیروهای فراملّی صحبت شده‌است و نهایتاً نویسنده در بخش چهارم، که به بحث دربارهٔ نظام بین‌المللی اختصاص دارد، به مسائلی از قبیل خاص بودن نظام بین‌المللی و طرز عمل این نظام پرداخته‌است.

مقدمه‌ای بر تحلیل سیاست خارجی

Charke, M.; B. Wihte, eds. *An Introduction to Foreign Policy Analysis.* Lancshire, Great Britain: G.H.&A. Hesketh, 1981, 120 p.

سیاست خارجی به‌قدمت نخستین روابط میان جوامع اولیه است واز زمان پدیدار شدن نظام دولتهای اروپایی در سدهٔ هفدهم به‌صورت امروزی وجود داشته‌است. سیاست خارجی همواره امری پیچیده بوده و خواهد بود. زیرا عوامل متعددی در جریان شکل‌گیری این سیاست دخالت دارند که افزایش تعداد دولتها و نظامهای سیاسی و عقیدتی بر تنوع آنها می‌افزاید. به‌علاوه با افزایش تعداد دولتها کار مشکلتر خواهد شد چرا که باید سیاستهای خارجی بیشتری مورد مطالعه قرار گیرند. بنابراین برای سهولت امر و درک بهتر سیاستهای خارجی گوناگون بهتر است آنها را براساس مفاهیمی کلی مورد تجزیه وتحلیل قرار داد.

سیاست خارجی تاکنون به‌شیوه‌های مختلف مورد مطالعه قرار گرفته‌است. گاه آن را در چارچوب تاریخ دیپلماسی مطالعه کرده‌اند و زمانی در قالب رویدادها و امور جاری میان دولتها. عده‌ای نیز از دیدگاه روابط بین‌الملل به سیاست خارجی نگریسته و آن را به‌صورت فعالیتی که روابط میان دولتها را شکل می‌بخشد مطالعه کرده‌اند. اما سیاست خارجی امروزه به‌طور غیر فزاینده‌ای از تاریخ دیپلماسی، رویدادهای جاری میان دولتها و روابط بین‌الملل متمایز می‌گردد و مطالعهٔ آن در چارچوبهای اشاره‌شده کافی نیست. تحلیل هرچه دقیقتر سیاست خارجی، استفاده از یافته‌های تاریخی، جغرافیایی و زمینه‌های گوناگون علوم اجتماعی بویژه سیاست جامعه‌شناسی و روان‌شناسی را طلب می‌کند.

انتظار می‌رود کتابی که در آن سیاست خارجی با این ترتیب مورد تحلیل قرار می‌گیرد، موضوعات زیادی را شامل شود در حالی‌که کتابی که اکنون به معرفی آن پرداخته‌ایم، همان‌طور که از نام آن نیز استنباط می‌شود، تنها مقدمهٔ فشرده‌ای در جهت تحلیل سیاست خارجی است. بنابراین

متوجه می‌شویم که تدوین‌کنندگان این اثر در نظر ندارند نوشته‌های گوناگون مربوط به تحلیل سیاست خارجی را بررسی کنند، بلکه مباحث مورد بررسی آنها بیشتر به‌صورت نقدی در مورد مهمترین رهیافتهای موجود برای تحلیل این سیاست است. نویسندگان کتاب سعی دارند نظام سیاست خارجی را بر مفاهیمی استوار سازند که راهگشای سنجش و تحلیل موضوع باشد. مخاطبین کتاب دانشجویانی هستند که گرچه ممکن است از پیش با خطوط کلی مباحث روابط بین‌الملل آشنایی داشته‌باشند، امّا مطالعه در زمینهٔ تحلیل سیاست خارجی را تازه آغاز کرده‌اند.

بحثهای کتاب به دو بخش تقسیم می‌شود. نویسنده سعی کرده‌است. در سه فصل بخش نخست خطوط و جنبه‌های اصلی تحلیلی سیاست خارجی را برای خواننده مشخص کند. در فصل نخست اصطلاحهای مربوط به تحلیل سیاست خارجی تعریف و تأثیر نظریه‌های مربوط به تصمیم‌گیری براین تحلیل بررسی شده‌است. در فصل دوم با مشخص کردن تصمیم‌گیری به‌عنوان یک نظام در سیاست خارجی، این موضوع نیز مورد بحث قرار می‌گیرد که تحلیل تصمیم‌گیری چگونه می‌تواند به‌کار گرفته شود. طی فصل سوم برخی از مهمترین کاربردهای نظریهٔ تصمیم‌گیری در سیاست خارجی وسیاست بین‌المللی مورد بررسی قرار گیرد؛ زیرا نظامهای سیاست خارجی متعددی در جهان وجود دارند که هر یک به رفتار خاصی در این زمینه شکل می‌دهند.

در سه فصل بخش دوم کتاب جنبه‌های کاربردی رهیافتی که سیاست خارجی را به مثابه یک نظام می‌نگرد مورد مطالعه قرار گرفته‌است. در فصل چهارم یا فصل اول از بخش دوم نشان داده‌می‌شود که چگونه جنبه‌های مختلف تحلیل سیاست خارجی می‌تواند برای مقایسهٔ سیاستهای خارجی نظامهای گوناگون به‌کار گرفته‌شود. در فصل پنجم قابلیتهای کاربردی سیاستهای دیوانسالارانه ، که نوعاً دارای مسائل مشترک همهٔ نظامهای سیاسی خارجی است، بررسی شده و طی فصل ششم یا فصل آخر، کاربردهای این نوع تحلیل سیاست خارجی برای محیط بین‌المللی کنونی مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌است.

فصول ششگانهٔ کتاب مورد بحث را نویسندگان مختلف به‌صورت مقاله‌های جدا از هم نگاشته‌اند اما مطالب آنها به‌گونه‌ای با هم پیوند دارد که در مجموع کل یکپارچه‌ای را تشکیل می‌دهند و این هماهنگی به دلیل آن است که هر نویسنده طی نشستهای متعددی که در آنها پیش‌نویس فصول دیگر مورد بحث و توضیح قرار گرفته، در مورد آنها به‌طور جامع نظر داده‌است.

اسلام در روند سیاسی

Piscatori, James P. ed. *Islam in the Political Process.* London: Cambridge University Press, 1986. 240P.

این کتاب می‌کوشد نقش اسلام را در روند سیاسی کشورهای مختلف مورد تحلیل قرار دهد. عنوان مزبور خصوصاً پس از سال ۱۹۷۹ سالی که در آن انقلاب ایران به وقوع پیوست، افغانستان مورد تهاجم قرار گرفت و مسجدالحرام در مکه اشغال شد— توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. ترور سادات در سال ۱۹۸۱ و زد و خورد سوریه در سال ۱۹۸۲ این توجه را به نقطهٔ اوج خود رساند و احتمالاً تصویری ستیزه‌جو از اسلام به وجود آورد. تصویری که به‌طور طبیعی در ذهن نقش می‌بندد وجود مسلمانان پرهیاهویی است که با تنفر برخاسته از عدالت‌خواهی می‌کوشند تا حکومت کفر را واژگون سازند. بدین‌ترتیب به‌نظر می‌رسد اسلام به صورت کانون مخالفتهای سیاسی درآمده است.

تاکنون تنها معدودی از مطالعات تجربی از محدودهٔ گمان و کلیات فراتر رفته و به ارزیابی فعالیت کنونی دنیای اسلام پرداخته‌اند. در میان این مطالعات در مواردی بر توانایی اسلام در زمینهٔ همراهی با تغییرات اجتماعی و گاه حتی تسهیل آنها، و در مواردی بر آثار بیداری مذهبی در جهان اسلام و یا ماهیت این بیداری در میان بخشی از مسلمانان، یعنی اعراب، تأکید بسیار شده است. کتاب حاضر ضمن اینکه به‌طور عمده زمینه‌های مذکور را دربر می‌گیرد، می‌کوشد تا به چگونگی اهمیت سیاسی اسلام، که پرسشی اساسی است، پاسخ دهد. در پاسخ به این سئوال اولاً تنها معدودی از کشورهای اسلامی مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ ثانیاً بیشتر سیاست داخلی این کشورها مورد توجه بوده و به مسائل بین‌المللی کمتر پرداخته شده است؛ و ثالثاً در این مجموعه از یک ترمینولوژی استاندارد یا از مدلی واحد برای تشریح مطالب تبعیت نشده‌است زیرا نویسندگان این مجموعه رهیافتها و شیوه‌های خاص خود را در ارائهٔ مطالب اعمال کرده‌اند.

کتاب مشتمل بر یک مقدمه، ده مقاله و نتیجه‌گیری است. مقدمهٔ آن را جیمز پیسکاتوری نوشته است. عنوان مقالات و نویسندگان آن به قرار زیر می‌باشند.

— «سایهٔ فاروق: مذهب و قدرت در مصر» (فؤاد عجمی)

— «اسلام و سیاست در سودان» (الکساندر اس. کودسی)

— «سیاست مبتنی بر ایدئولوژی در عربستان سعودی» (جیمز پیسکاتوری)

— «نقش اسلام در سیاست سوریه و عراق» (میخائیل سی.هودسون)

— «پیورتانیسم عامه در مقابله با رفورمیسم دولتی: اسلام در الجزایر» (ژان کلود واتن)

— «سیاست صوفیگری در سنگال»

(دونالد کروز اوبراین)
ــ «مذهب در سیاست در ترکیهٔ امروزی» (سریف ماردین)
ــ «ایران: برداشت کلی امام خمینی از «ولایت فقیه» (حمید عنایت)
ــ «سیاست اسلام و اسلامی کردن در پاکستان» (دیوید تیلور)
ــ «ایمان به عنوان پدیده‌ای خارجی: اسلام در سیاست اندونزی»
نهایتاً کتاب با یک نتیجه‌گیری به قلم آلبرت حورانی خاتمه می‌یابد.

سرانجام باید متذکر شد که این کتاب حاصل کنفرانسی است که در «مؤسسهٔ سلطنتی امور بین‌المللی» لندن تشکیل شده بود و جیمز پیسکاتوری بعد از ویرایش مقالات، آنها را به صورت حاضر ارائه کرده است.

پیروزی متزلزل: اختلافات اعراب و اسرائیل و جنگ سال ۱۹۸۲ در لبنان

Dupuy, Trevor N. and Martell, Paul. *Flawed Victory: The Arab-Israeli Conflict and The 1982 War in Lebanon*. Virginia: Hero books, 1986. 247 P.

زمانی لبنان را سوییس خاورمیانه می‌دانستند و از آن به عنوان کشور دموکراتیک یا جزیرهٔ ثبات اقتصادی و پیشرفت اجتماعی و نهایتاً سرزمینی دلپذیر یاد می‌کردند. امّا واقعیّت این است که از همان سال ۱۹۲۰ که این کشور قدم به عصر جدید گذاشت و حتّی قرنها پیش از آن، کشوری فئودالی محسوب می‌شد که اختلافات مذهبی، قومی و محلّی آن را چند پاره کرده بود.

کتاب فوق تاریخ لبنان را دنبال کرده و نشان می‌دهد که چگونه این سرزمین در دوران حاضر به صورت میدان جنگ و جلوه‌گاه نفرت در آمده است. به‌علاوه، اهمیّت سرازیر شدن حدود ۴۵۰هزار فلسطینی به لبنان طی سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۷۲ و همچنین جنگ داخلی و مداخلات خارجی دههٔ ۱۹۷۰ در این سرزمین، به عنوان زمینهٔ مصائب سالیان بعد، بررسی شده است. امّا آنچه در کانون توّجه این کتاب قرار می‌گیرد، جنگ سال ۱۹۸۲ است که در چارچوب اختلافات اعراب و اسرائیل ارزیابی می‌شود. عملیّات نظامی این سال، یعنی تجاوز اسرائیل به‌جنوب لبنان، جنگ در درّهٔ بقاع و محاصرهٔ بیروت به استناد واقعیّات و همراه با نقشه توضیح داده شده است که می‌تواند به درک بهتر عملیّات مزبور بسیار کمک نماید.

در این نوشته کوشش شده است تا عملیّات چریکهای فلسطینی علیه اسرائیل و پاسخ اسرائیل به آنها ونیز بسیاری از حملات سازمان آزادی‌بخش فلسطین به گونه‌ای کاملاً مستند تشریح گردد و نیز کوشش به عمل آمده است تا نقش سرگرد سعد حدّاد و تشکیلات به

اصطلاح «ارتش لبنان آزاد» او و همچنین وظایف نیروی موقّت سازمان ملل متّحد در لبنان و نیروی صلح چند ملیّتی باز شناخته شود.

مطالب کتاب در سه بخش تنظیم شده است. بخش نخست تحت عنوان «لبنان و اختلافات اعراب و اسرائیل»، طی نه فصل به مسائل «فلسطینیان و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان»، «جنگ داخلی و نقش سوریه در لبنان در سالهای ۷۶ــ۱۹۷۵»، و «معاهدهٔ کمپ دیوید میان مصر و اسرائیل و درگیری‌های جنوب لبنان طی دههٔ ۱۹۷۰» می‌پردازد. بخش دوّم کتاب تجاوز اسرائیل به لبنان را در ژوئن ۱۹۸۲ مشروحاً بررسی کرده و از آن به منزلهٔ پنجمین جنگ اعراب و اسرائیل یاد می‌کند. این بخش از کتاب در ده فصل عمدتاً به ارزیابی توان نظامی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، سوریه و اسرائیل و همچنین تشریح عملیّات نظامی سال ۱۹۸۲ اسرائیل در لبنان، از مراحل اولیّه تا محاصرهٔ بیروت، اختصاص دارد. طیّ بخش سوّم که در شش فصل نگاشته شده است از جمله «پی‌آمدهای تجاوز سال ۱۹۸۲ اسرائیل»، «تلاشهای فیلیپ جبیب (نمایندهٔ آمریکا) در لبنان»، «تشکیل نیروی صلح چند ملّیتی»، «حمله به نیروهای آمریکایی و فرانسوی و سرانجام خروج این نیروها از لبنان» مورد ارزیابی قرار گرفته است.

این کتاب ضمن کمک به درک بهتر مسئله نشان می‌دهد که حوادث لبنان چگونه می‌توانند بر آیندهٔ خاورمیانه اثر بگذارند. سرانجام باید متذکر شد که دوپویی یکی از دو مؤلف کتاب، از جمله کارشناسان طراز اوّل تاریخ نظامی در عصر حاضر به‌شمار آمده و مارتل مؤلف دیگر نیز از زمرهٔ متخصصّان مسائل بلوک شرق و تحوّلات خاورمیانه به حساب می‌آید.

آمریکا و اسرائیل عوامل تعیین کنندهٔ داخلی در تعهّد در حال تغییر آمریکا

Norik, Nimrod. *The United States and Israel Domestic Determinants of a Changing U.S. Commitment.* Boulder: Westview Press, 1986. 176 P.

هدف کتاب آن است که نشان دهد در مرحلهٔ کنونی، موضوع نقش اسرائیل در سیاست خارجی و امنیّتی آمریکا با تغییراتی توأم شده که ممکن است برخی عوامل اصلی را که در سیاست امریکا نقش تعیین کننده دارند، تغییر دهد. روندهای تغییر ممکن است با یکدیگر تلاقی کرده و مجموعه‌ای جدید را برای تنظیم سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا به‌وجود آورند، مجموعه‌ای که با نیازهای اصلی سیاسی، اقتصادی و امنیّتی اسرائیل کمتر سازگار است.

کتاب شامل پنج فصل است و با این

هدف دنبال شده است. این فصول عبارت‌اند از: ۱. ایستارهای عمومی و اسرائیل؛ ۲. کنگره و اسرائیل؛ ۳. جامعهٔ یهودیان آمریکا؛ ۴. «گروه اکثریّت اخلاق‌گرا»* و اسرائیل؛ ۵. اقتصاد و خط‌مشی‌های خارجی و امنیّتی آمریکا.

این کتاب نشان می‌دهد در حالی که برخی از تغییرات فوق مستقل از تحوّلات اختلاف اعراب و اسرائیل در جریان‌اند، برخی دیگر نیز تحت تأثیر رفتار کشورهای منطقهٔ خاورمیانه قرار دارند. بنابراین هدف این کتاب از یک‌سو ترسیم و تحلیل مجموعهٔ در حال تغییر داخلی برای تنظیم سیاستهای آمریکا در ارتباط با اسرائیل است و از سوی دیگر نمایان ساختن عواقب سیاسی این تغییرات در کتاب حاضر چهار متغیّر مورد بررسی قرار گرفته است. متغیّر نخست پیدایی گرایش به راست در سیاست آمریکا می‌باشد که نمود آن تمایل عمومی به تأمین مالی لازم برای گسترش قدرت نظامی این کشور است که خود انحراف از سیاست اتخاذ شده پس از جنگ ویتنام به‌شمار می‌آید. متغیّر دوّم که در کنگرهٔ آمریکا بیش از هر جای دیگر خود را نشان می‌دهد کم‌رنگ شدن تدریجی تعهّدات پیشین آمریکا در قبال اسرائیل است، یعنی دین اخلاقی که نسبت به قربانیان کشتار جمعی یهودیان به‌دست آلمان نازی وجود داشت. بنابراین وزن تعهّدات تاریخی ـ اخلاقی در تعیین خط‌مشی آمریکا در برابر اسرائیل در میان نسل حاضر از سیاستمداران آمریکایی رو به کاهش است. سوّمین متغیّر که اهمیت بسیار داشته و بر مجموعهٔ داخلی اشاره شده اثر می‌گذارد، با دشواری‌های اقتصاد آمریکا در ارتباط است بخصوص هنگامی که دو بعد از قدرت اقتصادی آمریکا، یعنی احیای توانایی‌های نظامی در بخش سلاحهای سنتی و برنامهٔ کمک‌های خارجی این کشور زیر فشار قرار می‌گیرند. این دو جنبه در امنیّت اسرائیل نقش بسزایی دارند. چهارمین و آخرین متغیّر، نمودهای سیاسی دههٔ «سازمان کشورهای عربی صادرکنندهٔ نفت» است. علی‌رغم نشانه‌های آشکار عدم کارایی آن، هنوز تصوّراتی در مورد امکان استفاده از سلاح نفت وجود دارد و تا همین اواخر بسیاری از آمریکایی‌ها تحوّلات سیاسی خاورمیانه را از این زاویه بررسی می‌کردند. با قبول از میان رفتن احتمالی توانایی کشورهای فوق‌الذّکر برای عملی ساختن یک تهدید نفتی، توانایی سیاسی دلارهای نفتی در نفوذگذاری بر رفتار سیاسی آمریکا افزایش یافته است. یکی از جلوه‌های این واقعیّت جدید به‌وجود آمدن رقابت شدید با محافل صاحب نفوذ در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، یعنی محافل طرفدار اسرائیل می‌باشد.

• Falwell که گروه اکثریّت اخلاق گرایان (Morale Majority) را در سال ۱۹۷۸ با هدف احیای ارزشهای اخلاقی و مذهبی بنا نهاده بود، در ماه ژوئن ۱۹۸۹ با تأکید براین نکته که گروه به اهداف خود دست یافته است اعلام انحلال نمود. برای اطلاع بیشتر در مورد گروه اکثریّت اخلاق گرا رجوع کنید به: Mathew, Moen. *The Christian Right.* University of Alabama Press, 1989.

تجارت خارجی و توسعهٔ اقتصادی کویت از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۱

محمّد ابراهیم الشّیخ حمد. التّجارة الخارجيّة والتّنمیه الاقتصادیة فی الکویت للفترة ۸۱ـ ۱۹۷۰. کویت: شرکت الوبیعان، ۱۹۸۸.

در این کتاب سعی شده است که نقش تجارت خارجی در رشد اقتصادی کویت تشریح شده و ماهیّت روابط اقتصادی کشور مزبور با کشورهای در حال رشد و پیشرفتهٔ صنعتی بیان گردد. در این زمینه اهمیّت درآمد نفت در حساب تراز پرداختها و بودجهٔ عمومی دولت نیز تبیین شده است.

کتاب حاضر در یک مقدمه و سه فصل تنظیم شده است. در مقدمه مؤلف به بیان اهمیّت و نقش بخش تجارت، خصوصاً بازرگانی خارجی در اقتصاد و توسعهٔ اقتصادی کویت می‌پردازد. لازم به ذکر است که نسبت صادرات این کشور در تولید ناخالص ملّی طیّ دورهٔ مورد بحث، ۷۷٪ و سهم بخش نفت در تولید ناخالص ملّی ۶۶٪ می‌باشد. سهم دیگر بخشهای اقتصاد (کشاورزی و صنعت) در تولید ناخالص ملّی به‌دلیل ضعف امکانات تولید بسیار پایین است. کویت با پیروی از اصل «تجارت آزاد» عوارض گمرکی کالاهای وارداتی را بجز در مورد کالاهای محدود که به هدف حمایت از صنایع داخلی عوارض گمرکی آن بین ۱۰ تا ۳۰٪ است، در سقف ۴٪ منحصر نموده و برخی از کالاها را به‌طور کلّی از پرداخت عوارض گمرکی معاف دانسته است.

در فصل اول بیان نظری نقش تجارت خارجی در توسعهٔ اقتصادی و مباحثی در مورد نرخ مبادله آمده است. نکتهٔ جالب این فصل آن است که نویسنده این فرضیه را که «نرخ مبادله در سطح جهانی در جهت منافع کشورهای صنعتی و به ضرر کشورهای صادرکنندهٔ موّاد اولیّه و در حال تغییر است» نپذیرفته و می‌گوید:

«معمولاً برای اثبات فرضیهٔ زیان مستمّر کشورهای صادرکنندهٔ موّاد اولیّه به دو عامل اساسی اشاره شده است:

۱. تکنولوژی
۲. قانون انِگل

براساس عامل اول [تکنولوژی] گفته می‌شود که پیشرفت تکنولوژی در کشورهای پیشرفته اولاً سبب تولید محصولات پیچیده‌تر که نیاز کمتری به مواد اولیه دارند، خواهد شد و ثانیاً اختراع موّاد مصنوعی و جایگزین، نیاز به مواد اولیه را کمتر خواهد کرد و در این زمینه برای مثال منجر به اختراع نخهای نایلونی شده که از آن به‌جای پنبه و پشم استفاده خواهد شد.

در مورد عامل دوم [قانون انِگل] می‌گویند که براساس این قانون تقاضای جهانی در مورد کالاهای اولیّه در بلند مدّت رو به کاهش می‌گذارد.

حال آنکه در مورد عامل اوّل می‌توان گفت که پیشرفت تکنولوژی، آثار جنبی مختلفی را در بر دارد که باید مدّ نظر قرار گیرند. یکی ازاین‌آثار، پیدایش نیازاست که‌پیش از این چندان مطرح نبوده است. ازسوی دیگر اگر اختـراع یک مادهٔ‌مصنـوعی سبب شود احتیاج به کالایی کم شود، این عامل خود باعث افزایش نیاز به کالاهای دیگر خواهد شد؛ چرا که اساساً هیچ ماده‌ای را نمی‌توان از عدم خلق کرد.

در خصوص عامل دوم باید گفت که این قانون فقط در مورد مواد غذایی مصداق دارد و کلیهٔ مواد اولیه و حتی محصولات زراعی غیرغذایی مانند پنبه را شامل نمی‌شود.»

در کتاب مورد بحث از تجارت خارجی به عنوان محور رشد و توسعهٔ اقتصادی کویت تعبیر شده و از آن دفاع گردیده است.

در فصل دوم نویسنده «تجارت خارجی کویت» را در نظر خواننده به تصویر می‌کشد و سهم تجارت خارجی را در فعالیّتهای اقتصادی کویت تعیین می‌نماید. به‌طور متوسط ۸۰ تا ۸۴٪ کلّ فعالیّتهای اقتصادی کویت، طی سالهای مورد بحث، مربوط به تجارت خارجی بوده که ۹۳٪ کل صادرات این بخش نیز مربوط به نفت است.

صادرات مجدّد در کویت به دلایل زیر تاکنون از رشد بالایی برخوردار بوده است:

۱. پیروی از نظام «تجارت آزاد»

۲. چرخش برخی از کشورهای منطقه از بندر بیروت به سوی کویت

۳. کم بودن عوارض و حقوق گمرکی در این کشور و تسهیلات گستردهٔ بانکی و مالی

۴. جنگ عراق با ایران

ترکیب کالاهای صادراتی غیرنفتی کویت را می‌توان در چهار بخش محصولات شیمیایی، وسایل حمل‌ونقل، ابزار و آلات، و محصولات صنعتی دسته‌بندی کرد.

در فصل سوم مؤلف به بررسی اثر تجارت خارجی در توسعهٔ اقتصادی کویت می‌پردازد. این بررسی نشان می‌دهد که نسبت واردات به تولید ناخالص ملّی روندی صعودی داشته است که اولاً دلیلی بر افزایش میزان اتکاء کویت بر واردات بوده و نیز نشان می‌دهد که ورود کالاهای سرمایه‌ای و واسطه‌ای از خارج رو به افزایش بوده است؛ به‌طوری که این نسبت از ۲۲٪ در سال ۷۰ به ۳۰٪ در سال ۸۱ رسیده است. ثانیاً نسبت قیمت صادرات به تولید ناخالص ملی نیز نشانگر میزان اهمیّت تقاضای جهانی برای محصولات کشور است و این امر به نوبهٔ خود توّجه مسئولان اقتصادی کشور را به تحوّلات تقاضای جهانی محصولات جلب می‌کند. این نسبت در مورد کشور کویت از ۵۸٪ در سال ۷۰ به ۸۴٪ در سال ۷۴ رسیده است و طی ۱۰ سال به ۷۱٪ خواهد رسید که تقریباً نسبتی بزرگ است و لذا باید مسئولان اقتصاد کویت به تحوّلات بازار نفت (به‌عنوان رکن اساسی صادرات کویت) توجّه بیشتری داشته باشند.

نظری اجمالی بر ترکیب جمعیت و نیروی کار موجود در جامعهٔ کویت به روشنی بیانگر این واقعیّت است که اولاً این کشور نیاز مبرمی به نیروی انسانی ماهر دارد، ثانیاً توزیع این نیروی کار نیز صحیح نمی‌باشد. به‌عنوان مثال، بخش نفت که دوسوم درآمد ناخالص

ملّی این کشور را تشکیل می‌دهد به دلیل افزایش حجم سرمایه‌گذاری‌های موجود، سهم نیروی انسانی شاغل در آن از ۴٪ در سال ۷۰ به ۱/۶٪ در سال ۷۵ کاهش پیدا کرده است در حالی که سهم نیروی انسانی موجود در بخش خدمات کویت از ۶۴٪ در سال ۷۰ به ۷۳٪ در سال ۷۵ افزایش یافته است. بخش مسکن و ساختمان نیز دوّمین بخشی است که نیروی انسانی را به خود جذب کرده است.

در خاتمهٔ کتاب توصیه‌هایی به شرح زیر ارائه شده است:

الف) از آنجا که نفت شریان اصلی تجارت خارجی و حیات اقتصادی کویت است، پس:

۱. باید بین تولید و صادرات آن و نیازهای توسعهٔ اقتصادی تناسب قوّی و مستحکم برقرار کرد.

۲. باید صدور سرمایه به کشورهای خارجی و درآمدهای نفتی در داخل، از طریق گسترش امکانات محلّی و یا گسترش امکانات توسعهٔ مشترک با سایر کشورهای عربی در جهت متنوع کردن ساختار تولید داخلی پیش رود.

۳. به‌منظور کمک به توسعهٔ اقتصادی باید از طریق اجرای قوانین مربوط به افزایش تصاعدی عوارض گمرکی بر واردات کالاهای مصرفی اقدام به کاهش واردات کرد.

ب) از آنجا که بعد از نفت «صادرات مجدّد» (re export) مهمترین بخش تجارت خارجی به حساب می‌آید، لذا باید در جهت هرچه فعّالتر کردن این بخش تلاش فراوان به‌کار بست.

پ) به‌منظور تطبیق وضع موجود تجارت خارجی با وضعیّت مطلوب، باید به برنامه‌ریزی در زمینهٔ تجارت خارجی پرداخت.

ت) از آنجا که نفت منبع اصلی درآمد دولت کویت است و با توجّه به این نکته که ۸۵٪ صادرات نفتی از طریق دریا صورت می‌گیرد، لذا ضرورت متنوع کردن راههای صدور آن بیش از پیش مطرح می‌شود.

ث) از آنجا که تأمین نیروی انسانی ماهر خصوصاً در صنعت پتروشیمی بسیار حیاتی است، باید در برنامه‌های تعلیم فنّی و دانشگاهی دقت بیشتری مبذول گردد.

ج) دقّت در به‌کار نگرفتن نیروی انسانی غیرعرب در مناصب حسّاس و سرّی از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است و در این زمینه باید میدان را به روی متخصّصین خبرهٔ عرب باز کرد.

سیّد سجّاد ابوترابی

شوروی در بحرانهای جهان سوم

Porter, Brucc D. *The USSR in Third World Conflicts*. London: Cambridge University Press, 1986. 248 P.

هدف این کتاب **نمایان‌ساختن** برخی جنبه‌های تاکتیکی و عملی سیاست شوروی در برخوردهای منطقه‌ای است. این کتاب از **گرایش** اصلی معمول در مطالعات

مربوط به سیاست شوروی در قبال جهان سوم فاصله می‌گیرد. طبق این گرایش معمول، عمدتاً برخی از جنبه‌های کلی ایدئولوژی و تفکر شوروی در ارتباط با جهان سوم یا هدفها و منافع استراتژیک شوروی در مناطق خاص جهان مورد ارزیابی قرار می‌گیرد اما در متن حاضر چنین جنبه‌هایی از موضوع مدنظر نیست، بلکه هدف آن است که به‌گونه‌ای متفاوت، محور سیاست خارجی شوروی، یعنی چگونگی روشهای تاکتیکی و برخوردهای عملی آن کشور در اختلافات منطقه به‌طور کلی بررسی شود.

ده فصل کتاب به تشریح این موضوع می‌پردازد. فصل نخست کل مطالب را معرفی می‌کند. فصل دوم به «مرور تاریخی دخالتهای شوروی در اختلافات منطقه‌ای» اختصاص دارد و در این راستا تحولات سیاست شوروی پس از جنگ جهانی دوم، طی چهار مرحله بررسی می‌شود. در این فصل دورهٔ ۱۹۱۷ تا آغاز جنگ جهانی دوم، به‌عنوان زمینهٔ تحولات بعدی، مورد تأکید قرار می‌گیرد. فصل سوم «به پیشرفتهای نظامی شوروی پس از جنگ جهانی دوم»، بویژه در محدودهٔ سلاحهای متعارف، می‌پردازد و در این زمینه پنج محور «صدور اسلحه»، «قدرت دریایی»، «قابلیتهای حمل‌ونقل»، «فراهم کردن تسهیلات تدارکاتی در خارج»، «و استفاده از مشاوران و نظامیان روسی، اروپای شرقی و کوبایی در برخوردهای منطقه‌ای» را مورد توجه قرار می‌دهد. این فصل همچنین به بحث دربارهٔ دستیابی شوروی به برابری هسته‌ای با آمریکا و آثار ناشی از آن بر رفتار کشور مزبور در قبال اختلافات منطقه‌ای می‌پردازد. فصل چهارم به توضیح مختصر موارد مشخّص پرداخته و نشان می‌دهد که چرا این موارد از میان مجموعهٔ جمهوری‌های شوروی انتخاب شده‌است. در فصول پنجم تا نهم، که قسمت اصلی کتاب را تشکیل می‌دهند، «درگیری شوروی در جنگ داخلی یمن (۶۸—۱۹۶۲)»، «جنگ داخلی نیجریه (۷۰—۱۹۶۹)»، «جنگ رمضان اعراب و اسرائیل (۱۹۷۳)»، «جنگ داخلی آنگولا (۷۶—۱۹۷۵)» و «جنگ اوگادن میان سومالی و اتیوپی (۷۸—۱۹۷۷)» مورد مطالعه قرار گرفته‌است. در تمامی این موارد ماهیّت نزاع محلی، رابطهٔ دیپلماتیک شوروی با کشور درگیر خواهان کمک، ارسال سلاحها و دیگر کمکهای نظامی شوروی، نقش مشاوران شوروی و اروپای شرقی و در صورت لزوم کوبا، کنش متقابل آمریکا و شوروی، نقش چین و سرانجام نتیجهٔ اختلاف از دیدگاه منابع شوروی مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌است. در فصل دهم، به‌عنوان نتیجه‌گیری، ناحیه‌های این مطالعه به‌صورت خلاصه جمع‌بندی شده‌است.

در پایان لازم است متذکر شویم که به علت دشواری تهیهٔ اطلاعات دقیق و موثق درمورد فعالیتهای نظامی و دیپلماتیک شوروی، نویسنده در استفاده از اطلاعات به‌دست آمده بسیار محتاطانه عمل کرده و گاه تنها قضاوت شخصی خود را ملاک عمل قرار داده‌است.

مقالاتی در نظریه و عمل سیاست بین‌الملل

Stanley Hoffmann, *Janus and Minerva Essays in the Theory and Practice of International Politics*. London: Westview Press. Inc., 1987.

کتاب ژانوس و منیروا، در برگیرندهٔ مجموعهٔ مقالاتی دربارهٔ نظریه و عمل سیاست بین‌الملل است که نویسنده طی بیست‌وپنج سال گذشته آنها را تدوین کرده‌است. سه مقاله از مقالات یادشده از کتاب حالت جنگ، که در سال ۱۹۶۵ از همین نویسنده منتشر گردیده، برگرفته شده‌است. باقی مقالات این کتاب بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ نوشته شده و پنج مقالهٔ آن برای اولین‌بار به انگلیسی منتشر می‌شود. لازم به ذکر است که تمامی این مقالات به‌منظور چاپ در کتاب حاضر مورد تجدیدنظر قرار گرفته‌اند.

نویسنده بر این عقیده‌است که در این مقالات نوع خاصی از رهیافت نظری به روابط بین‌الملل را مورد بررسی قرار دهد و نیز می‌خواهد که این رهیافت نخست با تاریخ و سپس با آموزشها و بینشهای فلسفهٔ سیاسی رابطه‌ای بسیار نزدیک داشته‌باشد. او به پیروی از هابس و لاک توضیح می‌دهد که سیاست بین‌الملل در «حالت جنگ» است، یعنی رقابت واحدهای تشکیل‌دهندهٔ اجتماع بین‌المللی است که در عمل هیچ محدودیتی ندارد، مگر محدودیتهایی که ضرورتهای در حال دگرگونی بازی و اعتقادات بازیگران صحنهٔ بین‌المللی را مقید سازد. البته نویسنده به‌وجود دوره‌های صلح و فقدان یا کاهش رقابت اشاره دارد، اما در عین حال معتقد است که «حالت جنگ» جنبهٔ مسلط روابط بین‌الملل بوده و مفهوم اساسی این حالت هم مستلزم تفاوت بنیادین میان سیاست داخلی و سیاست خارجی است.

کتاب حاضر در پنج بخش و بیست فصل نوشته‌شده‌است. نویسنده پس از مقدمه، در بخشهای مختلف کتاب در مورد «نظریه‌ها و نظریه‌پردازان»، «نظم و خشونت»، و «بازیگران صحنهٔ بین‌المللی و کنش و واکنش آنها»مطالعاتی انجام داده‌است و در بخش چهارم توصیه‌ها و پیشنهاداتی ارائه کرده و نهایتاً در بخش پنجم به نتیجه‌گیری پرداخته‌است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

□ بتازگی منتشر کرده است:

بحران بزرگ ۱۹۹۰

نوشتهٔ راوی باترا ترجمهٔ خسرو اسدی

ابعاد حقوقی حاکمیّت ایران در خلیج فارس

نوشتهٔ سیّد علی‌اصغر کاظمی

چین و خاورمیانه

نوشتهٔ محمدجواد امیدوارنیا

مجموعهٔ مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس

مرکز مطالعات خلیج فارس

خلیج فارس از دید گاه آمار و ارقام (فارسی و انگلیسی)

تدوین و ترجمهٔ بیژن اسدی

The Iranian Journal of Internationl Affairs **(Vol.I, Number 2 & 3)**

□ بزودی منتشر خواهد کرد:

استراتژی معاصر

نوشتهٔ جان بیلیس و دیگران ترجمهٔ هوشمند میرفخرایی

کتابشناسی خلیج فارس

تدوین بیژن اسدی

اسناد خلیج فارس

واحد نشر اسناد

گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق

واحد نشر اسناد

نظام بین‌المللی و مسئلهٔ صحرای غربی

نوشتهٔ محمود سریع‌القلم

متقاضی محترم! برای اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی» (سال سوم)، مبلغ دو هزار ریال حق اشتراک یکساله را با خرید یک برگ چک بانکی از هر یک از شعب بانکها در وجه‌حساب جاری ۹۰۰۷۳ بانک ملّی شعبهٔ نیاوران (واحد ۹۳۶) به نام دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی بپردازید و چک مذکور را به انضمام برگ اشتراک تکمیل شده به واحد فروش انتشارات این دفتر ارسال فرمایید. این واحد پس از دریافت چک بانکی و برگ اشتراک، نسبت به ارسال مجله از شمارهٔ موجود اقدام خواهد کرد و در مورد ارسال شماره‌های پیشین مجله تعهدی نخواهد داشت.

تهران ــ خیابان شهید باهنر ــ خیابان شهید آقایی
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (واحد فروش انتشارات)
تلفن: ۴۵۷۱۰۱۷
صندوق پستی: تهران ۱۷۹۳ــ۱۹۳۹۵

شماره: ....
تاریخ: ....

برگ اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی»

(۴ شماره)

نام: .... نام خانوادگی: ....
نام پدر: .... شمارهٔ شناسنامه: .... محل صدور
شناسنامه: .... تاریخ تولد: .... شغل: ....
نشانی کامل: ....
.... کُد پستی: ....
شمارهٔ تلفن: .... شمارهٔ صندوق پستی: ....

امضا: ....

تذکر: چک بانکی و برگ اشتراک را مستقیماً به واحد فروش انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ارسال فرمایید. مشترکین سالهای گذشته می‌توانند برای تمدید مدت اشتراک مجله، تنها شمارهٔ اشتراک خود را اعلام دارند و نیازی به تکمیل و ارسال دوبارهٔ برگ فوق نیست.

on commercial transactions will be eliminated. Physical and geographical frontiers will disappear while these countries will merge, dealing with other nations as a unified and commercially powerful trade partner.

In this article the origins of the European integration are looked upon. Then the regional statistics pertinent to the united Europe, and the role of European production firms are discussed. The author further examines the question of European monetary unification and its shortcomings. Finally, the impacts of an eventual European integration on the global scene, and on international commerce are probed.

- New Developments in International Law

This article probes the evolution of the traditional international law into its new incarnation. The contributing parameters to this change and the latter's implications are further discussed. The author looks into such critical issues as the evolution of international law, state sovereignty in the new international law, sources of international law, actors in international law,... He further attempts to clarify the new emerging states' stance vis-a-vis the foregoing issues.

- Reports, Book Introductions and Reviews

-A report on the Roundtable on «glasnost and perestroika», held at the IPIS.

-A Report on the Seminar on «the United Europe of 1992», held at the IPIS.

-Introduction of the Institute of International Relations, Moscow.

-Introduction of the Institute of International Affairs, Sweden.

-Review and Introduction of 14 books.

-Balance of power and the International Order

In this article, the author examines the concept of the simple balance of power in the 16th and 17th century Europe, and follows its evolution into a complex balance of power, in the 18th century. According to the author the complex balance of power is governing contemporary world politics, where China, as a major power, and Japan, as the world's fourth major actor, are closing ranks with the US and the USSR. He further studies the doctrine of nuclear containment which emerged in late 1950s and contends that this doctrine can be classified as a balance of power system. The author concludes that currently a general balance of power is governing international relations; as such, no single state is capable of wielding hegemony.

-The International Economic System and the United Europe

This article is an analysis of the following three main topics: 1. the post-WWII international economic system and its characteristics; 2. the parameters that have weakened and ultimately changed the international economic system and a look at the emerging new characteristics; 3. the role of commercial blocs and alliances, especially that of a united Europe in 1992, in the international economic system; and an introductory note on the Third World's and the Islamic Republic of Iran's standings in the new system.

In reality, the author attempts to provide answers to three key questions: How is the new international economic system shaped and what are its dimensions? What are the advantages or the drawbacks of the new system compared to the preceding one; and what are the issues that ought to be addressed in the developmental procss of the third World? How will Iran position herself vis a vis the new system?

-The United Europe of 1993: Prospects

In early 1993, the European Common Market, with a population of 325 million, will emerge as one of the world's most significant economic-commercial poles. Its market will generate more activity and power than the American and/or Japanese markets. With the creation of this market, all intra-Europe customs duties, trade barriers, and quantitative restrictions

reasons out and proves the existene of the Holy Christ, while Christians who base themselves on Christianity's message, are still skeptical about Christianity's very roots and foundation.

The author further argues that the religious dialogue can indeed entail greater understanding among nations, and prove beneficial for an effective conduct of foreign policy.

-Philosophy and Politics

In this article Cassirer, the German historian-philosopher (1874-1945), gives another account of the current crisis enveloping the contemporary human society. In his book- *The Myth of the State*- he alludes to the most alarming aspect of this crisis: in politics rationality has been overpowered by irrationality, and fascism is but a manifestation of this mend. The contemporary philosophical thought, in his view, cannot offer a valid framework for such national humanity, society, ethnicity,civilization and provide a national answer to markinds' essential social or political dilemmas. He reviews both the development of political thought in the 18th and 19th centuries, and the views of his contemporaries, namely Martin Heidegger, to demonstrate that any great crisis in human [political- philosophical] thought has necessarily coincided with socio-ethical traumas.

-The United Nations and the Persian Gulf War

The UN peacekeeping forces can fulfill two main functions. They can either maintain peace, by the use of armed forces, or support and assist in order to safeguard peace. The question can be asked, however, that given the Security Council members' unanimity on the cessation of active hostilities in the Iran-Iraq war, why did the Council refrain from envisaging the formation of a peace-keeping force. In this specific concern, the author offers various models and suggestions for the establishment of such a force in the Persian gulf; then, the reasons for the lack of favorable response to these plans are looked upon. Finally, he discusses the advantages of UNIMOG which in effect plays a supportive role in the task of maintaining regional peace.

Abstracts

-Islam and European Christianity

The «dialogue among religions» has always been a topic of interest to the Christian world, especially to the European Christianity. This dialogue excludes the prospects of forging religious conversions, instead it focuses on discovering the existing common grounds and realities among various religions.

In this article the author divicles Christianity into two Categories: Revolutionary Christianity, predominate in Latin America, and Conservative Christianity, predominate in Europe. He further notes that revolutionary aspirations should look beyond the limited scope of the revolutionary Christianity into the Christian world at large.

Historical relations between the European Christianity and Islam-namely the early Islamic conquests in Europe, the Crusades, the Ottoman empire's acquisition of European territories, and finally the spread of European colonialism in Islamic lands culminated in a sense of guilt among the European Christians, especially the Protestants. This feeling primarily emanated from missionary activities, notably those of Protestant missionaries, which paved the way for the colonialization of Islamic lands by the Europeans.

As such the European Christianity is seeking to compensate [for the past mistakes]. Meanwhile the European governments, pursuing their interests, are pressurizing the Church to attain an ultimate state of understanding with the Muslims. Furthermore, Islam's unchallenged, definite and established divinity provides a strong backing to Christianity which lacks viable historical credibility in the eyes of many Christians. The glorious *Qur'an*

Contents

The Institute for Political and International Studies (IPIS)

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are:
to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accurate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, specialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as «seminar reports». As the Institute regards the publication of its research findings as an important part of its activities, its research results are published in the form of books, articles, and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Institute for Political and International Studies.
P.O.Box No. 19395-1793,
Tehran, Iran.